



بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش بید و ثیابش بید مبدعی را سزد که افراد ایجاد را به ایات معجزه آسما
 علیهم الصلوٰة و السلام حسن انتظام بخشید و مجمع اشعار هدایت و ارشاد را بدوت مقدسه
 ائمه الهدی علیهم التحیه و الثناء پیرایه اقتسام پوشانید مثلث نواید مربع عناصر فکر است
 از افکار ارادت او و خمس حواس و سدس جهات انو تجی ست از دیوان مشیت اوست
 سبحان خالق که صفاتش ز کبریا به بر خاک عجزی نگذد عقل انبیا به و مستزاد نعوت سگانه
 فخری را در دست که تصنیف فنوی ارض و سما برای خاطر قدسی مطایر دست و قصیده تکمیل
 و غزل استدایکی از وی تلاشهای باطن فیض موطن اوست اولیای عالی مقام و سلاطین
 ذوی الاحرام بین تتبع صوری و معنوی او ترکیب قربت و تریح نصفت حاصل و تصحیح
 بلاغت شعار و شعرای فصاحت و تار را برکت کلام معجز نظامش و رجاست قبول شامل
 علی الله علیه و آله و اجمعین اصحاب بطین الطاهرین قطعه صاحب صدق و عفا خاطر

رسول المصطفیٰ: اولین حضرت بو بکر صدیق و بزرگوار حضرت عثمان است جبار المؤمنین
 چارمی چیدر کردار که است منظر ابا بکر خاک راه نبی و علی مولف این اوراق میر حسین است
 سید علی غفر الله ذنوبه و سیرت بیکه ولد قبله الانفا مثل مجمع الفضائل قدوده اکابر
 منظر است موابب مولوی سید ابوطالب قدس سره است چون در عمر نوزده سالگی در وطن
 سعادت متوطن بنی است سر ایاپرکت فضائل و کمالات انتخاب نمودی شیخ فضل الله مد ظله
 بر سبیل تحصیل علم مدار الحفاقت فرست نهاد شاہجهان آباد وار گشت و عمری در اکتساب
 علوم ادیبه بگذرانید و بغیض مجاست فصیح شیرین کلام و شعری بلاغت انتظام در فن
 شعر مهارتی بهرسانید یاران جانی و دوستان روحانی باعث شدند بر جمع اشعار نو و کهن
 بنا بر آن تذکره الاحباب انگشت قبول بر چشم گذارست و مبعی مختصر از احوال اشعار ادیبان
 با صفا و ملوک و فضلاء و شعرا به تخصیص مطالقی که میان یکدیگر گذارستند پروا نهند و با
 به تذکره حسین تو قع از مکارم اخلاق خداوندان ذوق آنست که اگر بر غنہ شی
 و قوت یابند با اصلاح کوشند و جامع این مسوده را بجز ناقص کلام بزرگان بنویسند و بالذکر

حرف الالف

حضرت امیر علیہ السلام مدینه نیک دوست و ماه نور آسمان مدیت نام لا و یاسید الاصفیایان بینه علم
 جرم کعبه علم رفیق احمد مدینه صلوات علی محمد معقبی صاحب و انفقار چیدر کردار سر ایا مشرف شاه نجف عجا
 ساتی کوثر حلال شکلات کونین قبله مرادات و اربین محیط سواج کرامت است و سخاوت بحر
 و خار فراست و شجاعت و الی و اصلان و الامتاق حضرت امیر المؤمنین علی سید الغنا
 صلوات الله و سلامه علیه مرتضی لقب آن فرزند حقیقی عم رسالت پناه مسلم است
 و ابوالحسن کفایت نام فیض التزام والدین جناب ولایت مآب ابا طالب است بن عبد

ابن هاشم بن عبدالمکناف ولادت آن ملائک صفات و هم ماه رجب بعد سی سال
 از حاکم الفیل در حرم کعبه اتفاق افتاد و هزاران ابواب فتوح و سعادت بر روی
 چارو انگ عالم کشاده تکریر کشف و کرامات و ترسیم خرق عادات آن حضرت را اگر
 طبقات زمین و آسمان صنم شود و بخورد و چون دانش کاتب از عمده و عشرت شیر آن بزرگان
 نمیتوان آمد کاتب السلطان از دفاتر مناقب آن ولی خدا حریفی از صحائف مدارج آن
 پرده نشین سر پرده کبریا نقلی بیگار و تا کمال الجواهر با جهر ایمان و دیده ایقان خوانندگان گردد
 منقبت در مناقب مرتضوی سلطوریست که غلام سیاهی بجلازمت شاه ولایت پناه آمد
 و عرض کرد یا امیرالمومنین روزی از استیلای هوای نفس از مال غیر چیزی در دیده ام
 میخوابم که برین اجرای حکم شرع کنی و مرا از گناهان درین جهان پاک سازی فرمودند و بچشم
 در و تصرف کرده شاید از مال نصاب باشد گفت بحد نصاب نمی رسد چون وی سه توبه
 اقرار کرد آن حضرت فرمودند تا دست راستش پیرند غلام دست بریده را بدست چپ گرفته
 از مجلس بیرون آمد چون از دستش می چکید درین عین عبدالمعین عباس در راه با و ملاقات
 شد و پرسید دست ترا که قطع کرد گفت امیرالمومنین وصی سید المرسلین پیشوای سفید رویان
 مولای انس و جان غالب کل غالب علی ابن ابیطالب ابن عباس گفت آن حضرت
 دست تو بریده و توح و شنایش میگوئی وی گفت چگونه مدح و شنایش نگویم که مجتهد
 بگوشت و پوست من آمیزش یافته است و دست مرا بقت بریده ابن عباس بگوشت
 حضرت امیرالمومنین آمده آنچه از شنیده بود بر سبیل تفصیل عرض نمود آن حضرت فرمود
 مارا دوستان باشند که اگر در وادی محبت ما پاره پاره کنند غیر از محبت ما خطره
 بر خاطرشان گذر نکند و دشمنان داریم که اگر بشفت تمام غسل در گلوی آنها بریزیم

بزرگوار است ما خیالی در ضمیر آنها عبور نکند پس آن حضرت با امام حسن علیه السلام و التنا
 فرمود برو آن غلام را بازار امام عالی مقام رفت و باز آورد نگاه شاه ولایت پناه
 فرمودند من دست ترا بریده ام و تو مرا می گویی آن غلام گفت من چه شناس
 آن حضرت تو آنم گفت که خدا ی تعالی شنای شما فرموده است آن حضرت دست بریده
 به دست حق پرست خود گرفته بر مویضیکه از آنجا قطع شده بودند نهادند و روی مبارک
 بیالایش برانگنیدند و سوره فاتحه خوانده دم روح افزا بر او بدیدند فی الفور دستش
 درست گردید چنانچه گوئی هرگز قطع نشده بود و در زمینی شیخ عطار گوید سحر

از دم غیبی کسی کوزنده خواست	دویدم دست بریده کرده است
-----------------------------	--------------------------

شقیقت روزی در کوفه آنحضرت باصحاب نشسته بودند که مردی خرقه در بر و عمامه بر سر
 و شمشیری در کمر آید گفت کیت در میان شما که دلاوتش به بیت اعد شده دور انفاق
 بمقام عالی رسیده و محمد مصطفی صلعم را در جمیع غزوات نصرت کرده عمر بن عبید و در از با نکتند و در
 بیک حمله برکنده آن حضرت فرمودند پرس چه می پرسی آنکس منم گفت رسولم از جانب
 شخصت هزار مرد که آنها اعتراف خوانند گشته آورده ام که در کشنده اش اختلاف افتاده
 اگر وی را زنده نمائی بتحقیق دانم که وصی رسول خدائی و در دعوی خود بر پائی آن حضرت
 فرمودند بر شتر بنشین و در کوپها و علما می کوفه ندان که هر که خواهد مشاهده نماید
 وی همچنان که در روز دیگر آن حضرت نماز با دو گدازده روی و بصر آنها و اول کوفه
 و یکاب مستطاب آن جناب بودند چون موضعی که قرار شده بود رسیدند فرمودند که تا اینجا
 آن اعرابی حاضر آوردند نگاه شاه ولایت پناه گفتند که این را عیش گشته و نامش جر
 بن سنان است که دختر خود را باین داده بود و این خود دخترش را گدشته خود شکار کرد

زن دیگر نمود آنها گفتند یا امیر المومنین صورت قرابت چنین است که میفرمائی اما بدین
 راضی نیشوم تا که زنده نه نمائی انگاه حضرت پای مبارک خود را بران کشته زود شنیدند
 که تم باذن الدان جوان زنده گشت پس حضرت امیر فرمودند که ترا کدام شخص کشته است
 گفت عم جبرس بن حسان چون این واقعه غریبه را خلق مشاهده نمودند با او از بلند زبان
 بدح و منقبت آن حضرت کشودند پس آن حضرت فرمودند ای اعرابی جوان بروید و قوم
 خود را خبر کنید از آنچه پیشم خود دیدید گفتند یا امیر المومنین ما عهد کردیم تا زنده باشیم بجزایت تو
 حاضر باشیم هر دو نفر بجزایت آنحضرت کسب سعادت میکردند تا آنکه در حرب عظیم شهد شهادت نمودند
 منقبت او نبسته آب فرات طغیان کرده کشتی ها را صنایع ساخت اهل کوفه
 بجناب شاه ولایت پناه آورده استند تا که آب فرات کمتر شود آن حضرت
 بر خاسته بنزل خود آمدند و خلایق برورش منتظر بودند بعد از ساعتی خرقه حضرت رسول
 مقبول صلعم در بر کرده با تقای چون ماه تابان بیرون آمدند و اسب طلبیده سوار شدند
 و امانین علیهما السلام و جمیع مردمان در رکاب متطاب بودند چون بکنار فرات رسیدند
 آن حضرت فرود آمده دو رکعت نماز گزاروند انگاه عصا بدست حق پرست خود گرفته
 بجانب آب اشاره کردند آب یک گرم شد فرمودند اینقدر بس است عرض کردند هنوز
 کمتر بخوابم باز اشاره کردند یک و یکرم شد فرمودند اینقدر بس است +
 منقبت در مصابیح القلوب مشهور است که خارجی بخصومت پیش حضرت آمد و با او از بلند سخن کرد
 آنحضرت بانگ بر روی زدند بصوت سبک گشت مردمان گفتند یا حضرت بانگ بر روی زد می سبک
 ترا چه نافع است و در دفع معاویه فرمودند اگر من خواستی معاویه را در یک ساعت بر تخت
 بنامه پیش من می آوردند لیکن سبکی است از حکم خدا اعراض نمیکنم و سب میروند

باش و نکال آخرت تحت تر از عقوبت دنیا است +

منقبت در شواهد النبوة مذکور است که حضرت امیر المومنین پامی مبارک خود را بر کاب
می نهادند و افتاح قرآن مجید میکردند و تا رسیدن پامی دیگر بر کاب دوم ختم میکردند +

منقبت در مناقب مرتضوی مرقوم است در زمانیکه آنحضرت متوجه کوفه شدند چون صحابه بگذرند
بهار پایان از فرات مشغول بودند نماز عصر فوت شد چون آنحضرت بقدر قدرت ایشان تاسف

شنیدند دعا کردند اقباب فرود رفته باز گردید و بلند شد تا سایر اصحاب نماز گذرانند
و اینچنین مکری اتفاق افتاده چنانچه میر حاج گوید سه تا منی بروقت او ایش آنچه

اینرو کرد و فرض به باز گردید از سوی مغرب مکره آفتاب +

منقبت روزی آنحضرت از راهی میگذاشتند جهودان گدای را پیش فرستادند وی آمد
سوال کرد و اظهار فقر و فاقه نمود آنحضرت در آن حال چیزی پیش خودند اشتند بر او و نامورند

مشرف شده دست آن گدا بگرفتند و ده مرتبه در او خوانده برکت دستش بدیدند
و فرمودند مشت بزین و برود رویش بگفته قیام نمود و پیش آنها رفت جهودان پرسیدند

شاه مردان بتو چیزی داد گفت هیچ نه اما ده مرتبه در او برکت دست من خوانده بود
بجودان بخندیدند و بگفتند مشت و اکین چون مشت و اکیر و دو دینار سرخ و مشت بود

بسیاری از جهودان ازین خرق عادات غرائب اسلام آوردند +

منقبت شخصی آنحضرت گفت مجب می آید مرا ازین دنیا که نزدیک دیگر است و در دست نمویست
فرمودند که تو پنداری که ما دنیا میخواستیم و ندیدیم پس دست و پا کرده سی سنگریزه بگرفتند

فی الحال در دست حق پرست آن حضرت گوی هر پامی نمیتی گشت انگاه فرودند خواسته
چنین شدی پس از دست فرود نمقتند و بدستور سابق سنگریزه گشت +

بزرگ یک پدرخت انار خشک جلوس داشتند و جمعی از مشایخ آن در خدمت حاضر بودند
 فرمود امر و در شبها آیتی نمایم چون مانده عیسی بر بنی اسرائیل حصار گفتند نعم یا امیر المومنین
 پس فرمودند بدین درخت خشک بنگرید چون دیدند آن درخت فرخنده بخت سبزه
 و باهتر از آمد و چنان بار و گشت که هیچ آفریده مثلش ندیده بود پس فرمودند آن ای مومنان
 بسم الله بگوئید و یک یک انار ازین درخت بگیرید چون مردمان بفرموده قیام نمودند
 بعضی از ایشان دست دراز کرده پیچیدند و بعضی هر چند دست دراز میکردند شاخ میبار
 میرفت و دست شان نمی رسید پس پدید آمد امیر المومنین چرا دست بعضی میرسد بعضی را نمی رسد
 فرمودند کسانی که بجانب من اند دست شان میرود و هر که سنا من است دست او
 نمیرسد و در قیامت نیز همچین خواهد بود و در دستان ما هر سبزه که خواهد درخت سر فرود
 آورد ایشان بچینند بخلاف سنا نقان

مشقیقت در صباح القلوب مطهرت از سیره بن عبد الرحمن که روزی در کوفه
 بخدمت حضرت امیر المومنین علی مرتضی علیه الصلوٰه و السلام آمد آنحضرت رو بوی
 آورده فرمودند دولت مائل اهل عیال است که در دینه اندوی گفت بلی پس فرمودند چشم
 بر بندوی چشم بر بست باز فرمودند بکشای چون وی بکشای خود را بر بام سرای خود در دست
 بخدمت حضرت امیر المومنین در یافت پس فرمودند پیش اهل عیال خود دولت تازه کن
 وی اهل عیال را دیده ملاقات کرده باز بخدمت آن حضرت حاضر شد پس فرمودند چشم
 بر بامند باز گفتند بکشای چون دیده را و کرده خود را در دست آنحضرت در کوفه هاجا که بود و در
 مشقیقت روزی حضرت جبرئیل علیه السلام پیش حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم
 ذوالفقار آورد و گفت خدا تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که این ذوالفقار قابل یک کسر

می بینیم همت قطع حیات کا فرمان قتل معاذان فرمود که آنکس که است گفت کسیکه تکفل قتل دختر را پس از خود
 و او می ستد شود پس حضرت رسول مقبول صلعم با اصحاب خود در آن و او می رفته دختر را پس را
 دیدند در نهایت حسن صورت و در پیشش آب و در غایت سرعت دیزی روان بود آن دختر
 شمشیر ابلی بگرداند و فرمودند برو این دختر را بکش ابلی بگردان شد چون باور رسید
 آن دختر فریادی کرد که ابلی بگردان که کثرت خوف بازگشت پس امیر المومنین علی مرتضی
 با حضرت سید المرسلین متوجه آن دختر شدند چون باور رسیدند دختر را بلطیس بدستور سابق فرما
 بلند کرد حضرت امیر المومنین او را نهیب زده سر از تنش برداشته پیش آن حضرت آوردند
 حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود الفقار بر تفضی تملیه السلام انعام فرمودند چون
 حضرت امیر فرمود الفقار را از خون پاک کرد و چهار جا بر او نوشته دیدند لا فتی الا علی لا سیف
 الا ذو الفقار آن سردر بعد از مشاهده آن سطور مسرور شده فرمودند صاحب الفقار علی ابن ابیطالب
 منقیبت روزی حضرت امیر المومنین بر شتری سوار شده بجائی رسیدند
 که سه کس بر سر قسمتی دعوی دارند آنها چون حضرت را دیدند مناقشه و مرافعه پیش حضرت
 عرض کردند که یا امیر المومنین ما سه کس را بر سر هفتده شتر که حق ماست مشکلی افتاده اینجا
 فرمودند بچونگی گفت که ازین هفتده شتر نصفی حق منست دیگری عرض کرد که نلتی نصیبست
 ثالث اظهار نمود که قسمی را من مالک ام هر چند سعی میکنم که بی حیف و میل شتران بخش قسمت
 شوند میسر نیست و علاج آن جز شفاخانه عصمت جایی دیگرند آن حضرت شتر سواری خود را
 اضافه آن شتران نموده فرمودند که هر یک حق خود بگیرد و شتر را بکشد بی حیف و میل است نه شتر بود جان
 بقدر اضافه رسد و بود و آنکه ثلث میخواست شش بر داین شتر بود زباده از حصه خود گرفت
 شعی بطلبید و شتر برد با وجودیکه اینهم از دین آن بخش خود یافت و شتر حضرت بحضرت رسید

شکیست روزی که جوانی پیش قذو و اصحاب غم آمد انطسار کرد که ما درین
 در حق من ظلم می کند و بعلت خوف و رافت پدر میگوید که تو پسر من نیستی
 خلیفه کسی را بطلبش فرستاد عورت با چهار برادر و چهل گواه حاضر آمد خلیفه گفت که
 ای عورت این جوان میگوید که تو مادر حقیقی اوئی و بنا بر عرض نفی فرزندیش میکنی
 گفت با صد دروغ میگوید من اصلاً این را نمی شناسم این میخواهد که مراد در قبیله سوا
 کند و من هرگز نزنانیده ام خلیفه گفت گواه داری گفت این جمله مردم گواه اند آنها همه
 با اتفاق گواهی دادند خلیفه گفت این جوان مقصری را برندان برید اتفاقاً حضرت امیرالمؤمنین
 علی در راه با و ملاقی شدند آن جوان فریاد برآورد که اس کے حل مشکلات بفرمایید
 برس که بر من ظلم میشود و قصه خود را باز نمود آن حضرت فرمودند آن جوان بدو
 بروند بعد از ساعتی خود نیز تشریف آورده فرمودند یا ابانخص رخصت است که در
 این جوان و عورت حکمی کنم که رضای حق تعالی در آن باشد خلیفه گفت چون رخصت
 نباشد یا ابانخصن که من بارها از رسول مقبول صلعم شنیده ام که انعم و اقتضای شما
 علی ابن ابیطالب است پس حضرت امیر فرمودند که ای عورت تو ماور این جوان نیستی
 گفت نه فرمودند تو مراد اولی خود میکنی گفت بلی آنگاه حضرت به قنبر فرمودند تا چهار صد
 درهم حاضر آور و گفتند این زرد و صدق این عورت داده باین جوان عقد میکنم
 ای حضار مجلس گواه باشید و آن جوان فرمودند که دست عورت بگیر و درون خانه
 برو وقتی برون آئی که آثار جماع از تو ظاهر شود جوان با اضطراب تمام گفت یا حضرت
 از من این کار نیاید فرمودند آنچه میگویم بران قائم باش جوان دست عورت گرفته
 درون پر و عورت فریاد برآورد که یا امیرالمؤمنین یا اولیایم او پیش خدا و خلق رسوا

مکن که این فرزند حقیقی نیست چگونه شوهر کنم بر او بان سن گرا برین آورده بودند که این را
 از پیشش خود دور کن و گرنه دعوی میراث پدر خواهد کرد و اکنون توبه کردم پس آنحضرت
 فرمودند تا گواهان را بخد بزود ما درش دست پسر گرفته به پیشانیش بوسه داد و بسیار
 گریست و بخانه برود پس خلیفه علیه السلام از روی انصاف گفت مولای علی ملک امر
 شکیبایی بازگانی ماله ارفوت شد و زورش نیز بعد از او در گذشت از ایشان پسر
 ماند سبز رنگ و غلامی سپید پوست و چهار غلام دیگر بعد چند روز میان پسر فرمود
 غلام سپید پوست مناقشه افتاد و پسر آن غلام را زدن گرفت غلام بدو شرع آورد
 که یا حضرت من پسر حقیقی فلان خوابم که بر حمت حق پیوسته بقدری ترکم مانده و غلامی
 دارم که دست برین دراز کرده بفریاد من برس خلیفه فرمود تا غلام را بدو گواهی
 گفت پدر من برسم تجارت درین شهر آمده بود با کسی معرفی ندارم اگر امر کنی غلامی چند
 که با پدر من همراه بودند با دای شهادت بیارم خلیفه گفت خوش باشد پس وی
 بنظران آمده گفت اگر شما گواهی دهید که من مخدوم زاده شما ام شما همه را آزاد کنم
 از چهار غلام دو نفر قبول این معنی کردند و بدار شد گواهی دادند خلیفه فرمود
 تا پسر را نیز حاضر آوردند نگاه بدو گفت تو غلام فلان خوابم گفت لایکه فرزند صلح
 اویم و غیر ازین غلام مدعی چهار غلام دیگر دارم که گواهی اند خلیفه حکم کرد تا حاضر
 ساخت لاخیر فی عبود غلام گواهی دادند و دو غلام دادند که این پسر مخدوم زاده است
 و این سه غلام کبی مدعی دو گواهی کاذب حرام نمک اند خلیفه بخود دور ماند و گفت
 مومنان کسی درین واقع چه حکم فرماید بخاطر پسر مدعی ترک خلافت کنم سلمان فارسی
 گفت درین قسم مشکلات رجوع با امیرالمؤمنین رضی باید کرد چون اتفاقان جناب لایق

آوردند آن حضرت بدارالشرع تشریف آوردند پس آن پرووکس با که با هم مناقشه داشتند
 حاضر کردند و پیغمبر فرمودند که هر دو نفر را برده سر ایشان از در یک مسجد بیرون کرده بنشان
 بچنان کرد پس شمشیر بدست قنبر داده فرمود بزن کردن غلام را بجزد علم کردن شمشیر
 غلام سر از دریچه نمب کشید و پسر همچنان نشسته ماند بر حضار یقین شده که غلام کمبیت
 و آن غلام نیز بر کذب خود اعتراف کرد و ثابت شد پس خلیفه گفت بولا علی ملک عمر
 تحقیقت در زمان خلافت قدوه اصحاب حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه دو مرد تامل بنامه
 شدند زمان ایشان در یک خانه می بودند یکی نعل نه ماه داشت و دیگری فرزند یکماه
 اتفاقاً بعد از آن ایام پسر یکماه پیش فوت شد وزن حامله پسر بخواه آن زن پسر مرده
 بزنگه زودانیده بود از راه خصومت گفت اگر پسر خود را بمن سپاری بهم موجب اطمینان
 نماطرن شود و هم تو ز غنمت شیر دوان برهی گفت خوش باشد بعد از ماه چون پسر
 با دامن گرفت روزی نزل میان هر دو واقع شد مادر پسر فرزند از وی طلب کرد
 وی گفت دیوانه شده اگر فرزند تو می بود من چه شیر میدادم و شیر تو چون خشک
 میشد این تنه پیش خلیفه می آورده خلیفه رضی الله عنه گفت علال این نوع شکلات علی رضی
 پس بآن جناب رقع بنویشت آن جناب تشریف آورد به قنبر فرمودند تا آنده حاضر
 ساخت آنچه گفتند این پسر را دو پاره کن نصفی باین امید هم و نصفی بآن تا هر خسته
 بر طرف شود زنگه و الدّه شقی او بود سسر ز خاک مانیده گفت بگریه و الحاح آغاز نمود
 اظهار کرد که یا امیرالمومنین من گواهی میدهم که این پسر از آن اوست بکنج و پاره
 سار هر جا که باشد زنده باشد آن حضرت فرمودند که این تحقیق بیست بگیر و ببر
 خلیفه فرمود چگونگی تصدیق این سنی توان کرد که وی دو گوراه عادل همراه دارو یکی شیر

دوم طفل ہم پاورام ست فرمودند یا اباحفص ابن درکمال ظہور است کہ مراد از
 نیکنگد اردو کہ راضی بدو پارہ کردن شود آنکہ فرزند اویت اورا از مرون طفل چه نعمت
 مطائنبہ روزی سید کائنات صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باصحابی مستطاب رضی اللہ عنہم
 خراتناول میفرمودند بر سبیل مطائنبہ خرابا پیش حضرت امیر المومنین علی مرتضی
 میگذاشتند اصحاب نیز باشاہ آن حضرت متابعت می نمودند بعد فراغ رولسوی
 اصحاب کرد و پرسیدند کہ میان ما خرا کہ پیشتر خورده است گفتند یا سید المرسلین
 صلعم من کثر نواتہ فهو اکول یعنی ہر کرا خستہ بسیار باشد او بسیار خورده است حضرت
 در جواب فرمودند من اکل النواتہ فهو اکول یعنی ہر کہ مع خستہ خورده او بسیار خورده است
 آن سرور علیہ السلام فرمودند شکلیت از براور من سخن را پیش بردن
 مطائنبہ روزی شاہ ولایت بہا از حضرت ابوبکر صدیق و حضرت عمر بن خطاب رضی اللہ عنہما
 بطریق سیر پایوہ میرفتند چون شخمین طویل القامت بودند از راہ طلیبت بان حضرت
 گفتند یا علی بنیہا کا عنوان فی لنا یعنی یا علی تو در میان ما چنان ہستی کہ در میان ہما
 آن حضرت در جواب فرمودند لولا انما بینکما لا کنتما یعنی اگر من در میان شما نہا شتم
 پس شما ہر دو لا شوید .:

منقول است روزی او منافق بر سبیل امتحان پیش حضرت امیر المومنین علی مرتضی
 آمدند یکی از انہا گفت یا امیر المومنین این مرا بانٹ رسانیدہ است کہ میگویی شب
 ہما ورش متلم شدہ در شرع حکم نذیر او چیست فرمودند اورا اورا آفتاب ہستادہ کن
 و بر سایہ او حد بزین القصد من اشرفین آن حضرت شخصت و سہ رسیدہ بود کہ در سا
 جمل ہجری بست یکم رمضان المبارک روز شنبہ بر حمت الہی و اہل گرویدند این

چند بیت از دیوان معجز نشان آن حضرت یمناً ثبت می شود رباعی

<p>و ذاک فیک ولا تشعرو وانت الکتاب الیمین الذی و بزعم انک جسم صغیر فلا حاجت لک من حناج ما من بری ما فی الضمیر و یسمع یا من یری للشدا ید کلها مالی سوا می فقری الیک وسیلة مالی سوی مشرعی لبا یک حیلہ شمن الذی ادعوا باسمہ عاشا یو دک ان یقبض عاصیا بالذل قد و انیک ما یک عالما خلعت معتمدی علیک تو کلأ نعم من اجبه و بہت اجل لنا من کل ضیق غنہ جا ثم اعلواة علی النبی وآلہ</p>	<p>غزل</p>	<p>و ذاک منک ولا تفسرو باحس و منظر المضمرو و نیک الطوی العالم الاکبر و منکرک فیک و تفکر انت سد نکل ما یتوقع یا من الیسر اما شکر و التفرع فصل ختیار الیک فقری اذ نع قلین رودت با می باب الفزع انکان فضاک عن فقرک تمنع الفضل جنزل و المویہا وسع ان التذال عند با یک ینفع و یسلت کف سا کلا تیضد سع واجیب دعوة من یتشفع والطف بنا ما بین احد مرجع خیر الخصال نوح شافع و شفیع</p>
---	------------	--

مخفی نماید هر که این غزل را که ثبت شد دو ماه متواتر و متوالی هر روز بہفت مرتبہ

بصحت طلب علم یا مال بخواند مقرر بر او رسد رباعی

ان نلت پارح اصبا یو الی ارض الحرم | طغ سلامی روضتہ فیہا النبی المحترم

۹

من و ابجد برالد جی من خده شمس الضحی	من ذواته نورا مهدی من کفہ پورا هم
-------------------------------------	-----------------------------------

مرجع سقریان حضرت رحمانی شیخ ابو الحسن خرقانی رحمه الله علیه نام وی علی بن

جعفر است زبده اولیای صاحب کمال و قدوه اصفیای کریمت مال بود

تفلسست که شیخ بایزید بطنای چون بر خرقان گذر کردی با ستادی و نفس بر کشید

و با مردیان گفتی که ازین وزوان بوی مردی می شنوم نامش علی و کنیتش ابو الحسن

بود و سه درجه از من پیش بود با رعایا کشت و کسب کند و درخت نشاند

تفلسست شیخ در ابدای دوازده سال در خرقان نماز عشا با جماعت گذار و سه

در و بر قد بایزید نهادی و بر پامی استادی و تا همیشه ستاده ماندی و باز بهمان وضو

نماز با دعا نمودی

تفلسست جماعتی بسفری میشدند گفتند شیخ را راه نایم است ما را دعائی بیاموز تا اگر

بلائی پدید آید بدان دعا وضع شود شیخ گفت چون بلا بشمار رود از ابو الحسن یاد

کنید این سخن آن قوم را ناخوش آمد چون بر فتنه راه زمان قصد ایشان کردند

یک شخص از آنها در حال از شیخ یاد آورد از چشم عیاران ناپدید گشت و دیگران

گرفتار شدند عیاران هر چند او هستند نیافتند ایشان بر شیخ باز آمدند و پرسیدند

که ستر این حال چیست که ما همه خدا بیعالی را میخواندیم گرفتار شدیم و این شخص که

ترا خواند از چشم عیاران ناپدید گشت و سلامت ماند شیخ گفت شما خدا بیعالی را

خواندید بجز ابو الحسن بقیقت یاد کنید شما ابو الحسن را بخوانید تا ابو الحسن برای شما

خدا بیعالی را یاد کند و کار شما بر آید و اگر شما بجز او عبادت خدا را نپسندید و گویند

تفلسست چون شیخ ابو سعید ابو النضر بر شیخ رسید که قرص چند جوین مهود در خانه

شیخ چینه بودند و خلق بسیار گرد آمده بود شیخ بنام فرزند خود که چادری برین قرصها بینداز
 و چند آنکه خواهی قرصها بیرون آرند و هم چنان کرد چند آنکه قرص بیرون می آورد دیگر
 بانی بود یکبار آن را برواشت قرص نماند شیخ گفت خطا کردی اگر آنرا بر نمیگرفتی
 چنان تا قیامت قرص از آن بیرون آمدندی چون از زمان خوردن فارغ شدند
 شیخ ابو سعید گفت و سوری ده که چیزی برگویند شیخ گفت مرا پروای سماع نیست
 لیکن موافقت ترا بشنوم بیتی بگفتند مردی بود مرید شیخ که او را ابو بکر خرقی گفتند
 سماع میکرد و مریدی دیگر که آن شیخ بود و صد میکرد چنان سماع در هر دو اثر کرد که رگ شقیقه
 هر دو بر خاست و سرخی روان شد شیخ ابو سعید سر بر آورد و گفت ای شیخ وقت است
 که بر چیزی شیخ بر خاست و سه بار استین پیشانند و بخت قدم بر زمین نهاد و جمله دیوارهای
 خانقاه موافقت او بجنبش درآمدند ابو سعید گفت باش تا بنا با خراب نشود و زمین و آسمان
 برقص نیاید شیخ ابو سعید و شیخ ابو الحسن خواستند که بسط آن بدین در آید و قبض آن بدین
 شود و یکدیگر را در منزل کردند این هر دو وصف نقل افتاد چنانکه ابو سعید آن شب تا روز
 سر برانداخته بود و میگرفت و شیخ ابو الحسن نعره میزد و در قفس میکرد چون روز شد
 شیخ ابو الحسن بهوش آمد و گفت ای شیخ اندوه من بمن برده که مرا بان خوش است باز
 ساقه کردند دیگر بار نقل افتاد.

نقلست بوعلی سینا با و از شیخ عزم خرقان کردند و بوشاق شیخ درآمد شیخ بدر منته رفته
 بود پرسید که شیخ کجاست زنش گفت آن نزدیک که آب را چه میکنی و چنین جفایم مید
 نمود بوعلی عزم صحرا کرد شیخ را دید که می آید خرداری در منته بر شیری ننهاده بوعلی از دست
 رفت و گفت شیخ این چه حالتست گفت آری تا ما را این چنین گرگی یعنی زن نگشته

شیری چنین بار تو نکشده پس بوقاق آمده بو علی بنیست و سخن آغاز کرد و بسی گفت که خاطر شیخ بگرفت برخواست و پاره گل در آب کرد و گفت مرا منذر دار که دیوار عمارت میکنم و بر سر دیوار برفت ناگاه تبری از دست شیخ بیفتاد بو علی برخواست تا آن تبری دست شیخ بر پیش از آنکه بو علی انجا برسد تیر از جا برست و بدست شیخ بازگشت بو علی معتقد گشت

شیخ گوید و ایمانی عظیم در او پیدا آمد و از آن باز سر از فلسفه بطرفت کشید :

نقلست برقع پوشی از هو او را آمد پیش شیخ پای بر زمین میزد و میگفت مصطفی او قدم

و خدای و قدم معنی است که شیخ محبوب بود :

نقلست که شیخ نماز میکرد و آوازی شنید که بان ای ابو الحسن بگویم آنچه از تو دانم تا ترا

شیخ نخواند گفت الله تعالی منم بگویم آنچه از غفارت دانم تا ترا بسجود نکنند گفت نه از ما

و نه از تو و گفته چون بگرد شهر عرس رسیدم صفت ملائکه پیش می آمدند و مباحات میکردند

که کرد پیام گفتم ما معصومانیم ایشان خجل شدند و شاخ شاد گشتند بچوب دادن من

و گفت که خدایتعالی مرا قدمی داد که بیک گام از شری بعرش رسیدم و از عرش شری

باز آمدم و گفت چون زبان من بذر توحید کشاوند طبقات زمین و آسمان را دیدم که

گرد بگرد من طواف میکردند و خلق از آن غافل بود و گفت پدر و ماورین از فرزندان

آدم علیه السلام بودند و اینجا که منم نه آدم است و نه فرزندان و گفت اگر موسی را زیارت

کنی ثواب آن بعد حج اکبر و گفت از ابلیس امین مباشید که او در بهشت صد درجه از مرتبت

سخن گوید پرسیدند تو خدا کجا دیدی گفت اینجا که خویش را ندیدم و گفت هر چه برای خدا

کنی اخلاص است و هر چه برای خلق کنی ریاست و گفت هر که تنها نشیند و با خدا بود

علامت او آن است که او خدای خود را دوست میدارد و گفت چهل سال است که نفس من

شیرینی آب سرد و دوغ آب ترش میخورد و پیرا مذروه ام ۴
 نقلت شیخ خدایتعالی را بخواب دید گفست الهی شصت سال است که بامید دوستی تو
 میگذارم و در شوق تو میباشم حق تعالی فرمود تو شصت سال که طلب من کردی از من
 از ازل دعوی تو کرده ام باری دیگر خدا عزوجل را در خواب دید که با وی گفست ای
 ابو الحسن خواهی که ترا باشم گفست خواهی تا تو مرا باشی یا نه گفست یا ابو الحسن خلاق اولین
 و آخرین درین اشتیاق سوختند تا من کسی باشم یا کسی مرا باشد این چه گفتی گفست با خدا
 اختیار یک تو مرا و ادی از تو امین کی تو ام نبود چون عمر شیخ سپری شد و زمان وفات
 نزدیک رسید گفست کاشکی دل پر خون ام تبکافتندی و مخلوق نمودندی تا بدستندی که
 باین بسته پرستی رسد نخواهد آمد پس گفست سی گر خاکم فرو برید و دفن کنیدی که او بنبود
 که خاک من بالاسی خاک بایزید بود و رحلت نمود همچنان کردند این واقعه در سال
 چهارم و بیست و پنج هجری شب شنبه عاشوراء وقع شد گویند روز دیگر شکلی سفید بر سر
 مرقدش نهاده دیدند و نشان قدم شیر یافتند و استند که آنرا شیر آورده است و بعضی
 دیدند که شیر طواف میکردند ۴

نقلت شیخ زادر خواب دیدند پرسیدند خدایتعالی با تو چه کرد گفست نامه من بدست
 من داد گفتم مرا بنامه چه مشغول میکنی گفست پیش از آنکه نکرده ام امید استی که از من چه
 آید نامه بگرام انکاتبین با کن که چون ایشان نبشته اند بخوانند و هر یک از که با نفسی هم بر پا

هر آمد که در مضطربه سکن دارد	بوی ز من سوخته خرد من دارد
هر جا که سیه گلیم شوریده سری است	شاگرد من است و خسته از من دارد
تا کسی از بس بینه عاری بود	ایضا آنرا که میان بسته هر بار می بود

آزاد بیسان عاشقان کاری بود	تاکری با تو سببے یار سے بود
----------------------------	-----------------------------

ابو سعید ابو الخیر قدس سرہ ذات پیر کمالش شمس فلک ہدایت و بدرائق ہدایت
 بود و مولد مبارک آن حضرت ارض منہ خاوران ست و پیر طریقتش شیخ ابو الفضل
 قدس سرہ است و خرقہ از شیخ عبد الرحمن پوشیدہ و بہ صحبت شیخ ناصر الدین استرآبادی
 علیہ الرحمۃ رسیدہ کشف و کرامت شیخ زیادہ از حوصلہ تحریر است و خارج از حیطہ تقریر
 نقلست خواجہ ابو بکر خطیب کہ از ائمہ مرو بود و قصد نیشاپور و ہشت محمد صی نام
 فاضلی نزدیک وی آمد و گفت شنیدہ ام کہ عزم نیشاپور داری مراسو لہیت از شیخ
 ابو سعید تو از وی پرسیدہ جواب آن باز آری اما داند کہ این سوال فلان کردہ اس
 و اورا بر کاغذی نوشتہ و او سوال این بود کہ آثار ہم محبوب و چون در نیشاپور بکاروان
 فرود آمد ہما وقت دو صوفی آمدہ آواز دادند کہ ابو بکر خطیب دین کاروان سرامی
 وی گفت منم پس گفتند کہ شیخ ابو سعید ترا سلام میرساند کہ ما آسودہ نہ ایم کہ تو بکاروان
 فرود آمدی باید کہ نزد من زود بیائی وی گفت غسل کردہ میرسم ازین سو اب جواب برود
 حافقی طاری شد و ہست کہ شیخ را بر امر غیبی اطلاع تمام ہست چون بخدمتش آمد سلام
 کرد و شیخ جو ابد او گفت تا از مر دیرون آمدہ ما منزل بنزل می شماریم بیارتا چہ داری
 و آن پرچہ کجا است وی آن کاغذ گذرانید شیخ در جواب این رباعی نوشتہ و اورا با

چشم بہ اشک گشت و چشم نگریت	در عشق توبی چشم ہی باید نیست
از من اثری نماند این عشق از چہیت	چون من ہمہ معشوق شدم عاشق کہیت

و فرمودند چون ناصیہ ملک الموت پدید آمد علم ظاہر محو شود اثری از ان نماند و سوا
 مراد ظاہر آید اما چیزیکہ بدل تعلق دار و باقی ماند و از وقوع قرارت عظیم است و گفت

که مجاب الله تعالی زمین و آسمان نیست بلکه پندار منی و تو نیست چون از خود گذشت
 بخدا پیوستی رباعی در راه یگانگی نه کفرست ندین به یک گام ز خود برون نه و راه
 به بین به ای جان جهان تو راه اسلام گزین به با ما رسیده نشین و با خود نشین به چون
 کار شیخ با خورشید شیخ ابوطاهر سپهر شیخ مشارالیه از دل آرزوی آن داشت که خرقه
 که از حضرت ابوبکر صدیق میراث مانده است و شیخ در آن خرقه عبادت میکرد و بوی بسیار خوش
 باز کرد و گفت ولایتی که تو طمع داری بدیگری سپردند و علم شیخی مرا برد خرابانی زدند و کار
 بما بود بوی تسلیم کردند و وصیت کرد که بعد از ملاقات بمتدین سال جوانی تو خط شهبلا
 سر و بالا احمد نام از در خانقاه مادر آید و نو در میان یاران نشسته باشی بجای من
 این خرقه بدو تسلیم کنی بعد از چند سال شیخ ابوطاهر در خواب دید که شیخ ابوسعید با
 از یاران تجلیل میرود شیخ ابوطاهر پرسید که با شیخ این تجلیل چیست گفت تو هم برو
 که قلب الایلیا میرسد شیخ ابوطاهر خواست که برود بیدار شد و دیگر شیخ ابوطاهر در خانقاه
 یا یاران نشسته بود که جوانی با صفتی که شیخ قدس سره گفته بود از در آید شیخ ابوطاهر
 بداشت و ویرا عزاد و احترام کرد و لیکن مقتضای بشریت اندیشه ناک شد که خرقه بد
 به طور از دست بدید آن جوان گفت ای خواجه امانت را خیانت روا نباشد شیخ ابوطاهر
 این حرف را شنیده خوشوقت گردید و برخواست و آن خرقه را که شیخ بدست خود بر سر
 نموده بود فرو آورد و بر سر آن جوان انداخت گویند آن خرقه را بهت و سه تن پوشیده
 بودند که نوبت شیخ احمد جای رسید عمر شیخ بزرگوار هشتاد و چهار سال و چهار ماه و سه
 چهار صد و چهل و هجری رحلت نموده این چند رباعی از جمله رباعیات شیخ که هر یک
 از آنها منظر تاثیرات اسماء الهی است و هر رباعی جهت حصول امری مخصوص است

ثبت میشود و ترتیب خواندنش بدین وسوسه است که اول وضو کند و رو بقبیله بکشد و
 فاتحه ببرد و شیخ بخواند و بسم الله الرحمن الرحیم گفته درود بجناب رسول مقبول صلی الله
 علیه و آله و سلم بفرسند سه بار یا پنج بار یا هفت بار بعد شروع در قرائت رباعی نماید و
 خیال بر عا بطر کند از آنکه هر مرتبه بعد رباعی یکبار بگوید بحق شیخ ابو سعید ابو الخیر چون مقدار
 معلوم رباعی تمام شود و بعد بقدر مذکور درود بفرسند و دست بدعا بردارد انشاء الله عز
 و جل استجاب شود این رباعی جهت تسخیر قلوب سه روز یا چو روز بعد نماز صبح یا ظهر و شام شش روز
 مرتبه بخواند که روزی همزده مرتبه خوانده شود مطلوب را در غمخیزه نماید سار و بار و برود
 بخواند تا نیرسم شریف یا من اقرب الیه من جبل الوریه رباعی

ای دل بر ما مباش بی دلبر ما	یک دلبر ما به از دو حسد و لب ما
منی دل بر ما نه و لب ما نه بر ما	یا دل بر ما فرست یا لب ما

این رباعی جهت شفای چشم سه روز بعد از نماز صبح و شام و ظهر و آرزو مرتبه بخواند اثر آن
 شفا که نیست دارد تقدیرت فی الخلق من بذلک کشفنا عنک غطا کفی بعد که ایوم حدید یا ساء الوجج یا

من دوشش دعا کردم و پاوانا	تا به شود این دو چشم و پاوانا
از دیده بدخواه ترا چشم رسید	از دیده من دو چشم پاوانا

این رباعی جهت دوستی آنکه در هر صبح و شام بقدر بقدر بخواند اثر اسم یا حیب یا دور دور یا

شیخ ملک را و صفار ضوان را	دو رخ بدر ایشست مزیمان را
دنیا جسم را و قیصر خاقان را	جانان ما را و جان حاجانان را

این رباعی جهت حصول مطالب بنوی و اخروی بخواند اثر اسم یا مننی دارد رباعی

بارب بگردد و غمگلی و زبیرا	بارب بگوشین و حسن و آل صبا
----------------------------	----------------------------

که لطفت بر آرد حاجتم در دوسرا	بی منت حلق یا علی الاعلی
این رباعی جهت مقهوری اندام چهل و یکبار بصفیعت شب بخواند اثر اسم با جان فطریه غالب آرد و رباعی	
خداوند ابرو دانه بیلا را	از آفتاب نگردد در می تو ما را
بحق هر دو گیسوی محمدا	ز بون گردان زبردستان ما را
این رباعی جهت دیدن مطلوب بخواب بقدر تقدیر بخواند اثر عظیم دارد و رباعی	
گفتم صنایع رخسار دلدارا	در خواب نمانی چسبده باری ما را
گفت که روستی بخواب اما آنکه	خواهی که دیگر خواب ببینی ما را
برای هر نیت مدعی ظالم که طرف مقابل ناحق در پی اید از سالی باشد بارها بتجربیه	
در آمده رباعی	
دل غم بقصد کشتن ما	دل منگدوم مایوسه خدا
او درین منکر تا با چکند	من درین منکر تا خدا چکند
این رباعی جهت دفع تب بسم الله بگوید صلوات فرستد و به اندک آبی بخواند و دم کند و قدری بر روی او افشاند سه روز این عمل کند اثر تمام دارد و رباعی	
صد شکر که گلشن صفا گشت تنت	صحت گل عیش ریخت در پیراهنت
تب را بفظ بر تنت افتاد گذار	مشتی عرقی شد و چکبند از بدنت
این رباعی جهت نزول باران مخصوص است باید که چهل تن یا دوازده تن در صحرا ایستاده	
دو رکعت نماز بگذارند بعد از آن هفتاد و نوبت این استغفار بخوانند استغفر الله الذی	
لا اله الا انت الهمم و اتوب الیه یا انتزل الغیث بعد صلوات فرستد هر یک شخص چهل مرتبه این رباعی بخواند	
پار بسبب حیات حیوان نفیست	وز خوان کرم نعمت الوان نفیست

از دایه ابر شیر باران بفرست	از بهر لب تشنه طفلان نبات
این رباعی بهر کشایش کار و افزونی رزق سه و زودست بلند کرد و پنج نوبت بخواند اثر اسم با برین باران	
دی رازق رزق و در کشانی بفرست لطیف بکن و گره کشانی بفرست	ای خالق حلق رهنمایی بفرست کاری من بیچاره گره در گره است
این رباعی جهت تعدی طالبان هر روز بهت بار بخواند مخصوص در وقت معارضه با خصمان اثر اسم با قاسم یا غالب دارد رباعی	
مشتی خاشاک طعمه پرور بازو شده گشته هر آنکه تیغ را بر بازو	من طبعم که بر صغیرم عهد ازو با تیغ برهنه ایم در دست قضا
این رباعی جهت متفرق شدن اعدا و محل مجلس ده مرتبه بخواند اثر اسم با فارق یا بعد از او در بار	
این صورت قیر از کجا پیدا شد این یکه ابر از کجا پیدا شد	این گیدی گبر از کجا پیدا شد خویشید مرا از چشم من پنهان چرا
این رباعی جهت توفیق یافتن نماز شب سه بار بخواند اثر اسم با موافق یا بدو رو که با همی	
گر دور و با هم دوست پرواز کنند الا در دوست را شب باز کنند	شب خیز که عاشقان شب را از کنند هر جا که در می بود به شب در بندند
این رباعی جهت استغناء از رونه بار بخواند اثر اسم با منفی یا غیر نزدیک رباعی	
همت بوسس پلاس پوشی دارد استغناء هم سر نموشی دارد	طالع که بدل سر فردشی دارد اینجا که بیک سوال بخشند و کون
این رباعی جهت دفع نزول آب مخصوص است و قتیکه علامت اشکها بر شود و اورا تلقین نماید که وضو کند و رو بقبله بنشیند و بسم الله بگوید و در وقت بعد از وضو دستها را بپوشد و دستها را	

استنشاق و آیه شفا را که در صدر ثبت شده بخواند و سر از سجده برداشته شروع در قرائت رباعی نماید و بعد از نماز نیز بخواند باشد انشاء الله شفا را کلی باید اثر اسم یا نور یا قدوس آورد	
یارب بدو نور دیده پنجم شب	یارب بدو چشم و دمان حیدر
بر حال من از عین عنایت بنگر	دارم نظری آنکه بیستم ز نظر
این رباعی جهت حصول دعاست آخر شب بر خاسته وضو کند و دو رکعت نماز بگذارد بعد از آن صلوات فرستد و سه شب این عمل کند دعا حاصل شود اثر اسم یا سبب وارور رباعی	
در هر تحسری با تو همین گویم راز	در حضرت تو همین کنم عرض نیاز
بی منت بندگانت ای بنده نواز	کار من بیچاره سرگشته بسیار
این رباعی جهت انتظام سرشته مهمات خود و مفت مرتبه بعد از نماز صبح و شام بخواند باشد یا	
الهدی بقره یا دمن بیکس رس	لطفت و کرمت با دمن بیکس رس
هر کس بدوی و حضرتی می نازد	جز حضرت تو ندارد این بیکس رس
این رباعی جهت رسیدن بملکوت هر روز بقدر حضور قلب بخواند رباعی	
حق تعالی که مالک الملکست	بیس فی الملک غیره مالک
برساند بیک دیگر مارا	انه تاد علی ذالک
این رباعی جهت عرض حاجات و آفرینش گناهان هر روز بعد از افض پنج مرتبه بخواند	
اثر اسم یا قاضی یا طالب وارور رباعی	
یا من یک حاجتی در وحی بید یک	اعرضت من الغیر و اقبلت الیک
ما بی ملامت الحائس تنهره	قد حبسک راجیا تو کلت الیک
این رباعی جهت دفع خوف ماری و عقرب بر پاوه گل بخواند و در گوشتها	

آفتاب رابعی	
بستم دوم ماروم عقرب بستم	نیش دوم شان هر دو بهم بستم
صد جانند سیاه سیاه خواندم	بر نوح نبی سلام دارم رستم
این رباعی جهت دفع تب هر روزه سه مرتبه بخواند و بر زمین دم کند رباعی	
تب را شب خون زوم دور آتش کشتم	یکپست بنویزید میانش کشتم
بازش یکبار در عسوق کردم غرق	چون شکرند عیون در آتش کشتم
این رباعی جهت بازگشت از معاصی نصف شب بخواند اثر اسم یاب و اب و ارد رباعی	
یارب زگناه هشت خود منقطع	وز قول بد و فعل بد خود محب
فیضی بدلم ز عالم قدس بریز	تا محو شود خیال باطل ز دلم
این رباعی جهت حصول مدعا هر صبح و شام بقدر مقدار بخواند اثر اسم یاب و اب و ارد رباعی	
عمت کم و از گوی تو با غم نروم	جز شاد و امیدوار خوارم نروم
از حضرت پیچون تو کریمه شاد	مردم کسی زلفت من هم نروم
این رباعی جهت صبر بر مصائب و استقامت مزاج ناسازیمای زمانه و تکلیف روزگار	
که بر طبع گران باشد سوگناه پنجاه مرتبه بخواند اثر اسم یاب و اب و ارد رباعی	
گردست تقضیر بد غایب دارم	بچ وین کوهماز جب ابر دارم
لیکن ز تقضیرات معبود احد	فا صبر صبر اجمیل ابر دارم
این رباعی جهت تسخیر معشوق در یک نفس هفت مرتبه بخواند و پیرا در غمیله مخاطب	
ساز و اثر اسم یاب و اب و ارد رباعی	
از جسد تو آسنگار اندر نارم	می سوزم ازین درد و دوی بر نارم

تا دست بگرون تو اندر نامم	آغشته بخون چو دانه اندر نامم
این رباعی جہت رسیدن بدوستان چند روز در دست نماید اثر اسم یا غنیمت یا تقدیر دار و رباعی	
ای ناله گرت و میست اظهار می کن	وان غافل مست را خبر داری کن
ای دوست محبت ولایت بدر است	وی باطن شرع دوستی کاری کن
این رباعی جہت رسیدن بہ محبوب و دفع مجوری و دوازده مرتبہ بخواند اثر اسم	
یا جامع المتفرقین دار و رباعی	
یارب تو مرا بیار و مسازرسان	آوازه در دم بهم آواز رسان
آنکس کہ من از فراق او غمگینم	اوز این و مرا با و باز رسان
این رباعی جہت ورود و ندان نوشتہ بریز و ندان گذار و شفای کلی یا بد رباعی	
افتاده ہستم بگوشتیست حزن	غمسای بہمان مونس غمنا زمین
یارب تو بہ فضل خویش ندانم را	بخشای بروح حضرت دین قرن
این رباعی جہت اخفای افعال ذمیہ و آسانی مشکلات و حصول نعمت دنیوی	
و اخروی نصرت اللیل بقدر مقدور بخواند اثر اسم یا ستار یا پیر دار و رباعی	
افعال بدم ز حلق بہان میکن	دشوار جہان بروم آسان میکن
امروز خوشم بد از شر و اباسن	انچه از کرم تو می سزد آن میکن
این رباعی جہت چیز گم شدہ بسیار بخواند حاضر آید اثر اسم یا معید دار و رباعی	
برگوشش و لم ز غیب آواز رسان	مرغ دل خستہ را بر پرواز رسان
یارب کہ بدوستی مردان راست	آن گم شدہ مرا بہ من باز رسان
این رباعی جہت مطہر و نفاذ شدن اعدا بعد از فیض سے خواندہ باشند	

اثر اسم یاروت یارجم و اردو رباعی	
ای نعالق ذوالجلال دوی حمان تو	سامان و دو کار بی سر و سامان تو
فخمان مرا بن مطیع من میگروان	سبے رحمان راز چشم من گردان تو
این رباعی جهت شفا جمع عمل است باید کہ مریض مداوم بخواند و باشد و اگر نتواند دیگر بخواند و در آخر او آبیہ شفا نیز ضم کند و آن اذیت و تنزل من القرآن ماہو شفاء در حرمتہ للمؤمنین و لا یزید الا ظالمین الا حسار رباعی	
ای در صفت تو است تو حیران کہ وہم	در ہر دو جهان خستہ دست و نگاہ تو
علت تو ستانی و شفا ہم تو وہی	یارب تو بہ فضل خویش بستان و بدہ
این رباعی جهت کشودن کارہای بستہ ہزار و پانزدہ بار بخواند اثر اہم یا قحاح و اردو رباعی	
انجالیق ذوالجلال دوی بار خدای	تا چہت روم دریدر و جہای بجای
یا خائہ امید مرا در بر بند	یا نفس مہمات مرا در بکشای
این رباعی جهت بر آمدن حاجات و کشایش ہر روز بارہ مرتبہ بخواند اثر اسم با سادہ و اردو رباعی	
ای شیر خدا امید حیدر نفعی	دوی قسدہ کشای در خیر نفعی
ورہای امید بر رخم بستہ شدہ	ای صاحب ذوالفقار و قنبر نفعی
این رباعی جهت آوارگی و آشوب اعدا بخواند اثر اسم با منتقم یا جاہر و اردو رباعی	
یا سرکشی سپہ را سہر کوسبے	یا خار و خس زمانہ را جاہر و سبے
بگرفتہ دلم ازین خیسان یارب	مشرکے نشترے قیامتے آشوب سبے
این رباعی جهت تہویر کفایا مان شدہ نصف اہل بقدر بقدر و بخواند اثر اسم یا ذوالہش اشیدہ و اردو رباعی	
اسکے آنکھ سپہ را پر از ابر کئے	وز لطف نظر سبوی ہر گبر کئے

کروند تمام خانہائی تو خسر اب	ای خانہ خراب تا یکی صبر کئے
این رباعی جہت سرفرازی عالم معنی بیدار لطف شب بخواند اثر اسم با طیف دار و رباعی	
ای آنکہ منزہی و سبے ہمتا سنے	کس را بنود ملک باین زیر با سنے
خاقان ہمہ خفتہ اندور با بسجہ	یارب تو در لطف من بکشا سنے
این رباعی رسیدن بہ مقصود ہر روز بقدر مقدور بخواند اثر تمام دار و رباعی	
آئی کہ تو حال خستہ حالان دوانے	احوال دل شکستہ بالان دوانے
گر خوانمت از سیدہ سوزان شتوئے	در دم نوزم زبان لالان دوانے
این رباعی جہت بیدار شدن از خواب صبح دم سہ بار بخواند اثر اسم با جمی یا قیوم دار و رباعی	
در وقت سپیدہ خرد سس سحری	دانکہ سپرا ہمیکند فوسہ گرمی
گر آیینہ صبح نمودند اورا	کز عمر شبے گذشتہ تو بخیرے
این چند رباعی نیز از کلام شیخ ست اما خواص معلوم یافتہ نشد بہت رباعی	
آندوز کہ آتش جہت اتر وخت	عاشق روش و سوز عشوق آتروخت
از جانب سوز سرد این سوز گداز	تا در گرفت شمع پروانہ بسوخت
سیما پی شد ہوا و رنگاری دشت	ای دوست بیاد بگذر از ہر چہ گذشت
گر میل و فاداری اینک سرد جان	در قصد جفا واری اینک سرو دشت
ایدل جو فراقت رگ جان بکشوت	منامی بکس خسرتہ خون آلودت
میںال چہت بکشدنوند آوازت	میسوز چہت آنکہ بر نیاید دودت
مردان رہت میل ہستی نکنند	خود بینی و خود پرستی نکنند
آنجا کہ مجردان حق می نوشند	مخمانہ تی کنند و مستی نکنند

از درویدان که برگزشت درویداد	وله	گرد و کند پای تو ای مور نژاد
از بسد شفا عتم بیای توخت او		آن درو منست بر منش رحم آید
وز عمل خموش باوه نوش تو رسید	وله	جانم بلب از لب خموش تو رسید
در دل من مگر گوشتش تو رسید		گوشش نوشنیده ام که دروی دارو
یارب بغز کنسند و درو منین	وله	یارب بر سالت رسول انقلین
نیمی عجبش سنجی به حسین		عصیان مراد و حصه کن در عرصات
بی چشم تو زیب است چشم همه	وله	ای چشم تو چشم چشمه چشم همه
از چشم تو چشمهاست در چشم همه		چشم همه را نظر بسوی تو بود
آخر بستم زهر حیدانی وادی	وله	دل را همه جام تشنای وادی
به زان نبود که خاطر می شاد و کنی		گر زانکه هزار کعبه آباد کنی
بهر که هزار بسنده آزاد کنی		گر بسده کنی ز لطف آزادی را
کاندر غلطم که من تو ام یا تو منی	وله	من با تو چیت نام ای نگار ایمنی
در پیش منی و سه منی و رایمنی		گرد ریمنی و با منی پیش منی

قدوه اولیای عظام شیخ احمد حیا موله مبارک آن زبده اکرام معهور مانتی است
 من حالات جام شیخ از بنا بر جریر بن عبدالسد بوده و در سال وفات حضرت رسول مقبول
 صلعم ایمان آورده بغایت حسین کشیده قامت بود چنانچه قدوه اصحاب عمر بن خطاب
 در ایوسف امت محمدی میگفتند گویند شیخ را دو پسر بود و سه دختر همه اهل فضل و کمال
 و مالک تصانیف و صاحب جمال اما شیخ در عمرت ساگی از شراب تائب شده بگوشه
 رفته با نعتهای شاکه کشیده بود و پیروزه سال در حالت سکر گذرانیده چنانچه گفته

که مرا بعد پیروه سال خلیف فرستادند و در انوار لدنی بر دل کشتاوند چنانچه اکثر کتب
 در علم توحید و معرفت و اسرار حقیقت خود تصنیف کرده که هیچ یکی از علمای اعراض بران
 نتوانسته و قصه توبه شیخ چنین است که روزی با همی حریفان شراب بنمورد که غم آخر شد
 شیخ کسی را فرستاد تا از خمخانه وی که چهل خم بر از شراب در آنجا بود شراب بپارد چون و
 رفت و همه خمها خالی یافت آمده احوال باز نمود شیخ متعجب و حیران ماند و آن حال
 بکسی ظاہر نکرد برخواست و از جای دیگر شراب آورده پیش یاران گذاشت و خود
 زود تر بر خری سوار شده بنخواست که بمنجانه لبها بدختر قدم پیشتر نمی نهاد و شیخ خراب کوفت
 که ناگاه امام شد که ای احمد چرا شراب سیرنجانی تا او را فرمان نید هم کی قدم بردارد
 شیخ سر بر زمین نهاد و گفت ای توبه کردم که هرگز خمر نخورم اما الحال فرمان ده که در از
 روان شود تا خمر بیاورم و در روی یاران شرمسار نشوم در حال دراز گوش روان شد
 به خمخانه رسید و خمها را بدستور از شراب بربز یافت چون آورد پیش یاران گذاشت
 آنها پایا که پر کرده به شیخ احمد گذاشتند شیخ گفت نمی خورم که من توبه کردم آنها الحاح کردند
 آن زمان باز امام شد که یا احمد حال لاچپش و با ایشان نیز بچیشان پس شیخ احمد قدس
 شراب خود هم بخورد و با حاضران نیز بچشانید پس همه توبه کردند و شیخ احمد و الیه حیران
 رو بکوه آورد و در ریاضت مشغول شد و در تفحات الانس مرقوم است که شیخ را یک بن
 گندم برای خرج هر روزه از زیر بالین پیدا میشد و نیز مرقوم است که پیری محتاج بسابق
 که داشت در کوه پیش شیخ آمد پرسید چونی گفت سپرس که از عدم کفان میرم گفت
 ترا چه قدر کفان بیاید گفت دانگی کانیست گفت من دانگ ترا حواله بسنگ کردم
 هر روز بیانی نمی برده باشی وی هر روز می آمدی و میسروی روزی آن پیر بخدمت

شیخ عرض کردم که من پیرم و اطفال صغیر دارم چون سن نمازیم حال آنها چگونه شود فرمود
ما خیانت نکنند هر که از فرزندت بپاید برادر و دو بعد از وی فرزندان می آیند و پیروندند
چون یکی از فرزندانش خیانت کرد دیگر نیافتند ۱۰

تقلست روزی اکابر سمرات پیش شیخ آمدند و سخن در توحید سر کردند شیخ گفت شما
به تقلید سخن میگوئید ایشان بدیدند و گفتند ما هر یک را بر اثبات هستی حضرت صانع
جل شان هزار هزار دلیل حفظ باشد تو ما را مقلد مجذوبانی شیخ گفت اگر صد هزار بیایند شما
جز مقلد نیستند ایشان گفتند ما برین برهه باید شیخ خادم را فرمود تا طشتی آب و سه دانه
مروارید حاضر کرد شیخ گفت اصل این مروارید چه بوده است گفتند قطرای باران میان
شیخ آن مروارید را در طشت انداخت و فرمود هر یکی از سر تحقیق روی بدین طشت بکند
و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم این هر سه دانه آب شوند و در یکدیگر دانه همه گفتند این محسب
باشد شما بگوید شیخ گفت نخستین شما بگوید هر یکی از آنها روی فراطشت کرده بنوبت گفت
بسم الله الرحمن الرحیم این هر دانه آب شود و در یکدیگر رود هر سه دانه بدستور بود چون
نوبت شیخ رسید حالتی عظیم بر او طاری شد و روی فراطشت کرده فرمود بسم الله الرحمن الرحیم
این هر سه دانه مروارید آب شود و در هر سه دانه آب گردید و در طشت میگردید چون
شیخ گفت اسکن باذن الله فی الحال بگرداند مروارید ناسفته منعقد گشت همه شکر شدند
و بکفته شیخ اعتراف کردند القصة تاریخ و عمال آن منظر کمال احمد جامی قدس سره است
این چند بیت از دیوان حقایق بنیان اوست غزل

منزل عشق از مکان دیگر است	مرد این ره را نشان دیگر است
کشگان نخبه تسلیم را	هر زمان از غیب جان دیگر است

<p>خو استم شرح غم دل بقلم بنویسم باور و مساز چون دو الی تو منم گر بر سر کوی عشق ما کشتی شو چون قدر بنیستی ست هستی کم کن از هستی و نیستی جوت سارخ گشته چشم که بر شکر لاله گون آورده لی لی بنظاره اش دل خون شده ام</p>	<p>آتش در قلم آفتا و کہ طومار بوخت در کس شکر کہ آفتاے تو منم شکرانہ بدہ کہ خون بہانی تو منم ہستی بت نیست بت پرستی کم کن می نوش شراب شوق وستی کم کن بر ہر شاہ قطرہ ہای خون آورده از روزن دیدہ سہر ہون آورده</p>
--	--

زبدۂ اولیای جلیل شیخ ابوالسعید ابرہم بن علی گمر و مشہور شیخ عبداللہ انصاری
 کشف و کرامات شیخ زیادہ از حوصلہ تحریر و خارج از اندازہ تقریر است موطن مبارکش
 پلدہ طیب ہرات است و لاوتش در سال سیصد و نود و شش در ماہ شعبان روز جمعہ
 در قندہار اتفاق افتاد و در سال چہار صد و ہشتاد و یک قدم بسفر خربت الماوی کشادہ
 شیخ اشعار عربی و فارسی بسیار یادگار دارد فقیر دوسہ باغی از جملہ رباعیات ینکار در پی

<p>عشق آمد و شد چو تو تم اندر رگ پوست اجزای وجودم ہمگی دوست گرفت من بندہ عاصم رضائی تو کجاست ما را تو بہشت گر بیطاعت نہ خشت ما را نبود و سبے کہ کار آید از تو چند ان گر ہم کہ کو بہا گل گردند شرف است کہ چون مردہ دور و شوی</p>	<p>تا کہ مرا تھی و پر کرد ز دوست نامیست ز من بر من باقی ہمدوست ما ریک ولم نور ضیائے تو کیست آن بیج بود و لطف عطائے تو کیست خستہ نامہ کہ در فوسے ہزار آید از تو نے روید نامہ ہا سے تار آید از تو خاک کی تر و ناچہ پند ترا ز گو و شو سے</p>
---	---

هر کوزه مراد کم شنود و مرد شود	بنفکن الفت مراد تا مرد شود
--------------------------------	----------------------------

۶ فقط دائره فیض ناشی از فضل اهل دین کاشی قدس سره از محققان معنی مال بوده خواهد نصیر الدین طوسی خواهرزاده اوست این شعر و رباعی از دست شعر

در سرت کردم جوانی که جوانی خوشتره	چون نیرم پیش تو که زندگانی خوشتره
گردنده فلک ز بهر کاری بودست	رباعی پیش از من و تو لیل و نهار بودست
رنگار قدم بنجاک آهسته کنه	کان مرد مک چشم نگاری بودست
و تو بتم از نه فلک و هشت بهشت	رباعی بهفت اخترم از شش هفت این نامه بهشت
کز پنج جوان چار ارکان و سه روح	ایزد بدو عالم چو تو یک کس نسرشت

۷ آهوی مرقدار صاحب کمال شیخ احمد عراقی قدس سره ذات کرمیت صفاتش از جریده اصفهان بوده است و نسبت ارادت شیخ ابوبکر نساج علیه الرحمته درست نموده از جمله کراماتش اینست که روزی شخصی آمده از احوال برادرش حجت الاسلام محمد غزالی پرسید رحمه الله علیه فرمود که وی در خون است سائل ویرا طلب کرد و بسجد و یافت از قول شیخ احمد تعجب کرد و قصه بحجت الاسلام باز نمود او گفت رهت گفته است که من در سئله مستحاضه فکر میکردم القصه شیخ در سال پانصد و هفت رحلت نمود و در بلده طیبه قرظین بر آسوده از دست رباعی

اویم چو بید زرد آن سبزنگار	گفتا که دگر بو صلم امی سدره
زیرا که تو صد من شدی در دیدار	توزنگ خزان داری و من نگهبان

۸ صدقنی اصفا خواجہ ابوالوفاء خوارزمیت و شاعر گرامی بروگلستان بوده و در بیان شتصد پنج حلت نموده و در

ای آنکه تویی حیات جان جانم	در وصف تو که چه عاجز و چیرانم
----------------------------	-------------------------------

<p>بینائی چشم من تویی سسے بینم من از توحید انبوده ام تا بودم در ذات تو تا پدیدم از معدوم بد کردم و اعشدار بدتر ز گناه و عوی وجود و عوی قدرت</p>	<p>وله وله</p>	<p>دانا فی عقل من تویی میسر انم انیت دیسل طالع مسعودم وز نورط ساہرم اگر موجودم چون نیست درین عذر نشہ دعوی بنای و فعل لاحول و لا قوۃ الا باللہ</p>
---	--------------------	---

۹ سمندر آتشکده معنی پرورشی شیخ جلال الدین اوزری رحمة اللہ علیہ مرید شیخ محی الدین طوسی قدس سرہ است بعد زیارت بیت المدینہ و ستان رسیدہ و بخدمت اکثر از اولیا اکابر مشرف گردیدہ بازار ہند مراجعت و زیدہ چہل سال بسجاوہ عبادت و قناعت مکنازوہ و بفقہ و فاقہ گذرانید بسیاری از ملوک و امرا معتقدوی شدند روزی سلطان محمد ماسع در وقت غریبت عراق برای دیدن شیخ آمد شیخ و پیرا حوا اعظ و فصاح و پسند کرد سلطان را اعتقاد بہم رسید فرمود تا بدرگاہ زیش شیخ رخصت قبول نکرد این بیت فرمود است

<p>زر کہ ستانی و بر افشانیش</p>	<p>بہتر از ان مست کہ بستانیش</p>
---------------------------------	----------------------------------

شیخ مجاہد ہندی کہ در ان مجلس حاضر بود یک شت زرازان جملہ برگرفت و گفت یا شیخ تو این زر را بزور پر خود حرام کردی خدا بر من حلال گردانا و سلطان نجسیدید و باقی زر نیز بوی بخشید مدت عمر شیخ ہشتاد و دو سال بود و در سال ہفت صد و شصت و پنج رحلت نمود نسخہ جو اہر الامراء دو دیوان اشعار بصرہ روزگار یادگار گذار شدہ و پیرا غزل

<p>شنیدہ ام کہ درین طارم زرا اندوست ز تاب قہر میزندیش تا امید باش اگر چہ دولت و صلت چون نمی رسید</p>	<p>خطیکہ عاقبت کار جملہ محمودست کہ زیر سایہ خود نیست ہر چہ موجودست در این امید ہیرم کہ خوش تمنایست</p>
--	--

<p>هزار و دل شده ایمان خود بیاورد سیل اشک آمد شب خون بر سپاه خواب زد دوستان بر سر خاکش بزیارت آیند که جرم ما بجز انان پارسان بخشند کار بر عاشق دل سوخته آسان بود چنین خاطر مجموع پریشان بود</p>	<p>اگر صبا سیر زلف ترا گذارد باز شب شد چشم من میدان گریه آب زد خوش حیاقت کسی را که پس از جان داد شدیم بر بعضیان و چشم آن واریم قیمت دولت وصال تو اگر جان بود گر رسیدی بنجم طره او دست مراد</p>
--	---

۱۰ منظر امرار ایزدی سید لطف الله احمدی قدس سره وطن آن جناب کمالات آب
 خطه بلگرام نزهت مال هست و مقربون فی جناب النعم تاریخ وصال آنقدوه کمال که با

<p>بتناس که دوست ساقی با دهنم کس راه نبرد دست بهر از انجم خواری بگذار تا عسزیزی باشی چیزی باشی اگر تو چیزی باشی</p>	<p>در معرفت خدا دلیل آمد کم یعنی که دلیل حق نباشد جز حق پسند خودی که بی تمیزی باشی ای مرد خیال خود عدم کن ورنه</p>
--	---

۱۱ در ویش فانی صفت مورد عنایت سرمدخواجه احمد تخلص احمدی قرار داده و از
 کلبه انزوای پای کتبر برین نهاده وطنش بلده گاهنو نزهت نشان است و معنی آبا
 و صاحب چند دیوان فقیر مطلع از بنحاطر و اردوینگار و بیت

<p>دیده کند ز سر آبله پاکردم</p>	<p>قطع بد از نظر سیر تماشا کردم</p>
----------------------------------	-------------------------------------

۱۲ گل گلستان فضیلت و صاحب طبع شگفته شاه محمد سلیم گیسو تخلص اشفته رحمت الله
 ذات پاکش از شلخ به کمال حضرت سببش بوده و در خلوت را بوقت نماز کمتر میکشوده
 در ابتدای سن تیز تحصیل علوم کرده بمصاحبت امارت و ایالت و تربیت محمد قاضی کن

خلعت خیر اندیش خان عالمگیری معز و مکرم می بوده در وسط ترک و تجرید نموده بهماوت
و طاعت گذرانیده اول طعام از خوان نوازش به مستحقان و محتاجان میرسید بعد از آن
الحمد بعد به کمال شباشت گفته خود بخوردن متوجه میگردد و در عهد جوانی گاهی به فکر شعر
میل می نمود قصیده در نعت بزین عشق گفته که این بیت از دست فرسود

از بس ز ذکر خطبه عشقش که کس نتواند گفت	منبر ز عرشش کن که بلند است شان او
ز بس تنیده براه تو دیده تازنگاه	زین به صفی مظهر کشیده می باید

آفتاب مشرق سخنوری حکیم او عبدالدین انوری از خاور دهن خود جهت طلب علم
بطوس حسیده و کس کمال کرده سر آمد فضیلتی عصر خود گردیده باز عنان توسن عرش
بعرصه شاعری منقطع نموده و گوی سخنوری از شعرا می معاصرین ربوده به
تفلسط روزی انوری از بازار بلخ میگردد حلقه دید که مردم جمع آمده پیش نیت
و سروران حلقه گردید که شخصی استاده قصائد انوری را بنام خود می خواند مردم او را
تحسین میکنند انوری گفت ای مرد این اشعار از کیست گفت از انوری گفت تو انوری را
پیشانی گفت چه میگویی انوری منم بخندید و گفت شعرو ز دشمنیده بودم شاعر و ز ندیده بودم من ^{انور}

در او را که ز تو کار من بجان آمد	عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد
شب و شمع و شکر بوی گل و باد بهار	می و عشوق و دوت و رودنی و بوس کنار
سبزه و باغ خوش الحان و صیو باغ	ناله بلبل و آواز بت سیم عذار
خوش بود خاصه که را که نوای بکند	و ای بر آنکه دل دارد آنهم انکار

تفلسط شاعری در مدح خواجه جمیل قصیده گفت و پیش بخواند خواجه هیچ صلوات داد
شاعر یکایقه صبر کرد اثری ظاهر نشد باز قطعه تقاضا گفته بگذرانید خواجه انقاست کرد

بعد از یک هفته دیگر چنین که خواب خود را بان در پیاد و شاعر میاید و در روز و مریدان پشت
 خواب چون از خانه بیرون آمد وی را دید بغیر غمی نشسته است گفت ای بی شرم چه میاید
 گفتی چیزی ندارم باز قطعه تقاضا آورده ای پروا نکردم پس بچو نمودی بان و زنا بودم که
 اینجا چه امید نشسته گفت به این امید که بسری و مشیبات بگویم و بروم خواب بچندید و در هر حال
 نقلست خواب بخیل بیارشد شاعری که آشنای وی بود و بیادوت نیاید چون هست
 یافت با وی ملاقات کرد او از وی گلدار کرد که اینمیه بیاری صعب کشیدم و تو یکبار نیز مرا
 میادت نکردی گفت معذور دارم که بر شریک گفتن تو مشغول بودم این مطلع نیز درست است

ای ویر بدست آمده بین و در رفتی

آتش ز روی اندر من و چون زده در بر

همه در میانچه خندان میرا بواسن فراوانی از فضلای عالی قدر و فصیحای عصر خود بوده و
 و علم شاعریش سر بر برفا فرسود کسر آید شعرای زمان شاه عباس صفویست این مطلع درست

زندگانی داد عشق از تو دل افسرده را

آری آتش آب حیوانست طمع مرده را

ورود که یار بر سر طبع نماند

تا هر بان دور درین مسر بان نکند

دیوار دور آلوده بچون جگرم کرد

بجوان تو شرمنده دیوار و درم کرد

در چشمه گر از بوی تو بوسه بمن آید

بر خیزم از آن بیش که جان سوئی تن آید

دوش چشمه ساغر سرشار و خونم باوه بود

آنچه دل میجو هست از اسباب طرب باوه بود

باقی بمن از طره پیمان تو رفت تا و

چاکم بدل از چاک گریبان تو رفت تا و

ایدل لب او آبجیات است نه انم

چون آتش سوزان شد و در جان تو

ببین نقصان بند و کمان عشق رو بنگر

که بانقصانی خود را چه سان مروانده

عالم دل از آن بیانه جوید پرسم

بد حالی دل از آن نکو میپرسم

در دامن خویش حال از وی پرسم		و گفت بگریم چون که در اینم دل را
<p>ایمان ممالک سخن طرازی خوابی صغری شیرازی بلبل بوستان خوش کلاهیست بوست بیکی که فیض مولوی جامی</p>		
<p>تقلید است از وی پیش مولوی شکایت کرد که اصلاح بنده بعد اصلاح همه صاحبان درین دنیا چه نیست مولوی فرمودند که بنده را بعد طعام باید خورد که لذت او تا ویرمانند که بنده را در شهر از سر کار آغاینگ بر وی مالک این مطلع</p>		
آه از آن عملی که هر دم دل خور و خورناک و		آه زین دای که در درشته جان تابان
<p>تعلو و طیفه بیایند تو بی در ز طیفه صغری تا خیر افتاد خواهد این جمله طرح کرده با آغاینگ فرستاد قطعه</p>		
که کی و طیفه مار است را خواهی داو سرمد ندای درت چند بار خواهی داو		ایا عروس خندان خوش و چه دم پوش بگو پوختت غلام را گفته که باز در بسم
<p>آزاد بیکه حسن و العشق بیسندید و فله مقررین شی از اندک بشید من دیوانه</p>		
بود مشکوفا با دام نو بهار ازنا		بیا فصل دیده ز غمی کافور ازنا
پاره کورندند استه بیان غمگون را	وله	دل که طو مار و فابو دمن مخزون کارا
تا جان بدست و پیدار او در دل مرا		فان من چشم می بندد دم بسن مرا
زمن نهفته مدار آنچه رو نمود آنجا		چه دیده که باینه نالی شنب و روز
کوه را فر باد کند وصل را پر و نیز یافت	وله	کام خسر و از لب شیرین شود انگیز یافت
زمانه ایست که هر کس بخود گرفتار است	وله	تو هم در آینه پیران حسن خوبیشنی
گوی تو مرا طور بسیار تو تجلی است	وله	سن طور تجلی بکنم بر لب بام آلی
شمع پروانه هر آتش زده در روی سپید	وله	ما بر آفر و شته ز آتش می روی سپید

۲

۳

<p>خبرم نیست که چون آدم و چون رفتی سر سیر آریم کیساعت ولی خالی کنم</p>	<p>وله</p>	<p>آدم است بکه می تو و جنون رستم نیست به روی که چون شیشه ساعت هم</p>
<p>یا و آن روز که من نیز مسلمان بودی</p>	<p>وله</p>	<p>ریخت کافر بچو خون مسلمانان را</p>
<p>فطاست که خوابه در اشعار خود نطق سنگ را بیشتر می آورد و شیخ کمال لفظ دل بند را شخصی میگفت که دیوان آصفی و دیوان کمال در یک جلد بسته ام خطی در آن بیان بود گفت جیف کردی زود از هم بکش مباد سگان آصفی به دل بند آن کمال در آتسند و انشور سخن پور قاضی احمد مشهور به لاغر بوده اما در فن معارف عربی تمام مینمودی خوابه آ در باره وی این بیت نگاشته است نذار دیچکس پروای ریش مقرب امام بود شیشه می ریش قاضی خرنسی دارد به قاضی لاغر در جواب این بیت گفته است ریش تقاضی خرنسی دارد بر شیار است به آنکه پیش میچکس حرمت نذار و ریش تست به این قطعه تقدیرین بعد از خدمت ملک سیدستان که در آن ایام باوه میخورد از قاضی احمد است</p>		
<p>ز خدمت تو دوسه روز اگر کنار کنم تو خود بگو که بامر قضا چه چاره کنم</p>	<p>قطعه</p>	<p>شهنشاه سر طعن عذر من بپذیر ز خدمت تو مرا مانع هست امر قضا زیاده منع تو نتوانم و نگویم نیست</p>
<p>شاعر اکبر مرزا صغر سخن سنج بر نیز است و ولد غیاث الدین عزیز بسیار خوش ده است و معاصر سلطان حسین</p>		
<p>بیان این و آن فرق زمین تا آسمان بدید</p>	<p>مطلع</p>	<p>بمیزان نظر حسن ترا با ماه سنجیدم</p>
<p>مولانا ایامی شهیدی طبع خوب داشت و خط نستعلیق مرغوب بینگاشته این مطلع از دست</p>		
<p>که شود بلای جانها بشما نمودم این را</p>	<p>مطلع</p>	<p>بوی طفلیش بدیدم نمودم اهل دین را</p>
<p>شاعر مرغوب خوابه ایوب نمد کلهای گذشته در عهد میرزا حسین علم ثنوری می نامند</p>		

		آنکه ز فخر جو اندیشه رحمت از یادش	شری از سابقه جنگی با یادش
۱۹		واقعت و پیره شیرین بیانی مولانا امان الله قستانی در هرات لطافت و عبادت	میکنند انبده و سخن سخی را بگردد اعلی رسانیده بسیار خوش گوشت و این مطلع از دست مطلع
		روز روز فخرم که شب بل پیوی چون تو آید	شب و این اندیشه ام تا روز چون تو آید
۲۰		مولانای آسمی شاعر نامی بوده و طالب علم گرامی بسیار خوش او است و معاصر سلطان	حسین مرزا این مطلع پاکیزه از دست مطلع
		سیکنی جو روح خالص و وفا میگوئی	تو چه سیکنی ای شیخ چه میگوئی
۲۱		ابو زبیر میان اوج گهر ارمی مولانا آسمی قنداری واقعه نویس با پرباد شاه بود و در سال	نصرت و بخت او و سه رحلت نموده بسیار خوش گوشت و این مطلع از دست مطلع
		سر شکم رفته رفته پیور در باشد تا شاکن	بیاور کشتی چشم نشین و سپرد با کن
۲۲		مرکز و اثره سخن طرازی مولانا امانی شیرازی بسیار خوش گوشت این چند بیت از زبان او است	
		و سینه هیچ در نیاسود چشم راحت ما	چمیده دم مکی رنجت بر جراح ما
		امروز عیان شد که نداری سر زلی	بچاره غلط داشت بهر تو گمان ما
		بیتو چو شمع کرده ام گریه و خنده کار خود	خند و بیداشت تو گریه بر دگر کار خود
		در می غر غده من خلق در خفتان از	که چو خیمه دمانی و صد زبان دارد
		فریاد که بر جان من این مرغ نهانی	از دست کسی نیست که فریاد تو ان کرد
		هر چند که از جور تو ام خون و دانه	از و بر جو در آئی همه بیرون سد و انزل
		من گرو تا نمایم همه عمر کارم نیست	تو خنجر جو می کنی بونجا چه کار داری

۳۱
۳۲
۳۳

بعد که شمه مهرم سکار خود کردی	وله	کنون کنار و گرفتنی چو کار خود کردی
-------------------------------	-----	------------------------------------

۲۱ واقف آئین نکو بیانی مرزا ابوالرخانی معنی باب بواب این دو مطلع از دست

می که غم قدح اوصت در ایلیغ من است		گلی که خون و شش شبنم است باغ من است
انچه پوست بکفت اهل تماشا میگرد		رخنه بود که بر جان زمینجا میگرد

۲۲ ابرمطیر اون گهر ییزی جایم ابوطالب تبریزی بسیار خوشگوست و مطلع از دست مطلع

یار باغ غیر و غم حیر در آغوشم بود		مرگ صد پارچه از زندگی دو شتم بود
-----------------------------------	--	----------------------------------

۲۳ نازک خیال بی نظیر مرزا جلال سیر از میگساران مضطبه معنی بود و شاه عباس معانی
نویشتی خودش سر فراز نموده از دست مطلع

ای گلشن ز بهار خیال تو سینها		برگ گل از طراوت نامت سینها
------------------------------	--	----------------------------

رخست کشتن بده نرگس کم نگاه را	وله	یا مکن آشنای دل گرمی گاه گاه را
-------------------------------	-----	---------------------------------

که داخت بر لب حسرت ترانه دل ما	وله	بستی کن و بشکن بسیار دل ما
--------------------------------	-----	----------------------------

بر رشک خود چقدر با امیدوار شدم	وله	که قاصد از سر کوئی تو نا امید رسید
--------------------------------	-----	------------------------------------

گرفتم اسه گل رعیت گریز	وله	فتمم بسرتماش گریز
------------------------	-----	-------------------

گفتم غبار و از سر کویت غیر دم		دیگر چه خاک بر مطلقا کند که
-------------------------------	--	-----------------------------

۲۴ واقف آئین سخن گستری شاعر ابراهیم انطری وی ای می بود و طاشیبه در کلاش

و غل بنیوه نمنداده مجببی که وی می بود از اشعار خود میخواند روزی در مجلسی سخن میجامع آمد

بودند انطری را تکلیف نمودند که از منظومات خود بخواند گفت زرد گوش خود را بنجا حاضر

نیت گفتند همه فغانان شاید انطری غزلی بر خواند که مطلعش اینست مطلع

دیده را بر رخ زیبای تو حیران کردم		عشق دانند که باین دیده چه احسان کردم
-----------------------------------	--	--------------------------------------

چون بر قطعش که نیت مقطع خواه با نظری خواه بیگانه نشین بر من شرم تر از تو گویان
کردم در سینه ای گفتم مخدوم گفته ای مثل بندست زن با اینار خدا نگهبان ز روکش فلتباز

۲۴

شاعر ماهر کرم مرزا ابراهیم او هم از اجله آرزهاست من ملحقات هم در آن سودا
شوخ طبع بوده با کثری از خویش و بیگانه شوخیها نمود.

تفکرت روزی نواب صدر مرزا حبیب الدین نام خالوی مرزا ابراهیم او هم بود ویرا
تکلیف تا اهل میفرمود مرزا بعد از سماجت بسیار راضی میشود بشرطیکه هر کس را وی خواهد

خود شکاری نماید نواب صدر قبول میفرمایند بعد از چندی بعضی نواب میرساند که
فلان حلوانی و ختی دارد اگر نسبت مرا میکنید آن بکنید و الا نواب هر چند منع نمایند

که اهل رفوق کفو مردم نیستند از اعراف و سادات و اعظم شهر دیگری را اختیار کن سود
نمی بخشند ناچار نواب خود بخانه حلوانی تشریف میفرماید حلوانی از معنی سرتاقا بفلک

میفرساید و بعد از گذارش بندگی و شرائط سرافکنندگی که از او بمنصه ظهور می آید نواب
تفقد بسیار و جوایش فرموده ظاهر بنماید که آمدن بانجامه شما ازین جهت است که میخواهم

حیثیه شمار برای مرزا ابراهیم بگیرم حلوانی زمین نیازه بلب او بپوشیده بعضی میرساند
و سوگند میکند که بنده را حبسیه نباشد بجز این یک پسر او لا و نمیدارم نواب ب عدم تحقیق

انفصال کشیده بمرزا که در آن مجلس حاضر بود خطاب مینماید که شما تحقیق نه کرده مارا و
این عزیز را تکلیف دادند مرزا بعضی میرساند که بنده خود عرض کرده بود که دختری

دارد عرض بنده همین پسر است که بنده استاده است نواب لاجول گفته از حلوانی
مخبر حساست میخواهد و بخانه می آید بعد از چند روز مرزا از شارع عامم که گوش الاغی

می برد و بستان بخدمت نواب صدر آمده فکوه مینماید نواب مرزا را طلبیده و خطاب

۳۱

۳۲

۳۶

۳۷

میفرماید مرزا در جواب میگوید که امروز با من حرف میزنند که شرط کرده ام که هر جا
 چیزی ببینم گوشش به برم القصد از چون بنوا کرده در خدمت شاهجهان بادشاه خرم
 یافت حبیب بادشاه وقتی از پرورش کرده های خود مرزا و او مرزا الطفی با حبیب خود
 گذشته و بگیم یعنی حبیب بادشاه از منخی اطلاع پنداشته روزی مرزا و چار سوار
 بگیم میشود و ناچار از اسب فرود آمده کورنش میکنند بگیم مرزا از نزدیک طلبید و میفرماید
 چرا کما با حبیب خود نسبت کم شفقت واقع شده آید مرزا عرض میکند بلکه آفاق مسکنت
 و جش اینست که اهلینده غریبه اند بگیم میفرماید غریبه چه خبر است مرزا دستار خود
 بر زمین زده فریاد میکند ای وای بگیم چی هم نمیدانند که غریبه معنی نخره است
 نقلت روزی مرزا در مجلس امیری وارد میشود و امر و بملوی عزیز نشسته
 می بیند و سخنان چرب و شیرین نیز میکنند و گرم میجو شد و آشنائی بهم میرساند آخر
 آهسته بگوشش میگوید چون سنگه این سپهر ابر کانی کنی آن عزیز میگوید صاحب چه میگوید
 این خود پیرنت گفت همچنین غلط کردم پس بدگیری باید گفت
 نقلت روزی مرزا همان امیری میشود بعد از فراغ طعام میل بخوابگاه مینماید خواب بر سر
 آنجا خوابیده بود مرزا خوابست که بادی خیانت کند وی از خواب بر جست و پیش خواب
 شافت و گفت داد و داد مرزا از غضب میگوید خواب و آمدند و ندانند و همچنین شوخها
 مرزا بسیار است اقتضای مرزا از منوی زلالی انتخاب کرده است بیستی یکی از آن در وصف مصور
 نزاکت آنچه نشانش نمخل بیستی که باره رنگ شایع گل شکسته
 دوم در وصف تار یکی شب

کواکب می نمودند در زمانه	چو چشم گریه در تار یک خانه
--------------------------	----------------------------

سوم در صفت اسپ ماورقنار	
از جستن جستن او سایه و روشنت	چو زغ آشیان کم کرده میکت
این چند بیت از اشعار مرزا ثبت میشود	
در سینه دلم کم شده تهمت بکد بندم برای نثارش ز شتر مستد گیما ایکه آرام دل خود بجهان میخوابه ادهم صحبت وقت می غوشیدن این نشه که در می صبو می بینے	غیر از تو درین خانه کسی راه ندارد اگر جان نمی داشتم مرد بودم بعد درویشی اگر بیع نباشی شایه شوم ست بگمور حسد خوابیدن برخیز که در خواب نخواهی دیدن
۲۸ شاعر نیکو و شگاه محمد کاظم آگاه سخن سنج پر شعور بوده من کلام گیرد به جمل تنگ ترا بر که نخواهد	از بسکه تو چون شیشه می بینی و آینه
نقل است عورتی را بکار بد گرفتند و پیش حاکم بردند شخصی بدو گفت سخت بیجانی که بارها بهمین علت گرفتار شده و باز نمی آئی وی گفت از فانت حیات هر که دستم پیکر و منعمش نمیتوانم کرد حاکم بنزدید و از سر سرایش در گذشت درها کرد	
۲۹ ملا امید می شاعر خوش گوشت و این مطلع ازوست	
خوش آنکه چاک گریبان بنابر کنی شب قصه بچران جگر سوز کنم افقده که دور از تو بصد خون جگر	دگر بر آن تن نازک کنی و ناز کنی روز از زوی وصل دل افروزم کنم روزی لبش آرام و شبی روز کنم
۳۰ سر آمد شعر اگر دن فراز محمد سعید اعجاز از آهنگش جهان آباد بوده و گوی شیخی از معاصرین بوده از نظر پنهانی و در دور و دل آشکار	آشکاره میکنند این در و پنهانی فرا

چرا

خیال بکسی من و قابیادشش و او

بجای شمع دل در و بر فرارم سوخت

نقطه دانه نیکو نمادی شمع محمد ناصر حضرت علی بابا بودی نوزند خوب یاد و له بوده خوشگوست از پوست

خیال اصل لب او بچشم داغ منست

فتیل از رنگ با قوت و چراغ منست

شاهزادین شاه فقیر الدنیا قرین الالهی و اقسام شعر خوب میگفته و انواع تالی معانی و رسالت

میسنه و بیست سه حجاب عشقم نذا و حضرت سوال لایم از لب تو باراه ز تو نمی آید این مرد

ز من نمی آید این تقاضا

تفلسط مولانا ارشد عربی و عطا گرم میگفت و مردمان راستا شریعت و بار طرح

سوال می انداخت و کیهامی استمعان پاک پیر و اخت ملک حسین بادشاه و برابر است

نزد شجاع بادشاه فرستاد و هشت هزار دینارش عطا نموده سوگند داد که زنها سوال

نکدی که غمت بر باد میدهدی رفت و بعد عا جواب یافت شاه شجاع و ارکان دولتش

بمیانگه گفتند که عمریست آوازه و عطر نومی شنوم و پیشناقیم یک مجلس بگویی و می ناچار

شده بعد نماز جمعه مجلس و عطر بنهاد و استمعان متاثر شدند و بگریه درآمدند و بگریه باز

و عطر گرم است و خریداران راغب عرق طالعش بجزکت آمد و نتوانست خورا جمع

کرد گفت ای یاران پیش ازین از کیه کرم یاران در یوزه میگرددم لیکن از وقتیکه

روی دین دیار آورده ام مرا از گواهی سوگند اکنون اگر من سوگند خورده ام شما

سوگند نخورده آید که مرا چیزی دهد مردمان در عین گریه خندان شدند و خندشش

بجا آوردند این چند بیت از آفرین است

شاه سپاه تناصر بی صفت از نیست جان حاضر است جانان دل میکنی طلبت

نقیب نامه صدانی که اشک بحر است یک شب بشه بود شکست پهلوی من طلبت

<p>ستم برز برستان مردم کوشش را خرد و در شب که باشاند آن زلف پشیمان کرم بسته نیستی را ستم وارد آن او چو زین تر کشی چون صبح بمرانه می بندد</p>	<p>فلک را شیوه عاقر کشی ز پر و زبره برگره پوسنی آزاد زندان کرم چو مو از گری نظاره می چید میان جفا بر میزد طفل که دل باشد نشان</p>
--	---

۳۳

فاضل کامل و شاعر نامی میر غلام علی آزاد بگداری سلمه الله تعالی سخن سنج خلیس است و
میر محمد خلیس است و پراست

<p>بمنجزه ز جا از ضعف آه ناتوان ما دست و پا کم کرده چون کاروان سیم بشی که کم شود آن آفتاب از نظرم</p>	<p>رگ پا قوت باشد و رگ کتار رخسار ما بر قدم دوره بزور سینه می غلطیم زاشک ریزی مرگان ستاره بیشترم</p>
---	--

۳۴

عمده امرای عالی و نگاه نواب نظام الملک حضرت جاهد از عهد عالمگیر بادشاه نازان
محمد شاه بادشاه در قید حیات بوده اول شاگرد و آخر آصف مخلص اختیار نموده من دیوانه

<p>رفت آن عهد که نمکی رسد از کس کیسه بی دل بردن مردم تعلق رسب کرم</p>	<p>این زمان ترک ضرر هر که کند همانست بدشمن تیز جو بشیدم بدان گری که کرم</p>
---	---

۳۵

عمده سخن سنجان شیرین کلام نواب عمده الملک امیر خان انچه هم فهم و فراستش
کدی بوده که احوال شیراز شیره اش بیک نگاه دریافت می نمود و کفران بادشاه را
چندان متوجه خود کرده بود که بچکس را بان قرب منزلت بیسر نبوده و باقسام آخر آنجا
مختار بوده است و در طیفه و بندگی بی انباز

تقلبت روزی نواب پا جامه کهناب سرخ پوشیده بود و رنگش از ته و اما ن برنگ
شمع از فانوس میدرخشید نوزبانی که یکی از فواحش حاضر جواب بند بود دیده میگویی

نواب سلامت چه کافر با چاره است نواب میگوید تنها کافر نیست مسلمان نیز در خود دارد
 نقلست روزی نواب بر دسترخوان که انواع اطعمه و اقسام شکر به و لوزیات رنگین
 و فواکه شیرین چیده بودند بانی نیز حاضر بود نواب نظر سوی انگور یک خایه غلامان
 نام داشت انداخته میگوید که گاهی خایه غلامان هم دیده گفت ندیده ام مگر امروز
 بسفر نواب البته آخر کار سپاهی سوخته روزگار در قلعه محمد شاه بادشاه نصرب کشا
 پهلو گزار کارش تمام ساخت و بادشاه تاریخ وفاتش غم عمده دریافت من شماره

گر بر سر من دست که مینماید نداد فریاد که بر سر این دیوانگی من	بنیای و لم شعله ادر اک نداد چون دامن صحرای خفاک نداد
--	---

شاعر مشهور تر از نور رشید قزلباش خان امید سخنور خوش اوست و اشعارش
 محمد رضا در عهد پادشاه از وطن همدان بمانده منصب هزاره سی هزاره
 اما بدو راضی نبود چنانچه خود میگوید

همچو بسیل همیشه تالانم در عهد محمد شاه پادشاه تا منصب چهار هزاره عروج نمودم و در همین باره مرادل فضا پیوه	این بود منصب هزاره که با
--	--------------------------

رویتو هر که دید بعضی شکر گفت و گوشتش کجا بودی بفرمان سرتان بوش از سر و زنگار زخ و صبر اول دل که در کباب است نواست بسر منزل تا پیر رسید دید و گریان پیشو آری چو از دل تم	هر کس شنید ذلک لاریب فیه گفت که چاک سپینه ام بریمت خال بودن تا رفتم از دیده چگویم چارفت این آتش مرده جان من سوخت تا که از دل او پای سنگ آمده است آری آری رست باشد با باران آورد
--	--

چو دست پر زوایم دید پیش گفت و بگفتن
بگیرندش که شاخ گل نماند در آستین دارد

۳۴

شاعر روشن نوا محمد صادق القادر فن شعر و مباحث استناد کامل بوده است و معاصر
مرزا عبد القادر بیدل ویر است

است از فیض سحر گاهی لایق خوان ما
شیرمال صبح چون خورشید باشد نماند
آید بهار و ناله ام آتش زبانه شده
بر شاخ گل جنون مرزا زیاده شده
آفتابا که بشرو و ده مستکنه
در بند غذا و حبس نه مختلفه

۳۸

شیخ فیهستان اقسام گفتگو سراج الدین غیاثان آرزو و سلمه سعد و طلیح گوایار است و بیشتر
لالی ابد ار صاحب تصنیفات نامی و تالیفات گرامیت امره زور و ار الخرافت شاعر
جهان آباد و در فن شعر و دیگر علوم کوسس استاد می است نواز و من دیوانه

۳۷

نماند چو خفا سپید اختیار مرا
سپرده داد بدست تو روزگار مرا
آخرا میدن اذ تا سبق نماز گرفت
خاک باخبل تدر روی شهر پرواز گرفت
و م عیش که تبار شفا می بخشد
از خط و پشت است نسیم اعمار گرفت
عشق روزیکه من خلعت سودا بخشید
جاسد واری بن از دامن صحرای بخشید
گر بودی تو زینجا مرثه و ایهی کرد
انچه در خواب ندیدست تماشا میکرد
بست مضمون فنا جلوه گرا ز روی بنید
بیت حکاک کرده بود در نظر ابروی سفید
بگفت که از تو نظم جهان حسن است
بیت کمازل شده شوره نشان حسن است
تخلصت که بره شدت خوبی به چشم
پنجمبر آخر الزمان حسن است

۳۹

شاعر عبارت آرای نسی امانت رومی از کترین اصل پور است و مستفیدان میرزا
عبد القادر بیدل که مدتی با مرثی گری نواب امجد خان کو که محمد شاه پادشاه قیام در

۳۵

روزی خود نقل میکرد که شبی از دیرانه میگذاشتم دوران حال تفکر به تعریف و یوان
 بودم دیدم که در تاریکی شاد و حسن بود و رقص میکند دست بسته با دست راست و دست
 او در عین وجد و من آورده گفتم برو و بریای عمل و گوهر از چشمه ذره ثابت خواهد
 در چمنان شد که دیوان در کم مایه فرصت با تمام رسید و سری بجاکوت شام
 و نایک بجهید و غیره از بند می در پارسی بسکاک نظم کشیده شد از سری بجاکوت در نظر
 احوال گوینان بفراق کشن میگردد با عی

از ما حسد بیکی نیاید تدریس
 استاده بجای خود چو بزم تصویر
 در نگین حرف از راستی و از خون نشد
 در دل خود چو فنا جوش بهاری و ارم
 با چو ساحل شبنم از خویش کناری و ارم
 درون خرمن آرام مردم آنگرانند ارم

تا کرد ازین شهر کنیاش بگبیر
 گوی و گوال در ره دوست هنوز
 است گوایز انعمی از انقلاب و هیرت
 بسکه خون در جگر از دست نگار می ارم
 در تمنای تو ای سرور و ان برب جو
 دل پر سوز خود از سینه گیر و ان بر اند ارم

حرف البهار

زیده ادیبای گرامی و قدوه صفیای نامی شیخ بایزید بسکه رحمة الله علیه ذات
 قدسی صفاتش مرجع قطاب و مرشد او تا بوده جنید رحمة الله علیه بد که بایزید جبرک
 در میان ملائک و هم او گفته که نهایت که بتوحید در آیند هدایت میدان بایزید است
 و شیخ ابو سعید ابو الخیر میگویی که هزار هزار عالم را از بایزیدی پیغم و بایزید در میان است
 یعنی او در میان آو میان محوست از ما در شیخ منقول است که چون گفته در و ان بسکه
 که دروشی بود بایزید در شکم طبعی و قرار نگرفتی تا که آن گفته را اذیع نکردی

نقلست که مادرش ویرانگین فرستاد چون بسوره لقمان باین آیه رسید که
 اشکری و لواله یک یعنی حق تعالی میفرماید که مرا خدمت کن و شکر بگو و پدر
 مادر را خدمت کن از استاد معنی این آیه پرسید چون بگفت بر دلش کار کرد و لوح
 بنهاد و دستوری خواسته بخانه آمده مادرش پرسید که چرا آمدی گفت باین آیه آدم حقیقتاً
 میفرماید و بخدمت تو دو خانه گدائی کرده اندام و آن آیه بر جان من آمده است
 بام از خدا و خواه تا همه از جان تو باشم یا بخدمت تا همه از ان او باشم مادرش
 گفت ای فرزند من ترا در کار خدا کردم و حق خود تو بخشیدم پس بایزید از بطن ام بر رفت
 و سی سال در باویه میگشت و ریاضت میکشید و گرسنگی در پیروالی لازم گرفت صد و پنجاه
 پیر خدمت کرده از همه فائده برگرفته آخر جناب هدایت آبا امام جعفر صادق
 علیه السلام رسیده و مدتی ستغای آن جناب در زید و تسلی خاطرش کرد و چنانچه
 خود گفته اگر بدین جناب میرسیم کافر می بودم روزی آن حضرت فرمودند نیست
 که اینجای آن طاق ندیده گفت مرا از ان طاق بچار که بنظر ره طاق نیامده ام
 آن حضرت فرمودند که برو به بطنم که حالا کار تو تمام شد

نقلست که گفت آن کار که با رسیدن کارها و شتم و پیش از همه کارها دانسته بودم
 آنکه ضایع مادر بود که در جمله ریاضات و مجاہدات انجمنی جستم در آن بافتم
 نقلست که شیخ از که می آمد چون به آن رسیدم گل معطر خریدم که در خرقه
 و به بطنم آمد چون بازگشاد و موری چند در آن میان دیدم گفت ایشان را از جا
 خود آواره کرده ام برخاست و باز به آن پرورد بجا اینکه خانه ایشان بود رسانید
 و گفت که نوزده سال آهنگ نفس خود بودم و در ریاضت می نهادند و به پیک

ملاست یکو فترتا از خود آئینه ساخته و پنج سال خود بودم و با انواع طاعات و عبادت
 آن آئینه راز و بودم پس از یکسال بنظر اعتبار کردم و در میان خود از غرور و اعتماد
 بر طاعت و عمل آثار می بیدم پنج سالی بگریه بودم و آن زمان را بیدم و سلام تازه
 آوردم چون نگاه کردم همه حشلق را مرده دیدم میازت بگیرد کار ایشان کردم و
 از جنایه ایشان باز گشتم و بی رحمت خلق بولی بدو حق بحق پیوستم
 نقلست چون شیخ خلوت کردی و برای عبادتی بخانه در شدی همه سوراخها را
 بگیرتی و گفتی که میرسم که روزی مرا بسوزاند عیسی بسطامی گفته سیزده سال با شیخ
 صحبت داشتم که از وی سخن نشنیدم و عادتش آن بود که سر بر زانو نهاد و بود
 چون سر بر آوردی آهی بر کشیدی و باز سر زانو نهادی و امن در حالت قبض بود
 و در حالت بسط از شیخ فوائد بسیار یافتند باری در خلوت بر زبانش رفت همچنان
 ما اعظم شانی چون بخود آمد مردمان گفتند شما چنین نطق گفتند گفت اگر بار دیگر
 بشنوید مرا پاره پاره سازید پس هر یکی را کاروی اوند تا وقتی دیگر همان سخن گفت صحاب
 قصد او کردند و خانه را از بایزید پریدند چنانکه چهار گوشه خانه پر بود اصحاب کار
 میزدند کار دور میشد چنانکه در آب میروید چون ساختهی بر آید آن صورت خور و میشد
 و بایزید پدید می آمد و میگفت بایزید نیست آن بایزید نه بود
 نقلست که وقتی سیدی سرخ گرفت و بروی گرفت و گفت چه لطیف است بگوشش
 ندای آمد که ای بایزید بترم نیداری که نام من پر پیوه می نمی پهل روز نام خدا از دست
 فراموش شد گفت سو کند خوردم تا که زنده باشم پیوه بسطام خورم
 نقلست ابو تراب نخشی را مریدی بود صاحب کمال ابو تراب و پراگفتی بهر تویی

صحبت با شریفی باید روزی آن مرید گفت ای خواجه کسیکه هر روز صد بار خدا را
 می بخشد بخود خود می بینی و چون اینجا به بینی بقدر با نیرید به بینی و در دیدن تفاوت است
 این سخن در دل سوید فرو داد و گفت بر خیز تا بروی بسلام برویم پس هر دو به بسلام
 آمدند شیخ در خانه نبود با آب رفته بود شیخ را دید که می آید سجوی آب در دست و پو
 کمنه در بر چون چشم با نیرید برید بو تراب افتاد و چشم مرید با نیرید در حال بلرزید
 بیقنا و جان داد ابو تراب گفت شیخ این در یک نظر مرید گفت ای ابو تراب در نماز
 این جوان کاشی بود که هنوز وقت کشف آن نبود و مشاهده با نیرید آن کار کشف شد طاعت
 آن نداشت برود

تعلست سلطان احمد حضورید با هزار مرید بخت با نیرید آید چنانکه هر هزار بر آب
 میرفتند و در هوای پریدند احمد گفت که از شاطاعت مشاهده با نیرید ندارد و بیرون باشد
 تا او را نیم و در راه یارت کنیم هر هزار رفتند و هر یکی را عصای بود و پذیر خانه بود که آنرا
 بیت العصا خوانند می هر که در آمدی عصا اینجا می یکی از ایشان گفت من وقت
 دیدار با نیرید ندارم من عصا با نگاه میدارم چون می نزد با نیرید رفتند میر احمد را گفت
 آنکه به شرافت او را در آید در آورند پس شیخ گفت یا احمد تا کی از اجابت کردی عالم کشتن احمد
 گفت چون آب بیا شود که کرده و شیخ گفت با احمد در پانها نشی تا مستغیر نشوی و آلاش
 پذیرد احمد پرسید شیخ ای پسر کوی تو پرواز کرده اند گفت اری بلرزان
 حمد کرده بود که در علم بلام مگرد و اکنون کی را رسیده کرده تا در غایت افتاد و شرکت
 در روان را بدرگاه بادشاهان برود و کند و نیز یکی از شیخ پرسید که پیش تو منی می بینم از
 مردوزن کیانند گفت ایشان فرستگانند از علوم سوال میکنند و من جواب میدادم

سیکویم کی گفت من بطبرستان بجنارزه فلان درویش ترا دیدم دست و دست خضر گرفته
 چون از نماز بناره پرده افتند ترا دیدم در هوا رفتی شیخ گفت راست است
 نقلت جماعتی پیش شیخ آمدند و از بیم محط نالیدند و گفتند دعاکش تا حق تعالی
 باران بفرستد شیخ سر بر آورده گفت برو به عاوداها دست کنند ابر آورده در حال باریدن
 گرفت چنانکه شب و روز بارید.

نقلت روزی سعید سجورانی پیش بایزید آمد و خواست تا امتحان کند شیخ او را
 حواله مریدی راعی کرد و گفت اطلاع ولایت کرامات را بدو دوایم چون سعید آنجا
 رسید راعی را دید که در صحرانهار مشغول است و گرگ شبانی گو سپندان میکند چون
 نماز فارغ گشت گفت چه میخواهی گفت نان گرم انگور راعی چوبی داشت بدو نفیم
 کرد و یک نیمه بطرف خود فرود کرد و یک نیمه بطرف او در حال انگور بار آورد و طرف
 سپید بود و طرف سجورانی سیاه گفت طرف تو سپید است و ازان من سیاه گفتم
 از سر زمین خواستم و تو از راه امتحان رنگ هر چیزی لائق حال او بود بعد ازان
 سجورانی را او و گفت نگاهدار چون سعید حج رفت آن گلیم از وی غائب شد چون
 به بسلام آمد آن گلیم را ایا راعی دید.

نقلت که شیخ احمد مضرویه گفت در خواب دیدم فرمود که جمله مردم از من کرامات
 سیطلبند مگر بایزید که مرا می طلبد.

نقلت که گفت بر سر آوازی و او ندک ای بایزید حرانه ما از طاعت قبول و
 خدمت پسندیده است اگر ما را اینخواهی خیزی بسیار که ما را نبود گفتیم چه پست خداوند که
 ترا نبود گفت پیارگی و تیار عجز و شکستگی و شکنی.

تقلست که روزی از شیخ پرسیدند که مرد را درین راه چه بهتر بود گفت دولت
 مادر را و گفت اگر نبود و گفت تن تو انا گفت اگر نبود و گفت دل و انا گفت اگر نبود
 گفت چشم بینا گفت اگر نبود و گفت گوش شنوا گفت اگر نبود و گفت مرگ مفاجات
 تقلست که شیخ ز شخصی گفت طریق رشکاری نشان ده گفت هر چه میکنی بدانکه خدا
 می بیند بدانکه از عمل تویی نیازست و نیز گفت خدایتعالی را بخواب دیدم مرا گفت که
 ای بانیزید چه می خوابی گفتم آنچه قومی خوابی نفس من بود که من ازان توام
 چنانکه تو ازان هستی

تقلست که شیخ در ابتدا الله بسیار میگفت و در حال نزع نیز سبحان الله
 پس گفت یارب هرگز ترا یاد نکرده ام مگر بگفتمت و اکنون از طاعت غافلم ندانم بهشت
 کی خواهم بود پس در ذکر و تصور جان بحق تسلیم کرد

تقلست مرید تا شیخ را در خواب دید و پرسید که از منکر و نیکیر چگونه رستی گفت چون
 از من سوال کردند گفتم باز گردید از او پرسید که من او آیم اگر صد بار بگویم خداوند
 اوست تا مرا او بندد خود خوانند اما ندانم بود پس آنچه او گوید آن بود من کلامه

ای عشق تو کشته عارف عامی را	سو و ای تو گویم کرده نگو ناسی را
شوق لب میگون نو آور و برون	از صومعه بانیزید بسطامی را

تقلست سرعته و اصلاان خدا شیخ زکریا قدس سره شمع شهبان و
 و سراج کاشانه هدایت بوده در عبادت و ریاضت مستقیم الاحوال و در کشف و
 کرامات مدیم الامثال حد بزرگوارش کمال الدین علی شاه قریشی از مکه مبارک
 ولاد خود از زم گردید از آنجا بخطه ملتان رسید پسری داشت وجه الدین نام
 آنجا

جوانی پاک ذات ملک صفات و پیر اتفاق بدختر مولانا حسام الدین ترمذی
 افتاد از وی در قلمه کوش گزوه در تولد شیخ بهار الدین ذکر یاد واقع شد و در عمر
 دو ازوه سالگی و الدش در گذشت شیخ قرآن مجید با هفت قرات از بر داشت
 بعد فوت پدر بزرگواران آمده و بدین کمال ظاهر شتغال نمود و بازار از آنجا
 به بخارا آمد و کمال حاصل کرده یکی از مجتهدان وقت شد و از کمال معنی و صلاحی که داشت
 اهل بخارا و بر ابناء الدین فرشته گفتندی و آنجا و پیرا شرفی عظیم بوده بازار از آنجا بیست
 آمده شرف زیارت حاصل نمود و بازار از آنجا بطواف روضه مطهره حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شد پنج سال مجاور گشت و پیش کمال الدین یعنی که
 از مجذوبان کبار بود تحصیل حدیث می نمود و هر سال بموسم حج زیارت بیت الله
 کردی و باز آمده مشغول تحصیل حدیث شدی و مولانا سیر میگرد چون علمه حدیث تمام
 نموده از پیر کرد و با جازت مولانا تادیت یکسال در مدینه منوره بحرم حضرت رسول
 مقبول صلی الله علیه و آله و سلم درس حدیث فرمود و از آنجا با کشف و کرامت
 پدید او آمده زیارت قبول راه کشای گرام نموده سعادت حضرت شیخ الشیوخ
 شهاب الدین غرر روی قدس سره مشرف گشت و در خدمت آن از بهفته زود پیشتر
 نبود و درین ایام سده و اینهمه دولت جاودانی و سعادت و و جهانی حاصل نموده
 در انتظار یافتن خرقه بود شیخ بهار الکله در واقع می بیند که خانه مروج پر نور است
 و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته اند شیخ شهاب الدین بر مثال مجاب
 بر پامی استاده و هم در آنخانه طنبالی بسته اند و خرقه چند بر او عقیقه دهین اثنای
 بهاء الدین ذکر یارا طلب فرموده و شیخ شهاب الکله قدس سره دست و بر آگفته

بر شرف قد بوس حضرت رسالت پناه صلعم شرف ساخت آن حضرت بشارت
 اشارت بختره که در خرقه های آن طناب آویخته بود فرمودند که عمر این خرقه را شیخ
 بهارالدین بهوشان شیخ مشارالیه همچنان کرد چون از آن واقعه بخود باز آمد امیدوار
 که خرقه ایشان نصیب من بود حضرت شیخ اشیوخ بعد از چاشت شیخ بهارالدین را
 اندرون طلبید چون شیخ مشارالیه آنجا رسید همان جانه و بد که شب در میان و دیده بود
 و خرقه همچنان بر طناب آویخته حضرت شیخ اشیوخ برخاست و همان خرقه را که اشارت
 حضرت صلعم بود آورد و به شیخ بهارالدین زکریا پوشانید و فرمود که بابا بهارالدین
 این خرقه های حضرت رسول است و این در میان واسطه می باشد بجز اجازت کسی را
 نمی توانم داد و چنانچه نصیب ترا معاینه نمودند چون حضرت شیخ بهارالدین زکریا این نعمت دریا
 یافت و رویشان که از دست دید لازم خدمت حضرت شیخ اشیوخ بودند بدل حسرت خوردند
 که عمر بیت در خدمت مخدوم و این دولت بهاروی ننمود و روشی هندی آمده از نیمه
 سعادت در بود حضرت شیخ اشیوخ بصفائی باطن دریافته فرمودند یاران شوش
 می باشد شما همیزم تر و اشتید بهارالدین همیزم خشک آتش در روی بزودی بگرفت
 بعد از آن شیخ بهارالدین زکریا ادواغ فرمود که برود در حال آتش و اهل آن
 و یار را بقصد برسان در آن حسین شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه که در خدمت
 حضرت شیخ بود عرض نمود که مرا با مولانا بهارالدین محبت بسیار است اگر اشاره شود
 بصفت او بزین هندی سیر نمایم آن حضرت رخصت فرمود تا خوارزم همراه بودند شیخ
 جلال الدین علیه الرحمه چند گاه در دیار پراوار خراسان توقف کرد شیخ بهارالدین
 رحمة الله علیه بکلتان آمد و ساکن گشت و آنجا بابل روی نمود فرزندان حاصل شدند

شیخ جلال الدین از آنجا که با شیخ بهار الله انجا و تمام داشت بلتان رسید و هنگامیکه
 بواسطه متوز و حرارت بسیار دیگرهای بیشتر بود روزی حضرت شیخ الاسلام بهار الدین
 زکریا اندرون حجره مبارک خویش بود و حضرت شیخ جلال الدین بر بساط خانقاه
 نشسته میفرمودند که آنچه بخار او چنین حرارت از کجا میاید شیخ بهار الدین زکریا از
 اندرون خلوت فرمود که صفهای جماعت بردارید و در محن خانقاه جاروبی کنید
 خام سیمان کرد پاره ابری از آسمان کبود سپیدی نمود یکبارگی زیاده گشت و این
 ابر غیر از بالای آن مکان جای دیگر پیدا نمود ناگاه رعد بفریدن و برق بمیدن آمد
 و زاله بمقدار تخم باریدن گرفت چنانچه محن خانقاه بدان زاله برگشت و یک ژاله
 در شام ملتان غیر از خانقاه جا دیگر بارید چون شیخ جلال الدین اینهمی مشاهده کرد
 حیران ماند و بسیار ژالهها بخورد و در آنند صبح کرد و خلق ملتان یکان یکان ژاله
 به تبرک بردند چون وقت نماز رسید صفهای خانه بگسردند حضرت شیخ الاسلام بر آن
 نماز از خلوت نماز بردل آمد جلال الدین را و بد به تبسم پرسید که سید جلال الدین
 درین حال ژاله ملتان بهتر است یا شیخ بخار اسید عرض داشت که این یک ژاله ملتان به از
 صد پر کانه شیخ بخار است و هم در آن روز سعادت افزود شیخ جلال الدین را بشارت دوست
 فرقه مشرف ساخت و در چند روز که بصحبت داشت زلال اسرار بکام مرادش گذشت
 گویند اوزی شیخ فرید الدین گنج شکر رحمة الله علیه که برادر خان زاده شیخ بهار الله بود
 با هم دوستی کبکمان اشتند با شیخ بهار الله ملاقات کرد و رسید بگو کار خود تا کجا رسانیده گفت
 تا بدینجا که اگر بگویم بر کسی که نشسته ام به پرواز آید شیخ این سخن هنوز تمام نکرده بود
 که کسی به پرواز آمد شیخ فرید الله دست بگری گزاشته گفت باش کار خود بیکو رسانیده

کزی در حال ساکن شد مردی آن شیخ بهار المله و الدین صاحب کشف و کرامات مالک خرق
 و عادات بسیار بوده اند قصه روزی از روزها مردی نوزانی طلعت خطی مخوم
 آورده حواله شیخ صدر الدین سپرد شیخ مشارالیه کرد و گفت این را به پدر خود برسان
 وی نامه را از دستش گرفت و در عنوان او دیده متغیر و متحیر گشت و در محبسه
 شیخ بهار الدین ذکر با قدس متذکر را بنید و خود از حجره قدم بیرون نهاد و در زنده نام
 نیافت حضرت شیخ الاسلام چون نامه ابر خواند همان زمان جان بحق تعالی و تبارک
 و از گوشه حجره آواز برآید که دوست بدوست پیوست چون حضرت سلطان العارفين
 شیخ صدر الدین آواز شنید فی الحال در حجره شتافت و شیخ الاسلام را بحق پیوسته
 دریافت و این واقعه بتاریخ هفتم شهر صفر سنه ششصد و پنجاه و پنج هجری واقع شد از سزا
 حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر قدس سره رحلت نمود من کلام شیخ الاسلام

چو دل آینه میگرد و مقابل میشود پیدا	صدفای دل ز فیض پر کمال میشود پیدا
که از طرف ولی صد حج کمال میشود پیدا	اگر تو کعبه میجویی بیا تمبک در ماکن
هر کسی چند روز مهانست	دوستان را غنیمت پندار

۱۲

زبدۀ اولیای کبار و قدوة اصحابی نامدار حضرت بدیع الدین شهاب الدین
 پدر عالی قدرش ابو اسحق ثامی از بنی اسرائیلان موسومی بود بدیع الدین
 در اوائل از او ستاد خود حدیقه شامی نام که یکی از کلامان عصر خود بود علم ربیبیا
 و سیمیا و کیمیا حاصل نموده التماس معرفت ذات الهی نمود او ستاد بنور باطن دریا
 و گفت شمار معرفت الهی بوسیله احمد متقی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم میر
 خواهد شد بدیع الدین گفت آن جناب کی بندگان آن حضرت در گذشتند

اما متابعان آن سرور و در کما مظهر هستند بدیع الدین بگه آمده قرآن شریف و کتب
 مجتهدان بخواند چون ازین هم چیزی نگشود میخواست بشام مراجعت کند امام شد
 که یا بدیع الدین اگر تو طالب هستی بر سر مرقد حضرت سرور کائنات علیه الصلوٰة
 و السلام برو چون بشرت آستانه بوسی آن روضه مطهره مشرف شد آواز برآمد
 السلام علیکم یا بدیع الدین نیک آمدی و مقصود فائز میشوی بدیع الدین چون آنجا
 ریاضت‌های ثناء کشید روح پر فتوح آن حضرت علیه الصلوٰة و السلام حاضر آمده و دست
 بدیع الدین را گرفته تلقین اسلام حقیقی نمود و بروح حضرت امیر المؤمنین علی ^{الغالب} اسد الله
 که نیز حاضر بود سپردند که این را ترتیب کنید که قطب وقت خواهد شد بدیع الدین از آنجا
 در شب مشرف آمده ریاضت‌ها کشید و از روح شاه ولایت پناه تربیت هادی فائز
 گردید بعد حضرت شاه مردان پسر زنده رسید خود امام مهدی بن
 حسن عسکری که دارش نعمت محمدی بوده اند سپرده فرمودند که من باشاره حضرت رسول
 مقبول بدیع الدین را ترتیب نموده مقامات عالیہ رسانیده ام و بفرزند می قبول کرده
 حالاً شمارا متوجه تربیت این باید شد امام مهدی بموجب اشاره جد امجد کتب آسمانی
 و تورات و انجیل و زبور و قرآن و هر چهار کتب که هر قدر ای خسته را کوری شهنارے
 حاجری اسان نازل شده و هر چهار کتب که در شان مقرب وارد گشته مراتب همین اطرب
 و مریاخن و مظهر الف با و داده بحضرت شاه عرض کردند که حالاً بدیع الدین لائق ^{شاه}
 شده امیدوار خلافت است آن حضرت بجلالت معنوی سر فرزند ساخته رخصت بپند و ستایش
 فرمودند و گفتند جائیکه برای بودن تو خواهد معین الدین چشتی قدس سره مقرر کنند
 سکونت اختیار خواهی کرد بدیع الدین از آنجا راهی هندوستان شد هنگام عبور در پای ^{شاه}

بیمارش تباه شد و بر یک تخته با چند کس نشسته ماند چون آنها بسبب گرنگی فوت شدند
 بدیع الدین از جموع نیز بیزار شد عنقریب آن تخته بر کنار پیوست و عمارتی عظیم بطافت
 نمودار شد بدیع الدین بد آنجا رفت شخصی دید بر و کسرامی بطاعت نورانی نشسته بدیع الدین
 دید و گفت نیک آمدی با شاه مداران درون بر در چون اندرون رفت و بد در محرم
 سرامی که نمونه بهشت برین بود بر تختی از یاقوت فرشته اشخیا نام با جبهه چون ماه بر و
 بدیع الدین تاب دیدارش نیاورده هر سجده گذشت وی دست شفقت بر سر بدیع الدین
 نهاد و گفت یا شاه مدار و پرست که گویسند درین خوان طعام است و هم درین خوان
 خلقیست پوشش شاه مدار گفت میخوام مرا طعامی بخورانید که تمام عمر اشتها غالب
 و خلقی پوشانند که تا دم مرگ است و فاکند و کثیف نشود گفت این طعام و لباس
 از همان قسم است که میخوایی شاه مدار طعام خورده و خلعت در بر کرده رخصت شد
 بادل شاه و خاطر آزاورد و از و با جمهر رسید چون زیارت تربت حضرت معین الدین
 قدم سوره دریافت روح آن حضرت حاضر آمده و گفت نیک آمدی از براس
 بودن ترکمانی و ضلع پور سب مکن پور مقرر کرده ام بروا نجا باش چون شاه مدار
 از امیر بکاپی رسید قاور شاه باو شاه اشجا حجت دیدنش آمد و خدا مان مدار
 بخاوش را دادند باو شاه میدان شده فرمود که این فقیر در ولایت مانا باشد
 چون این حرف بگوش مدار الحمله رسید که سفر تربت و آتش قهر از باطنش زبانه زد
 دور نهاد باو شاه گرفت چنانچه در کم مایه فرصت تمام بدنش بر آبد گشت باو شاه
 بخدمت پیر خود شاه سراج الدین قدم سوره و دید وی لعاب وین خود بر
 و بر باننش مالید بد شد چون این خبر شاه مدار رسید فرمود وی چه خواهد کرد که خود

سوخته است بجزو این حرف شورشی شدید بگوشه و پوست شاه سراج الدین پیدا
شد چون این حرف بشاه سراج الدین رسید گفت مراسم سوختن من سلسله دوی در سوختن
چنانچه سلسله شاه مدار جاری نیست و هیچگونه کی از اولادش نمانده و شاه سراج الدین
در حوض آب نشسته می ماند اگر لحظه از آب برون می آمد همان سوزش شدید در بدنش
پیدا میشد آخر از همان سوختگی رحلت نمود مرقدش در شهر مذکور زیارتگاه و عظام است
الفقه چون شاه مدار از کاپی موضع ماسور یعنی کن بود محل اقامت انداخت قاضی
شهاب الدین ملک الملک که یکی از مریدان سید اشرف جهانگیر بود پنج سوال کرد و در
سوال اول آنکه علماء و ورثه الاینباء اشاره بهین غلست یا بعلم دیگر سوال
دوم آنکه سوی شوارب که نمی ترسید چه سبب سوال سوم آنکه نماز جمعه که جماعت
نمیگزارد چه باعث سوال چهارم طعام که نمیخورد چه سوال پنجم پوشاک شما
کثیف نمی شود چه واسطه جواب سوال اول آنکه آن علم اشارت باو بیا
که وارث علم همپراشد و آن علم که شما خوانده اید محاب اکبر است جواب سوال
دوم آنکه سوی مرده رومی تراشند اینها مرده نیستند اگر تراشند خون برآید جواب
سوال سوم آنکه امام را باید که مستغرق ذات الهی باشد و مقتدی مستغرق ذات
امام پنجمین امام پیدا نیست جواب سوال چهارم آنکه حضرت رسول و دعایت
داشتند گاهی میخوردند و گاهی نمیخوردند برکی ماعل کردیم دبر دیگری دیگر
جواب سوال پنجم بویبار همیشه پیدا میشود آدمی را از جانور کم نباید بود چون
قاضی این جوابها شنید گفت بایید ما امامت میکنم شاه مدار آمد چون صفت
جماعت نماز جمعه قاضی شد قاضی با امامت ابتدا کرد چون الحد اگر گفت شاه مدار

از جماعت جدا شده طرفی نشست چون قاضی از نماز پرده اخت گفت یاران بنید
 دین داری ایشان نازگذاشته جدا نشسته اند شاه مدار گفت دل شما به نماز نبود
 بلکه در کمره مادیان بود که در خانه نزدیک پناه نایسته گشته آمد بودید که مباد
 سپاه در افتد قاضی بدن انفعال کشید چون مردمان تحقیق نمودند چنان بود شاه
 چون در مسجد بجزه خویش برفت قاضی یکی را از جمله بیعت پسران خود مقراض بست
 داده فرستاد تا سوی شوارب شاه تراشد وی آمده در بسته را برزور یکشاد همین که
 نظر شاه بروی افتاد طائر روحش از قفس عنصری بال به پرواز کشاد همین قاضی
 هر بیعت پسر را فرستاده هر بیعت فوت شدند آخر خود مقراض در دست گرفته آمد
 هر چند شاه مدار بنظر قهر و قاضی دید موثر نشد که روح پیرش سید اشرف بهمانگی
 گو تو آل ولایت هند که مرقد شریفش در تفسیه کچو چیه هست بر سر قاضی حاضر بود
 آخر شاه بدیع الدین گفت که ای بی اولاد تو هم آمدی قاضی گفت کتاب من اولاد نیست
 ترا هم کسی نخواهد خواند گفت گو خواند آخر سوی سر شاه مدار گرفت و شواربش برآید
 و از سرین سوی نواده خون جوش زد شاه مدار گفت نیگفتم که سوی بازنده است
 نباید ترسید گفت باک نیست اگر زنده است اتمثال شریعت بر همه مقدم تر است چون
 شاه مدار اینقدر قیام از قاضی بشریعت بدید مملو شده آفرین گفت و فرمود اگر
 خواهی حالا پسران تو زنده بشوند گفت نمی خواهم که اکنون بر امر شریعت جان خود را
 مشار کرده اند خداوند باز بگردم حالت بیزند القصد ساکن بهشت تاریخ وصال آن منظر کمال است و
 منظر روز ویش گاهی بسبب اتفاق شهر نیریل منو چنانچه غریبی هست اتفاقا این بیت بخدش نوشته است

ای نظر آفتاب هیچ زبان در دست | کین درود پوار ما از تو منور شود *

شاه مدار جوایش این بیت طرح کرده نوشته فرستاد	
پرتو خورشید عشق بر همه تابد و سلی	سنگ بیک نوع نیست ما همه گوهر شو
روشن ساز محفل عارفان حقائق آئین سعادت بخش معموره اهل یقین شیخ بهار الدین ذات فائز ابر کاش زبده اولیای افاضت الزائم قدوه اصفیای انصاف پوده	
با آنکه در ره عشق در منزل چهستم که خرقه ربای پوشتم که شیخ و قتم تا سر و قبا پوش ترا دیدم امروز ز من مرغ اگر میکنم نظمه سویت هر تازه گلے که زیب این گلزار است از دور نظاره کن پیش که شمع	چندان که سیم خون کز دیده دست شستم که زیر خرقه ز نار بندم که بت پرستم در پس بدین بگسیده ام امروز گرسنه چشم مرو سیری ندارم از رویه که بینی گل و گره چسبنی خار است هر چند که نوری نماید نار است
قدوه اولیای کبیر شیخ نور الدین بصیر مرزا خانزادانوارش در وطنش سمرقند محل طوائف اهل حاجات است و قصرش بر زمان امیر تمیور اندکی تقدم دارو من ارشاد در کجا	
ای تازده پسر شو ازین پیر کهن باری که در معرفتی نیست بگیر	یک نکته که هست اندر و اهل سخن کار بیکه در منفعتی نیست مکن بد
شاه سمنان مولانا یوسف پهلوان از اقربای شیخ احمد جامی افغانی بوده و در سمرقند فقد و گنا سبک می نموده و پیر است	
رسید موسم شادی و عیش ذوق طرب	اگر که ابر او ولی رسد چه عجب
عمده سلاطین فلک بارگاه ظهیر الدین محمد پسر قلندر بادشاه بن عمر شیخ میرزا ابن سلطان ابوسعید بن پیران شاه بن امیر تمیور صاحب قران بوده پیر است و در غایت	

و عدالت و سخاوت و فصاحت گوی از سلاطین زمان بوده و بسیار خوش ارادت

در دورمازگنه سواران یکی نیست	وان کودم از قبول نفس میزنده
این سلطنت که بازگدشیش یافتیم	داران داشت هرگز و کاوس راکی
دانی کمان ابروی جانان سپر چست	گرگوشتناش دو دودل خلق در پی
بلاک میکند نم فرقت تو و انستم	دگر نه فرسبتی ازین می توانستم

ز پده سلاطین سخن آرا سلطان ابوالقاسم با پر سیرت این بایسنقر مرزا و عدل
و سخاوت و فهم و فراست سر آمد سلاطین عصر خود بوده و در سال شصت و یک هجری
رحلت نمود و صاحب شمار بلند شهرت است و در شمس قدس منون نهایت نیکو نوبت و ترا

توروز و نوبه با همی و لبران شست	نظم	با پر عبس کوش که عالم دو باره است
رخ تو مطلق منع آرد بی نیم		برین حدیث و وحیست گواه می نیم

طوطی نادر نواب بیع الدین مرزا بن سلطان حسین مرزائی بایسنقر است از مطلع و سیرت

بمچو شمع رسته جان سوخت تشنایه

مرجع و تاب نیکو بیان نواب سیرت خان خانانان از امرای عظام پسر

بوده چون بعد همایون با و شاه جلال الدین محمد اکبر با و شاه بر تخت فرمانروا

مشکن گشت بدندان خاطرش راز خان مذکور مشوش ساختند که وی اراده

با و شاهی دار و بادشاه بنا بر صغرسن مگر بکینه محکم است وی بر این معنی اطلاع

یافته اجازت بیت الله حاصل نموده با بعد وی روانه بیت المقدس شد با و شاه

برین هم گفته اند فرمود تا وراثت های راه شهیدش ساختند شهید شد محمد میرام تاریخ شهادت او است

شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او غزالی اگر غلام علی نیست خاک بر سر او

<p>ز قید خسروی برود کون از دوست محبت شده مردان بجز نبی پدیده جزئی نوشتنی دل باشد و کمره آباد شد از طاعت نوحه خاطر ویران</p>	<p>کسیکه از دل و جان شد غلام قنبر او که دست غیر گرفته است پای ماورد مار از زبان مشلی یاد کرد و سه و پراسته من را که آباد کرد و سه</p>
--	--

صاحب طبع و باج مولانا میرالدین حاج از وطن خود به بلخ آورده و در آنجا تعلق شاه
 باو شاه و پسرش محمد شاه بنموده و تعلیمات شایان امتنازی بود و اکثر شعرش در
 لغزش و بوانش نغمه نیش هزار بیت است ویراسته شد

<p>ای محمد فریدرول و عباس شکوه هیچ در پاکه در و سبزه سنگی باشد خامه صاحب دیوان تو در نظم اموا گرد بر گرد یکی رنگی نه بفت سلب باو تا چرخ کند از سپهر ماه کمان نبات تازه چو بر شکر تو پدید شد بجز در آن تو دره با عین آفتاب دیده همه در وقته شود از کنارش پدید و ترک چشم کمانها کشید تا بن گوشه چون رفت سوری ماهی از دو چشمه در میان ذوق صد بار موج خون و آهو آتشین را چون بره در بر آرد</p>	<p>این آب موید بید چشمه سید لوا کف ششیر آب تو بود روز و غا شب بر در آه بلان باشد انگشت نما رویان سر بهم آورده همه ماه قفا عمل بکران تو تاج سرخای نخل حقیق ساوه تو در پناه پدید شد که دره شفق مطلع شربا شد ثبت رگوشه ماه و در وقت پدید شد که گرد چین سید رنگ آشکار شد در آب خشک مار پیش از آبش تر بر پشت ما سبانش کیم سوی لب دور کافور خشک گرد و ما خشک شراب</p>
---	--

<p>غزالی گرد و بن انداخت و در پیش آن خمیه بپا کرد خروش آنکه خروشان شد که این بال بود آن ماه که ز پر پلاست اخترش بر ورج محل فضل ز مرد پدید شد روستش مرغ زرین بر او در ستار فار نهاد</p>	<p>ربودش از قضا ناله عقاب آتشین شهب نمان شد بار طائوس از بشت باز زرین پر سنبل دید هر طرف لاله ترش یعنی نبات رشته شد از کردش سز زلف سیاه شب همه بر تار تار نهاد</p>
<p>فاصل کامل عالی و نگاه المشتهر بر و ارید قاسم فیض گستر بود پیا پیا فی تخلص می نموده بسیار خوش ادب است این مطلع ویر است</p>	<p>خوش آن زمان که خطی گرو آن عذار بود پیان حسن نو و عشق من عیار بود</p>
<p>رضوان فردوس حقائق سرشتی شاعر شیرین سخن مولانا بهشتی معاصر شیر علی بود و در ولایت حصار وطن خود کسب خلق پسر مینود از دست</p>	<p>در کند توندول بر و پانفاده است این بلا نیست که در گردن ما افتاده است</p>
<p>سکنت کیش خاکساری ترجمان شاعر قوی دست محمد درویش پهلوان از نور آزما یان میدان خوش کلا نیست و معاصر مولوی عبدالرحمن جامی ویر است</p>	<p>این مقامیست که اینچایخ برگردونوست در دندی دنیا زول پرورد خوشست</p>
<p>مولانا پیر شاعر سخندان بوده و معاصر محمد دهویس پهلوان در گذر خیابان وطن خود میان سیکره هایگز را نید و سخن سخنی بر تبه اعلی رسانید از دست</p>	<p>چشم بر خون خیال حال آن دلبر و بمهر بر آتش است و باره شبر و رو</p>
<p>و آقا و تاق کلام رزمی و پیر شاعر شوخ طبع طالب کمال از ریح میر علی مالک این مطلع آتشین علی کبکچ هروردان راز ویر است</p>	<p>انگه بر خیال خام نچتن و ویر است</p>

۵۱

۵۲

۵۳

۵۴

۵۵

مستقد ملا بوده و ملاگوی از معاصرین ربوده اینمطلع و پر است	
نیمخواهم که دل در بند آن نزلنا و توانند	چرا از پهلوی من درو مندی در بلا افتند
ملار ابا منکه خود تونی اتون نام نکته های شیرین و بذله های تکمین بمیان آمده این دور بامی ازان جمله است ملاگوید رباعی	
یاران ستم پرور زنی گشت مرا	کجا واک شده چو ناز و پشت مرا
گر پشت بروی اووی خواب کنم	بیدار کند بضرب انگشت مرا
همچو ابلی سست زنی گشت مرا	همانچون روی نبود آرزو بجهت پشت مرا
قوت بچنانکه با تو اندر داشت	بهر بود از پشت صد مشت مرا
<p>تعلست زن جمید شوهر را پیش قاضی برو و گفت زن جوانم و شوهر بحال من نمی پردازد و همه شب پشت بروی من خواب میکند شوهرش گفت انا بقاضی نتم دروغ میگویی شب سه نوبت خدمت بجای آورم و زیاده برین طاقت ندارم قاضی گفت بحب حالتست که هیچ دعوی پیش من نیفتاد که مرا چیزی در سر آن کردن می بایست اکنون من از برای رفع خصومت شما و بار دیگر بر تو من خود گزینم تا عدد و چکانه تمام نمود و نزاع از میان برخیزد شوهرش گفت زهی قاضی شفق و مهربان و غمی مردندین و مسلمان</p> <p>سر حلقه طرفای رنگین مولانا کمال الدین پدرش معمار بوده وی بهمان نسبت بنامی تخلص مینموده سلطان حسین مرزائی بایقرا بجا لم جا و وانی شتافت روز سوم شوامر شیه ها که گفته بودند در خدمت فرزندان و بانای ماندگانش میخواندند چون نوبت مولانا رسید این قطعه سخن را در مجلس شغف مایتم را بهش گفتی بدل میگردد اند</p>	

<p>از جہان رفت عم نیابد خورو کنہ پر او دسپ کے برود برو ہو</p>	<p>قلعہ</p>	<p>شاہ سلطان حسین بالقرہ سہلی کو سبھی برقت برقت</p>
<p>روزی مولانا می بد خیر گاہ امیر علی شیر آمد و نشست امیر از اندرون آواز داد کہ میدون و بیستوی گفت بنائی گفت خوش آمدی کہ ماکسی را میخواستم کہ زمانہ باو سنوگہ کہیم گفت مایز برای ہمین کار آمدہ ایم نوبتی جہت میرقصیدہ بگفت وصلہ خاطر نیافت لاجرم بعضی الفاظ قصیدہ را تغیر دادہ بنام سلطان احمد مرزا درست کرد این قطعہ را طرح کردہ با امیر علی شیر کہ لغنی مشہور بود فرستاد قطعہ</p>		
<p>ہر یکے را بہ شوہر سے دادم زوکشیدم بدیکر سے دادم</p>		<p>دختر اے کہ فکر بکر من اندوہ ہر کہ کاہین نہ اوسنے بود</p>
<p>امیر ازین شوخی او جہلی منتقبض و متغیر گردید بنامی مجال استقامت نیافتہ در تبریز پیش سلطان یعقوب شتافت و رعایتہ یافت این بیت ویراست قطعہ</p>		
<p>چو چشم یار سبہ کرد روزگار مرا کہ بچو دامن دریا کند گشت مرا گر نور ویدہ فستاد از نظر مرا کہ عاشق رازبان اورا وہاں نیست ویدہ باست کہ بر روی تیران شدہ مجلس مارخت رشک گلستان گشت با بعلولی آن بیوقوفاری می بود خیال بادہ بران دادرش کہ خون ریزو</p>		<p>بسرہ آنکہ سپہ کرد روزگار مرا ز تو بہار خلتش آبدیدہ نزد گیت شوخی کہ بود منزل او چشم تر مرا بماتق گفتگو اورا از ان نیست خالی در صافہ زلفت کہ نمایان شدہ بار گلگون شدہ رخسار تو از آتش کاشکے چون و گرانم سرو کاری می بود دل از ہوا ہی بست اشک لاکہ گون ریزو</p>

بج

<p>ر سوج گریه شود غرق آب کشتی چشم چه پوشی گفتم از چشم و بان تنگ خو گفت در پهن سینه کتان بی گلر ویت بودم ساختم بی بنا خون دل صد پاره سخن سازم وره جانب کوشش فغانم شد هوا باز چنان گرم که از یک روان کرد باد از پی آن می جمد از جا که بره نیست سایه اشجار نهان پر تو مهر</p>	<p>اگر ز مردم چشم آب از برون بریزد که باید هر کسی را از خود از مردم نهان و ماند در سینه چو گل ناخن آلودم غنچه بهر تو در گلشن جان نکشودم تا بقرب سخن چشم برویش فگنم سینه بر آب نهاد دست زگر ما هر ط پای میوزوش از بسکه زمین شد سوزان آفتابست زگر ما شده در سایه نهان</p>
---	--

جایگی خوار بغضای ز راق حکیم جمال الدین سبحان المشهر با طهر کسبش حلاجی
 بوده و ندیدی سلطان سکندرشیرازی حاصل نموده اتفاقاً چند روز حاضر بود در
 آمده مجرا کرد سلطان پرسید درین ایام کجا بودی گفت یکروز حلاجی میکنم و
 سه روز پنجه از ریش می چینم و معاین بیت از اشعار خود خواند

<p>سلاج نکل از شکم قندی کردن</p>	<p>از ریش حلاج پنجه برو اشتن ست</p>
----------------------------------	-------------------------------------

سلطان تبسم کرده و رعایا تها فرمود غزل

<p>به پیشم گر خراسانی گذارد و سخن بفرار چه یارای بشک و زعفران خسار فالو پسرش از حکمت سختو ابر بر مهر او جمال بره بریان و حسن و نیه کمالک من از آن بوی روح افزا که کنا دست دادم</p>	<p>بوی قاپیه اش بگشتم هر قند و بخار را آب و رنگ خال و خط چه حاجت زو که کس نکشود و نگشاید حکمت این بهار چنان بردند صبر از دل که ترکان خج آن که زود از پرده عصمت برون آردینجا</p>
--	---

بگو اسحاق در صحت خوشه انگور مستحب است
اگر چه بخت رطب پیش مازنی او بیست
من آن نیم که ز حلو اعنان بگردانم
چشمه زغن در اطراف هر صید باید
سپان ما و زعفران حبیب است از طبیعت
چونان خرپزه بینی شهید کن خورا

که بر نظر تو افشاند فلک عقد ثریا را
زبان خموش و لیکن زبان پراز غریبیت
که ترک صحبت شیرین نه کار فرماوست
شیوه جنات تجوی تختها الا هزار دشت
گواه شربت قند و حلاوت علی است
که در گهای چنین خوش دلیل نرند و

تفلسط حریمی خرپزه های بسیار خورد و پنهانچه از شکم تا سحلق بیا کند چون حاشه
بد شد گفتندش بر اینقدر خوروی گفت خوردم حالا چکنم گفتندش و دانگشت
بماقوم فرود برده استفرایغ کن تا نجات یابی گفت ای وای اگر جای حلقوم می بود
بجای انگشت دو قاشق چرایی نهادم غزل

برنج نازد و پراز روغن ای رفیق شفیق
شدت مرغ شمن به بحر روغن غرق
بغیر قایم هیچ این طما عوامیست
چنان فرود برم انگشتها بقتل برنج
کمانج گرم بدست آر پخی ای سحاق
ترگس که بپسیت چشم خویشش دهر
در دیده به سحاق نوزد نبرد و نه سیم
دل فرغز بلبل پهره زرد و سه
سرگرم کلید است بخون دلیر علوا

اگر جلاده بود برشس ہی توفیق
بیا بکشتی صحن و بگیر دست غریق
هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق
که عقل خیره بماند دران مقام عبق
که بر کجا که روی نیست مثل این دوریق
گویند طبق دار و از سیم پراز زرد
شش نان تنگ از و یک قاب فرغز
دی سیند ز فالوده طلب مرجم درود
ای زمان تو بهر تاب کوب آهن سرد

بجای

مغنی نماید که بغیر ایضاً نام آشی است که خوبی بخشش مخصوص بخراسان نباشد بلکه در هر
 می باشد و نحو بیفتح سین مملو و ضم تهای فوقانیه موسسه وزنی بیفتح نام قلیه است چنانچه
 وارد و مخا بهی خائیده گیسایر از قسم طعام است و انگور شفقانی قسیمیست در اقسام انگور
 خلاوت شیرینی طوطی شکرستان معنی بندی شاعر شیرین سخن بساط طبعی
 حصیربانی مینمود و سلطان خلیل بن میرانشاه هزار و نیا رصالحه برین بیت بوی عطا فرموده

دل شیشه و چشمان تو بر گوشه برندش	سختن مبادا که نیا که شکندش
----------------------------------	----------------------------

سراج کاشانه نیکو طبعی شاعر شعله طبع مای بر می خوش گوشت این از دست

ز تاب عشق تو از لنگونه دوش من میوخت	که هر نفس زلف سینیه پیر من میوخت
-------------------------------------	----------------------------------

شهید عشق ترا شب بخواب میدیدم	که همچو شعله فانوس در کفن میوخت
------------------------------	---------------------------------

۵۲
 شمع شبستان من طرازی حکیم سر لومی شیرازی در عهد ابراهیم خان مرزا
 ابوالفارس میگذرانید پر است قلمه

مهر نیک و بد و هر دم منم و برده	سر و جو و یک عدم منم و برده
---------------------------------	-----------------------------

چو صورت تم ز بد و یک روز کار نموش	کشاده چشم تا شاه دم منم و برده
-----------------------------------	--------------------------------

بنفشه و از هر سو سیاه نمختی چند	بگریه گوی تو سر با هم فرود برده
---------------------------------	---------------------------------

لا بیدل از کرمانیان خوشگوست و این شعر از دست

یغیر و هر کس به پیش یار از جان تحفه	ما بهندستان بیدل شکر سازی بهرم
-------------------------------------	--------------------------------

نقاوه چارسوی مضمون تلاشی محمد باقر خورده کاشی اجدادش بخورد و فروشی مشهور

بوده اند لهذا باین لقب شهرت یافته و فانش در سال هزار و سی و هشت واقع شده

یارب آن شورنگن در دل دیوانه	که کلیم آید و التمش برود از خانه
-----------------------------	----------------------------------

<p>ای خوش آن ساعت که چون از دیرت بیخوشم ما چه باشیم و چه باشد دل غم پرور ما با تو گمان مهر و وفا و آشتی بیار خواب دیدم که ترا دست بدان زده ام</p>	<p>بر سر من آئی و بویت بهوش آرد مرا که بمیریم و کسی گریه کند بر سر ما آن جور یا گمان دل بد گمان نیست در گریبان خودم بود و چو بیدار بشدم</p>
<p>مصور معانی دل جو شاعر شبیه کش بر روی موهلو و طغش قزوین است و صاحب بیان</p>	
<p>طفل اشکیم بره باز سر خویش نهاد</p>	<p>خوش بپیمایه درین ره قدمی پیش نهاد</p>
<p>مرزا باقر وزیر قوری از منتسبان سلاطین صفویه بوده خوشگوست و این فرد از دست</p>	
<p>درمی از غیب گشاید چو درمی بسته شود</p>	<p>طفل را نماند چو بزند و دهان بکشاید</p>
<p>سپه سالار سمر که معانی باقیارکاشی فکرتش دلجوست این مطلع از دست</p>	
<p>در مقامیکه نبریت بسر مردانست</p>	<p>هر که باز در سر خویش سر مردانست</p>
<p>باینی بخدمت شاه جهان بادشاه شتافته و رعایتها یافته و این بیت از دست</p>	
<p>کی توان در گل مصنوع رخ یزدان بد</p>	<p>معنی از لفظ توان یافت ولی توان دید</p>
<p>شاعر مازندرانی شیخ عبد السلام پیامی در زمان شاه عباس از خلعاعمال وطن خود</p>	
<p>بد کن شتافته و بخدمت نظام شاه درجه امارت یافته و این شعر و پر است</p>	
<p>بزمی که در روی سخن جانب نیست</p>	<p>ای دل کمی از ماست که بسیار شستم</p>
<p>شاعر کامل رفیع خان با اول از خوانین عالمگیری بوده و جمله حیدری و می صنیف</p>	
<p>نوده خوشگوست و این مطلع از دست</p>	
<p>عارض گلنگش از می شمع روشن میشود</p>	<p>از برای آتش گل آب و این میشود</p>
<p>چه نشا ط باوه بخشد بن خراب بتو</p>	<p>بدل گرفته ماند قدح شراب بتو</p>

<p>تو چنان رسیدی از من که بنواب هم نیکی</p>	<p>بکدام امیدواری هر دم بنواب بی تو</p>
<p>یکشش مصلبه سرد محمد جانی پشخووار بند و ستانست بانا مدار خان بسر برده و دو سال هزار و هشتاد و چهار پجری مرده من دیوانه</p>	
<p>برده از دست دامان یقین وصل از پیوست</p>	<p>که این دلاله هم در خوبی از عشق کمتر است عبرت ز شما کار و دنیا برداشت</p>
<p>و عاگویی شاعران خوش سخن نشی چندر بجان بر همین از سکنه اگر آبادست با مری و اراشکوه بادشاهزاده امتیاز داشته بود دیوانی و انشا بسیار ساده یادگار گذارشته روزی شاهزاده در عین غسلخانه که بتجمع مستعدان بهفت اقلیم بود بعرض بادشاه میرساند که درینو لایقیشی چندر بجان طرفه شعری سرزده است اگر حکم شود بجنور آمده بخواند در شاهزاده را ترقی او ملحوظ بود بادشاه با حضارش حکم داد چون حاضر شد بادشاه درین روزها شعر یک بابا از تو پسند کرده بخوان بر همین این بیت بخواند فرد</p>	
<p>مرا ولایت بکفر آشنا که چندین بار</p>	<p>بکعبه بروم بازش بر همین آوردم</p>
<p>بادشاه دین پناه از استماع این بیت بر آشفت و آتین ابر مالید و گفت کسی می تواند که جواب این کافر برساند فضل خان که از امرای معروف و بمحضر جوابی موصوف بود پیش آمده معروض داشت که حضرت شیخ سعدی از غیب داینها چهار صدال پیشتر در رد این گفته فرد</p>	
<p>خسری غیبی اگر بگر رود</p>	<p>چون بیاید هنوز خسب باشد</p>
<p>خاطر بادشاه بشگفت و گفت اگر این قسم جواب نمیرسد از غصه امروز بکام میزنم و خان مذکور را انعامها فرموده شاهزاده را منع نمود این چنین فرخرفات را دیگر</p>	

بجنور بناورد و بر زمین راز غسلمانہ بیرون کردند بعد قتل داراشکوہ ترک روزگار
نمودند و بشهر نبارس رفته موافق آیین خود بپرستش ازین بسیر پروتا در سال ہزار
و ہفتاد و سہ عمری فنا گردید

کرم ز سادہ ولی بنف درید و فرکانا	بہشت حسن متوان است بطوفان را
ہرگز کسی نکرده نکاس ہے بسوسے ما	کس گرم تر از اشک نیاید بروی ما
دست ہر کس ز پی شاخ امید است بلند	قسمت ماست کہ بر چاک گریبان آید

چشم تا بر ہم زوم انجام شد آغاز غم علی این رہد انچنان گاو از پامی بر بخت
این بیت در صفت اصفہان جعفر نیز خوب گفته فرو

سحر مطلع دولت بکام محتاجان	چو آفتاب بر آید کشادہ پیشانی
----------------------------	------------------------------

سحر بی ساحل مرزا عبد القادر پیدل ترک روزگار شاہی نموده بر تخت توکل
مرغ نشسته صاحب طرز خود دست و کلیاتش بوزن یازده آثار بہت روز عرش
آوردہ پہلوی قبرش کہ در وہلی واقعست میگذرانند و اہل زیارت اشعار از و
یستخواند گویند مرزا در عمر دو از وہ سالگی با شاہد پیری کہ غنچہ ہواش بوی قر نفل
شکستان راز شک گلستان بیدشت سری داشته در صفت نفی جانفرویش این باغی کا

ہر گاہ پارم در سخن سے آید	بوی عجبش از دہن سے آید
این بوی قر نفل است یا نگت گل	پار اچہ مشک سخن سے آید

گویند مرزا از دستار بہ پنتہ و از ریش بہ بچہ ریش اکتفا کردہ بود طریقے این
بیت بر پارہ کاغذ نوشتہ گذار شدہ رفت فرو

پنتہ و ریش مرزا بیدل	بچہ و ریش و بچہ دستار
----------------------	-----------------------

۶۹

۶۹

چون نظر میرزا ابران کا غذا خوار برداشت بر ظہرش این رباعی را ثبت کرد	
ای متوخر و غبار تشویش مباحش	عمامه نبر بزرگی اندیش مباحش
گر کیست آوست کا نیست	چون خرس ز فرق تا قدم ریش مباحش
اکثری از امرای نظام مشمل نواب فاضل خان رازی صاحب این مطلع	
سالم باشد که ولم معنک کوی تو بود	روی چون قبله نما از همه سو سوی تو بود
نواب شکر الدخان خاکسار ملک این مطلع	
تلافی همه بیرحمی و جفا سے شما	بیک نگاه ادا شد ز سے ادا می تما
خدمت مرزا اعتقاد تمام داشت و دقیقه از وقایع فرو نمیگذاشتند روزی میرزا نخاعه نواب نظام الملک آصف جاہ بود کہ محمد امین خان قاتل نواب حسین خان آمده دید فقیری ریش بر دست تراشیده بنشیند پرسید کجاست نواب گفت مرزا بیدل اشکر ایا میرزا میگوید کہ بین فقیر نامیده کہ ریش تراشیده مرزا گفت ریش خود را تراشیده ام دل کسی را تراشیده خان مذکور بر ہم شده دست بختور گذاشت مرزا جوانی قوی جنته بود از نظرون مستی برداشت نواب مشارالیه اتفاق و صلح داد و مرزا را بسیار دیر کرد	
تقلت روزی بخاطر مرزا اینک زد که تمام عمر ریش تراشیده ام و بخلاف شرح پیش زندگانی کرده گریه میکنند و در آن حال خوابش می برد و سر خود را بر زانوی مبارک رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم می بندد کہ از استغین مبارک اشک پاک نموده میفرماید کہ مرزا شاد باش تو از آن مانی مرزا بصحبت اکثری از مجاریس رسیدہ در یافتها شاد کشیده و سفر با وزریدہ عیال نبات دیده خود نقل میکرد و در سفری وقتی راه	

گم کردم و در صحرائی ناپیدا گفتم و در راه رفتم روز چهارم تشنگی بوسه زدن
از طاقت طاق شدم که شخصی دو چار شد از روی نشان آب پرسیدم او بطرفی نشان
داد و هفت بدان جانب رفتم دیدم موضعیست وسیع از سنگ لبریز آب و چهار گوش
چهار بیکله آب خوردن مشغول شدم که نظر به سمت بجای افتاده دیدم عورتی بالباس رخ
آر بسته و بزینو بکلل برآسته در غایت حسن و جمال و نهایت لطف و اخلاص ال گویا
این بیت در شان اوست فرو

ز صورت آفرین هم آن گمان است	که نهان در تماشا سس تو باشد
نفسه محو تماشای آن حور قاشتم و پیشش رفتم پرسیدم که ای پری بیکر کیستی و از	کجائی و درین جا چگونه افتادی وی روی من آورده این بیت بر خواند
سالمها در طلب روی نکو دریدم	روی بنام و خصلت من کن این در بر
بخود شدم و از پا و افتادم چون نبود آدم بجز همان صحرائی لوق و در نظر در نیامد بعد طی مسافت آبادی رسیدم القصد مرزا کا ملان عصر خود بوده در سال هزار و یکصد و سه رحلت نموده من دیوانه	

اگر گلشن ناز گردود قد بلند تو جلوه فرما	ز بیکر موج سر و خجلت شو و نمایان جزئی
ز غنچه او دیدم بیدیل چهار چلی نظر فریب	ز معجز حسن گشت آخر گ ز مرد ز عمل پیدا
بیدلان چند خیال گل و شمشاد کنید	خون شود گر همه این خود چمن ایجا و کنید
مار بزرگ شبنم تا آشیان خورشید بایم	بدیده رنستن گوبال و پر نباشد
خدا بسند فرماندیش جانده	که آتشنا بود و داد آتشنا ندید
مخواه حاجت خور از یکس بیدل	که یکس ندید هیچ تا خدا ندید

<p>تو کرم مطلق و من گدا چکنی جز اینکه بخویم پیر اینست مرده ام اما زیارت خانه بیدل عرسیت در طلب در بدریم صد پوده شگافیم و چیزی نماند وی سر و قد بقدر خود تبسم میکرد شد تذکریم و لاله سر جنبانید</p>	<p>در دیگری بنام ابراهیم و مومنین شکم تومی آلی و من آسوده اش در هزاران در جلوه تحقیق همان بی خبریم اکنون برخیز تا گریبان بدریم تقلید قد تو پیش مردم میکرد خندید گل و غنچه تبسم میکرد</p>
---	---

۲۲ شاعر خوش کلام شرف علی پیام اکبر آبادیت از دست

<p>قطع مر پارازوری و اصفدرتیت</p>	<p>چون کبوتر پای من گزیر سر از دستیت</p>
-----------------------------------	--

حرف التاء

۲۳ شاعر رنگین سیرتی الدین المشهور به لقبی او حدی و فغانی بلهانی ملازم شاه عباس
 ماضی بوده هند تر عبور نموده صاحب تذکره مبسوط و معسرده است از دست

<p>عالم در و خدا یا کرامت کردی</p>	<p>عاطقی نیز با اندازه آن سه بایت</p>
------------------------------------	---------------------------------------

۲۴ نویسی طور خوش تلاشی ملا علی تجلی کاشی بسند آمده و بامولانا نظیری صحبتها داشته
 و در سال هزار و بیست و یک هجری دست تعلق ازین جهان فانی برداشته بسیار خوشگو

<p>چنان کن که هم خوش لب گنم گل را بحر جانسوز چه بگوزده چه صد ساله کیت در قطره قطره خونم چکان آید است بسکه دار و عضو خصوم روی خوش روی</p>	<p>براه باو گذارم سپرداغ حوصله را نقطه دائره و شعله جواله یکیت چون استخوان که پنهان در وانه انار است پای خواب آلوده ام در خواب بینه کوی</p>
---	--

نقطه دائره معنی طرازی ابراهیم شیرازی قلمچسب است نموده و بهند نیز

عبود منوده از دست فرد

جز آه کشم کرد غم از دل بپشاند در پریشانی اگر عالم چنین خواهد گذشت درین محیط پر آشوب نیست قطره آبی	جا روب سر اباد بود خاک نشین را اوهم از افلاک و اشکم از زمین خواهد گذشت که ذوق ذکر تو در خلوت جناب نداد
---	--

شاعر سخندان مرزا محسن قلی خوش گوست این دو بیت از دست

ز شراب دست قدرت بازل سرشت مارا سر اباد خاک است دو جهان و یک نگاه	خط جام باوه خط شد سر نشست مارا نفرید از تو و یو سرم که نشست مارا
---	---

یکه تلمیذ رضا رضا محمد شاعر مرزا عبداللطیف خان تنها شاعر و پذیر بوده است و خواهر
مرزا جلال اسیرین دیوانه

میتوان از ضعف تن نهید احوال مرا بیتو از ناله سن کوه پراز آواز است	میکشد این خامه بصورت حال مرا سنگ در عشق تو چون تیغ مرا و مساز است
--	--

طوطی شکر بن نوامرزا محمد سعید تنها از مقابله روشن قیاس و اطباء می شاه عباس

وجود آینه آن رو بنماید بهره بار چو از باغ بدست آیم	او در آینه و آینه و رو بنماید من و او چون گل رعنا بنظر آیم
---	---

ابلی بلخی شاعر بنجیده بود و امام قلی خان و ابلی بلخ ویرا بزرگشیده از دست

بسکه رخنه شد از بس گریستم بی تو ز سنگ سخت ترم منکد زیستم بی تو	
---	--

شاعر و پذیر محمد حسن به منصب وزارت حاکم نزد سرفرازان داشته بسیار اشعار آید
بر صغیر روزگار یادگار گذار داشته ویر است

هر بانه بمن آن مه محبوب گذشت سدا الحمد که این ماه بمن خوب گذشت	
---	--

واقف و تیره سخندان مرزاقی مانند رانی سنی آب و پوست و این مطلع از دست	
ز دام اشک چون پروانه فارغبال میگردد	چراغ هر که روشن میشود خوشحال میگردد
مرکز دایره نیکو بیانی آغاسی اصفهانی خوش گوشت این بیت از دست	
که خوشه چین زلفم که دانه در خیال	چون مور قحط دیده بحر من قناده ام
ایزد بخش آیین شسته معاشی میرا کبر علی تشبیه کاشی پدرش یکسب گاوزه مخلوط بوده و او مکرر بهند عبور نموده و پیر است	
مست اینچنان خوشست که گوید برورشید	من کسبم شمشاد کسبایند و اینچه جاست
شد از شهر عراق آواره تشبیه خداوند	سپاهان و کن گشتند با سیران کشمیرش
شاعر و شین ملا لوفیق سخن سنج و پذیر است و ساکن حنبت نظیر پیر است فرد	
نشان در روزندان یافتم دار و باور است	سپند آساید نبال فغان خوشترین بزم
در یاد و زلفت بت کشمیر تزدی	شد تار سر و مار سر از گریه و چشم
منتهی نماند که تار سر و مار سر نام دو تالاب است که در کشمیر واقع است	
شاه لعلهای نمی از شاگردان مرزا صاحب بوده و بهند نیز عبور نموده از دست	
دلم از جوش حیرت بسکه در خوشترین دوزد	برنگ آهوی تصویرم در خوشترین دوزد
حرف التبار	
سلطان سربز نیکو بیانی شاه عباس ثانی بنیره شاه عباس ماضیست در سخاوت	
و شجاعت نشانه بوده و در فصاحت و بلاغت یگانه زمانه از دست	
از بحر تو دیده ام چون میگرد	احوال دلم بی تو زبون میگردد
ایدوست اگر ترا ببیند مانی	برگرد دست به بین که چون میگردد

مربع نشین سندی سخن سرانی خواجه حسین مثالی از پهلوانان عرصه مخنور است
 و دلیران معنی پروری سلطان ابراهیم مرزائی جای سببش نموده و خواجبه
 با ملاولی دست بیاضی طریقه مباحثه نموده این رباعی در حق ملا بسیار بشوخی گفته

بچاره و بی قصد در موزون کرد	رباعی	در هر بیتی تعارت صد مضمون کرد
چون مهره حقه باز هر فیکه شنید		در گوش نهاد ز زمین بیرون کرد

از مشهد مقدس وطن خود بپرد و پذیر آمده و بایشخ فیضی و مولانا عری مشاعره
 حکیم ابوالفتح ویر از رو ظرافت تنگی مادر زاد میگفته دیوانش تخمیناً چهار بیت بود و باشد از

روزیکه وقف روی تو کردم نظاره		دیدم بدامن این جگر پاره پاره را
خوشا خجالت آن عاشقی که در شب بجز		بخوابش آمی و او شمسار بر خیزد
نام قیامت سر حسرت ز محشر گو		گردش بالین من در شب بجران او
آزار گرت بدر شهوار رسد		کی از ستم چرخ جفت کار رسد
تنگست و بان تو از تنگی جا س		تا چاره بسا کنانش آزار رسد

نقطه و ایره نیکو نمادی میر محمد فضل شایب آله آبادی در شهاب جمان آباد میگفته
 و در سال هزار و صد و پنجاه و یک شهید ز رحلت بسوی جنت الما و اجسامانیده
 دیوانش تخمیناً چهار بیت بود و باشد

قسم بمصحف گل عنده لب باغ تو ام		برگ شمع که پروانه چرخ تو ام
بی سخن بچو قلم تاج مشرمان تو ام		بنده حلقه بگوش خطری جان تو ام

شاعر خوش لبیات میر محمد عظیم شایب سخن پر شور است و خلف میر مذکور و پیر است
 چون شمع تا فتاد به بزم کز مرا
 در اشک و آه زندگی آمد بس مرا

۸۸

۸۹

بغیر ازین که گریبان صبر پاره کند
کسی از دست تو طالم و گریه چاره کند

حرف اکبیم

سرفه اولیای افاضت لزوم مولانا جلال الدین روم فرزند مولانا بابا لیدر
و از بنا حضرت ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه گویند در عمر شش سالگی با کودکان
بر بامها سیر میکرد و کودکان با هم گفتند بایند ازین بام بران بام مجیم جلال الدین
گفت یخچین حج کن از سنگ گریز گری می آید اگر در جان شما طاقست بایند ما سو
آسمان پرواز کنیم این گفت و از نظر کودکان غائب شد کودکان فریاد بر آورده
بعد از لحظه رنگ و رو در گگون شده و چشم تنگ شده باز آمد و گفت در حسینیک
سخن باشا میگفتم جماعه سبز پوشان مرا بر گرفتند و گرد آسمان بگردانیدند و عجاایست
ملکوت من نبودند چون نعمان شما بلند شد باز مرا در همین جا رسانیدند آورده اند که
در بلخ بزرگ گاه - اطان محمد خوارزم شاه در پای منبر و عطف مولانا کثرت خاص و عام
از عهد گذشت و بگی معتقد شدند سلطان حسد برد مولانا رنجیده با اهل و عیال عریض
حج کرد چون در ولایت نیشاپور رسید شیخ فرید الدین عطار را در یافت پنج کتاب
اسرار نامه بوی داده بود پیوسته با خود میداشت جناب مولانا مرید شمس الدین
تبریزیست نور الدمر قده تاریخ وصال آن بظن کمال است و شنوی مغویین چشم و چشمه

عارفان حال و استقبال

<p>چیت از هستی ز جمله صعب تر که ازان دوزخ است لرزه چوما گفت ترک چشم خود اندر جهان</p>	<p>گفت عیسی رایگی بشیارسر گفت ای جان صعب تر چشم خدا گفت از چشم خدا چه بدوران</p>
---	--

<p>کیست که با تدبیر راه خسرا بات را کاش و بندم پشت عاریت زاهدان بکشای لب که قند فراوانم آرزوست یکدست جام با دوه و یکدست زلف یار بستی چشم یعنی وقت خوابت نوشته ست خدا اگر و چسره دلدار لاف محبت زخم تا نفسیت در تنم بعد از هزار سال اگر بر بخدمت گذر کنی اگر نه روی دل اندر بر ابرت دارم مرا عرض ز نماز آن بود که نهان اید دست که دل زبنده برداشته دشمن چو شنید این نگو ز نشاط</p>	<p>تا بدیم مزد او حاصل طاعات را تا بگردگروم و وجه خسرا بات را بنامی رخ که باغ گلستانم آرزوست رفیق چنین میانم ستانم آرزوست نه خوابت این حرفان را جوابت خطی که فاجعه تر و منه یا اولی الالباب در تمام عمر خود می تو دمی زخم زخم مشک شود همه کلم روح شود همه تنم من آن نماز حساب نماز بشمارم حدیث در و فراق تو با تو بگذارم نیکوست که دل زبنده برداشته در پوست که دل زبنده برداشته</p>
--	--

سر آمد بادشاهان فلک بارگاه جلال الدین محمد اکبر بادشاه بن هایون بادشاه
 درگاه وی مجمع مستعدان نبوت اقلیم بوده و در شجاعت و سخاوت پنجه از بادشاهان
 اولی العزم بوده آرزوست

۹۱

<p>شبنم نگو که بر ورق گل فتاده است دوشینه بکوی می مندر و شان اکنون ز شمار سرگردانم</p>	<p>آن قطر باز دیده بلبل فتاده است پیمانم بزر خسریدم زرد ادم دور و سر خسریدم</p>
--	---

معدن سلاطین گردون و شگاه نور الدین محمد جهانگیر بادشاه بن عباس الدین محمد کبر

۹۲

تذکره حسینی

<p>پادشاه در عدالت و سخاوت سرآمد سلطان روزگار بوده و طبیعتش شغز و شیرین تمام میبوده</p>	
<p>امی آنکه چشم زمانه پاکت خورده</p>	<p>اندوه دل و سوسه ناکت خورده</p>
<p>مانند قطره آب شبنم بر زمین</p>	<p>جا گرم نکرده که خاکت خورده</p>
<p>فاضل و کامل و صاحب دیوان قصیده و غزل و مثنوی و لاجو قلندر جسان گرد حاجی جلال خان جمالی کنبو و بلوایت در عهد پادشاه ترک منصب نموده مکر بزیاارت بیت آمد شتافته و کتابی موسوم بسیر العارفین در بیان احوال بعضی از مشایخ نگاشته چون بخدست مولوی جامی رفته تفاوت یک وجب پشت موکو که مرد چشم بود و بیدماغ شده گفت میان سگ و تو چه فرق است گفت یک وجب مولوی انفعال کشید و دانست که جمالیست پرسید چه نام واری ملا گفت جمع مال مولوی گفت جمال ازین برمی آید پای باقیست و گفت وعده مولوی عذرخواست و با عزاز و احترام پرداخت و استعدای اشعار طبع زاوا از و نمود جمالی دو مطلع خواند</p>	
<p>مار از خاک کویت پیر اینی ست برتن</p>	<p>آنم ز آب دیده صد چاک مابد این</p>
<p>مرا از تیرهای او پراگشت سر هیلو</p>	<p>کنون پرواز خواهم کرد سویی آن کمان</p>
<p>مولوی مخطوط شده آفرین گفت ملا در عهد همایون پادشاه مراجعت بدلی نمود نقد و دلیت سپرد قیامش در جوار فرار حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاندس سر است در آن</p>	
<p>از سینه هر کشم دل محنت رسیده را</p>	<p>تا هر دم بخون نکند عرق دیده را</p>
<p>عشق را طلی نشانیت که صد ساله سخن با</p>	<p>بایا ربیک چشم زدن میگویی</p>
<p>پیر مغان میگردد خوش کلامی مولوی نورالدین عبدالرحمن جامی عالمی کیفیت کلامش بد هوش و جهانی غاشیه اعتقادش بدوش سلطان جبین مرزا امیر علی شیر</p>	

اغزاز و استراش باقصی انبایستی نموده اند طبعش بشوخی و بذله بینی میل تمام
 داشته روزی بلاشاعری که این مطلع از دست
 تاشندیم که توان عمل ترا جان گفتند
 آتشی در دم افتاد که توان گفتن
 پیش مولوی آمده بر خواند حسین یافت از غایت خوشحالی هسته نما کرد که این
 مطلع را بدعوی هر چهار سو بیاورند مولوی فرمود ترا نیز بپلوی آن باید آوخت
 تا معلوم شود از کجاست چون مسمع مولوی رسید که بلاشاعری میگویی که شعر است
 عصر معانی از اشعار من و زودیده بشاعری نام بر آورده اند در باره و این دو قطعه
 شاعر میگفت و زوان معانی برده اند
 هر کجا در شعر من یکا معنی خوش دیده اند
 دیدم اکثر شعرهایش را که یک معنی است
 رست میگفت آنکه معنی اش را زود دیده اند

این قطع استهار یافته بلاشاعری رسید ملا برنجیده شکوه مولوی آورده مولوی
 مود من شاعری گفته ام کاتب نکته سناوه باشد درین صورت گناه است
 لطیفه روزی پیری باپسری از آکا بر سر قند که ریش درازی داشت پیش او
 آمد پیشش بتقریب صفت انگورهای دیار خود کرد در آن میان میگویی که در و کلاه
 انگوری سیاه و بالید و پر شیر میشود که آنرا ریش بابا گویند و خراسان شامش
 آن انگوری نیست مولوی فرمود ما نیز انگوری سیاه بالیده و پر شیر داریم که
 آن را خایه غنلان گویند و خایه غنلان ما به از ریش بابا می شست
 لطیفه چون مولوی بسفر حجاز بنمان رسید زاهدان قافلک اش را تشویش
 دادند و گفتند که شما بعض چیزها از ما پنهان کرده اند چه خیال داشتلو از ما می
 شمارا باز خواهیم جست مولوی فرمود آنچه در شلو آرزو ایشان بیا بند بگیرد از آن شست

تذکره

لطیفه قاضی غور و سیاه چرده و قبیح الوحی و پر موی و فریب بوده مدنی چسند
 کفایت مهات خود در هر اتم مانده بود در پیش مولود مولود گفت تو درین شهر
 بسیار مانده ای چرا بولایت خود نمیروی گفت در ولایت ما خاک بسیار شده اند
 مولوی گفت این زمان که آمده کمترک شده باشد:

لطیفه در لطیفه آنکه برای مقلد صورت قاضی قبیح الوحی را می بر آورد و آنرا
 آماده منزل ساخته مردمان را میخندانید قاضی دیر اطلبید شسته گفت که
 مردیک ترا میبرد که در هر جا صورت مرا می بر آنی گفت لغت خدا بر کس که
 صورت شما بر آورده است:

لطیفه یکی از شیخ زادوهای شهر که خالی از بلائی نبوده و دعوی شاعری میکرد
 چنانچه این غزل مولوی را جواب گفته پیش مولوی آورد

بسکه در جان نگار چشم پارم تو	هر که بدایش شود اردور پندارم تو
بعد از آن غزل خود بگذازید بر مطلع مولوی اعتراض آورد که شما گفته اید هر که پیدا میشود افروز پندارم توئی شاید خری با گاوی پیدا بشود مولوی گفت پندارم توئی القمه لطائف مولوی زیاده از حوصله تحریر و خارج از اندیشه تطبیق و لاش روایت صاحب رشحات صفی الدین علی سبت و سوم شعبان در سال شنبه و بقا دجری در جام اتفاق افتاده و فائقش در سال سنه و شبت واقع شده در آن	
جان تن فرسوده را با غم هجران گشت برین از جور تو هر چند که بسید او بود آمد از آن که گریه آهیکه روم	طاقت همان ندانست خانه بهمان گذاشت چون رخ خوب تو بینم همان ز باورد بهر عسردی من از ره دیگر برود

<p>مرا بکوی تو خواهم که خانه باشد شب دسوخته آبی ز سرور و کشید دل بچنگ غم آهنگ سرودی نکند بی رخت چون بچمن راه گنم</p>	<p>برای آمدن انجا همانه باشد صبح نشنید و هماندم نفس سرد کشید که روان بزرخم از سر مرده رود می نکند سوی گل سنگرم و آه گنم</p>
--	---

۹۰

جامع فنون علمی و عملی عبدالواحد چلی جبال قصایدش بجز بربار شفق لوت
و نعمان صنایع و بدائع بوده و مداحی سلطان سنجر بن ملک شاه می نمودند
و یونانش تخمیناً هشت هزار بیت بوده باشد از دوست *

<p>ز عدل کامل خسرو زامن شامل سلطان یکی بنوا بیه شاهان دوم بنجانه طغرل چهارم محرم قعبان بنان اوست درخشش نوا ای اوست در میدان یکی از راق ابا آرشش آفاق شد رخسار بزم آرای تو هر روز گوید آن پسر کاظم فردا بر من عشق او نگریدی در دیگران برید در کوشش از دوگان در آتش از هتاوگان</p>	<p>تدرو و کبک گورو سو خوش باشد در گیسو سه دیگر مونس ضیفم چهارم مونس خیم شان دست در کوشش نقای اوست در دوم ارواح در اقا بطن سوم مایه چهارم فتح ریا آسایش عشاق شد و دیدار روح او در درد که عمر آمد پسر از و عدو فردای او که در جهان کس بدی از نیکوان بهتای او یعنی بسی از نادگان جان داده در سودا</p>
--	--

۹۷

شبیه کش معشوقه سخن سرای مخاطب بنادر الملک میر سید چهار روی مریدیت و
عمده مصوران هالیون بادشاه بود و در عهد اکبر بادشاه سعادت یار بیت اندر حال
منووده

<p>حسن تباران کعبه است عشق بیابان او</p>	<p>سزانش ناکسان خار میلان او</p>
--	----------------------------------

۹۴

شیفته شاه گزیناری جنوبی تند لاری براق عجم رفته و بوطن معاوت

نوده ازوست	
حلقه ماتم و بیگانه شیون صدبا	به زبیر میکه درو انجن آرا می نیت
جان جسم سرای جانی مقلد بخارای بسندرسیده توطن وززیده ازوست مطلع	
چون کرد کرد جای هرگز گداز نکردم	کردست فرقت تو خاکی بسز نکردم
واقف و تیره تراکت آفرینی مرزا محمد جعفر قزوینی در عهد صفویه متصدی وطن خود بوده ازوست	
آنکه در پهلوی پایافته با شمشیرست	آنکه دم میسندند از جوهر شمشیرست
شاعر معنی پرور سخندان محمد جعفر مردوسی مخاطب با صفهان در عهد اکبر بادشاه برتبه وزارت رسیده و در عهد جهانگیر بادشاه بهم دکن مامور گردیده ازوست	
آما ده گشته ام و گراشب نظاره را	پیوند کرده ام بگرپاره پاره را
طوطی گویم مرزا داراب صاحب طبع سلیم بوده است و تبار کرد ابو طالب کلیم من دیوانه هینا	
الهی رهنا سومی خود این بوش غافل را لب میگون جانان زا چه نقصان از غبار خط خوشت بوسه بران بعل خط رسیده خوشت سب بخود شوخ من افتاده است	ز دردت جامه بی باغ چون طلاس کون را ز رنگینی نیندازد داد اشعار رنگین را بلی علاوت شفقنا کوی رسیده خوشت بر زمین همچون چمن افتاده است
صدر برگ کاستان سخن گستری شاعر زیبا سخن میر جعفر می خوشگوست و ازوست	
دل رفته و جانم بدت ناوک ناربت	اینها همه از شومی انهار نیازست
سخن سنج صاحب نیت ملا طفر علی جرأت مرد سیاحی جمیع البقر بوده و داشته نام خاصه بجدی داشته که هر که می شنید حیران می ماند خود حکایت کرده که روزی	

در اصفهان همان کشتنای بودم بعد فراغ از طعام دیر از سخنان من معلوم شد
 که رغبت بر بیفید مرغ بیشتر دارم گفت در خانه حاضر است اگر تناول نمائی بهتر قسم که
 رغبت فرمائی بخته بیارند گفتیم الحال سیرم چون رغبت شده بخوابگاه آمدیم همین
 نشستم خادم الغریبه ششید بیفید در رسیدی پیش من آورد شبستان بود آتش
 افروخته و ششم دور خود رغبت تمام بیفید ایانتم سید را پیش آوردم دور آتش
 بریان میکردم بر پوستهای انداختم و خوردم تا سید بیفید تمام شد انگار جریحه
 خوردم و خواب رفتم و بر خود مکایت کرده که یکی از دوستان من در حوالی شهر
 زراعت خرپزه داشت بدینش رفتم دیدم خرپوزه های بسیار بر صفت از بعضی
 بر سر هم نوده اندومی خواهم برای هر یک کشتنا خرداری بفرستد چون مراد دید بطراز
 پرسید اگر این تمام خرپزه با بتو واگذارم در چند دست توانی خورد گفت ایستادن
 باید کرد گفت آنچه در کشتنای تو شنیده ام در سه ماه شاید با تمام رسائی انگار
 این خرپزه با تعلق بتو در اختیارم شدن در بین سکان همان مانی گفتم بیشتر لبیک
 مراد وجه است او هم باین باشد آن مرد راضی شد و همان لحظه برخاسته بماند دیگر
 رفت و آن خانه را این واگذاشت من بیازار آمده به شخص زنی که بعد راضی شود
 میگردد دیدم تا آنکه کافور زنی پیر باین امر رضا داد و پیر با خودم دور نماز بسته
 بریند شدم و لنگلی بسته بر کند و من ششم و خوردن خرپزه و مجامعت بآن ضعیف
 مشغول شدم روز اول بست نوبت و باقی میل میل نوبت جماع میکردم آن ضعیف
 فریب بهلاک رسیده بود روز سوم از آن خرپوزه های جزیری باقی نمانده و در آن
 سه روز آن زن زیاد بر شش خرپزه نتوانست خورد چون این خرپوزه با تمام شد

ترسیم که اگر صاحب خانه معلوم کند که در سه روز خورده ام هزار سوا خواهد کرد لهذا با یک هفته
بجاست و شاکی که آن عزیز سیرت و قناعت کرده گذرانید چون هفته تمام شد ویرا خبر کردم آن شخص
نازنده بود و در محافل و مجالس این قصه را نقل میکرد و مردمان کذب می پنداشتند انقصه ملا
باین حال شاکی از عنای نبوده بصبر قناعت میگذازانیده تا در همان شهر از بند شکم نجات یافت

<p>اسی طبیب محتاجان فکر کار خراب کن ساقیت ستیزه کار با ما + امروزی نیست ازت دیت</p>	<p>یا شکم ازو بستان باورم کرامت کن آید چه کت خستار با ما نا سازس روز کار با ما</p>
---	--

سرف الحار

میط مواج معانی و بحر ذخار در کشف کرامت ابوسفیان نوری شیخ محمد عطا
سرفت شیخ حمید الدین ناگوری قدس سره فرزند نجار است و در عهد
سلطان معزالدین سام بدار الخلافت و بی آمده در علم طایفه بسیار آیه ایتهاورید
ویرا قضای خطه ناگور و او ندر این جهت بناگوری اشتهار یافته مدت سه سال
قاضی انجا بود و در دیانت و تقوی نظیرنداشت شبی از شبها حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم را در واقع می بیند که بسوی خود میخواند علی الصباح ترک
تجدید نمود و بچکس را جنبه نکرد و مسافه گشت و به بغداد رسید و حضرت شیخ اشوب
شهاب الدین عمر سرودی قدس سره را دریافت و خرید گشت در مدت یک سال
ببین توجه تربیت آن بی نظیر بدرجه کمال رسید و خرقة یافت خواجه قطب الدین
مختیار کاکلی اوسی رحمة الله علیه هم در انجا بود و ویرا نیز دریافت و مجتبی تمام نمایان
واقع شد آخر اشوب رضت شده بریارت بیت العدرفت و مدت

سه سال مجاور انجام گشت و به بسیاری از اولیای عظام را در یافت و از آنجا بدلی
 مراجعت نموده تا در قم ریست خواجه قطب الملة و شیخ حمید الدین قدس سره با هم
 بودند چنانچه مرقد مبارک هر دو بزرگ در بدلی یکجا واقع است و حضرت شیخ کم کسی را
 دید که وی چنانچه در تمام عمر سه کس را مرید کرده هر سه صاحب کمال و حالات و کمال
 کثرت و کرامات بوده اند یکی شیخ نهر اولی که خواجه قطب الدین الملة قدس سره
 با او دوستی تمام داشت و شیخ بهار الملة زکریا زمره امد علیہ نیز دوستی ویرا پسند کرده
 و شایسته شیخ بود و چنانچه شیخ نهر اولی در آمد و چند آنکه بست چیزی نیافت شیخ شایسته
 آگاه شد ریسمانی از برای تافتن ترتیب داده بود آورد پیش و زود انداخت و
 آهسته بدو گفت که بر عروم مرود و صبح با اهل عیال خود آمده تائب شد و
 مرید گشت و یکی از اصفیا گردید و دوم شیخ عین الدین قصاب که گوشت فروخته
 و در حق هر که هر چه فرمودی همان شد چنانچه قاضی فخر الدین در خدمت او بسیار رفت
 روزی شیخ پرسید مطلب تو چیست گفت قاضی جایی شوم گفت برو تو قاضی شهر
 خواهی شد او قاضی شهر شد شخصی دیگر بخندش آمدی از او پرسید خواهی تو چیست
 گفت امیر و او شوم گفت برو تو امیر و او خواهی شد او امیر و او شد همچنین مولانا احمد
 بخندش آمدی روزی از او پرسید چه میخواهی گفت بخدا برسم گفت برو بخدا خواهی رسید
 او بخدا رسید و یکی از اولیای گشت و همچنین مولانا وجه الدین در بدو حال بخندش
 پرسید گفت ترا چه مقصود است گفت فاضل شوم گفت برو فاضل خواهی شد او
 فاضل کامل شد سوم شیخ شای رسن تاب شیخ حمید الدین ناگوری ویرا خرقه خلافت
 داده به او آن رخصت فرمود وی انجامی ماند شیخ نظام الدین ابوالمؤید که یک

و

از کابلان عصر بوده بخله بد اون آمد و بیمار شد شیخ شامی بسبب اولتش رفت شیخ نظام الدین
 ابوالموید گفت و عامی و متهی بکار برند که ازین رنجوری نجات یابم شیخ شامی گفت
 مخدوم شما کا ملید و من مرد بازاری ناقص مرا چه هست گماشتن در شان بچو شامی
 باشد حضرت شیخ شارالیه معذورند است بعد از ان شیخ شامی گفت چون مرا این کار
 فرمودید یاری دارم شرف الدین خیاط که نزدیک و کافی دارد و میرا نیز باید طلبید
 چون حاضر آمد شیخ شامی رو ب شرف الدین خیاط آورد گفت حضرت شیخ را رنجور
 صعب نموده است از سر تا مات بر زنده من آمد و از نواف تا پامی در عمده نشست
 هر دو ایشان زمانی مر قب شدند و برخواستند شیخ شامی دست خود را تا پامی
 فرود آورد و شرف الدین از نواف تا پامی دست بکشیدنی الحال شیخ نظام الدین
 ابوالموید برخواست و دو گانه شکرانه او کرد و صحت کلی یافت چون مکاشفه
 شیخ شامی شافع گشت عالمی رو بد آورد و معتقد شد و رویشی در بد اون بود
 اورا محمد کاشی گفتندی در مسجد با شیخ شامی در خورد و گفت اسی شاد تو بے
 هنگامه را کرده ترسم سوخته نگردی همدران ایام نجانه شیخ شامی آتش و اوه
 و شیخ مذکور سوخت غرض شیخ حمید الدین قدس سره صاحب کمالی بوده که
 این چنین کسان از سفیدان بوده اند سالی امساک باران شد و خلوت
 در معرض تلف افتاد سلطان شمس الدین معتمدی را فرستاده از اولیای
 که در شهر بودند استدعای توجیه نمود چون آن معتمد بخدمت شیخ حمید الدین آمد
 حقیقت عرض داشت فرمود و فرود اجای مقرر و مصفا کنند و فریش خاص بکتر دهند
 و معتمدان او ان مهیا کنند و قوالان خوش بجهت او حاضر آرند سلطان بجهان کرد

چون در ویشان که در شهر بودند حاضر آمدند از طرفی سماع شروع شد و از جا
تقاطر باران آنها گشت بجدی بارید که رفتن در ویشان بمنزل خود دشوار شد
القصه شیخ بیچ زحمتی نداشت نیم ماه رمضان المبارک در تراویح خود ختم قرآن ^{بعده}
سر مبارک بسجده گذشت و جان بحق تعالی و تبارک تسلیم کرد تا حال از فرار
فائض الانوارش فیض میزند و شیخ را سخنی خالی از لطیفه نبود کی چنانچه آذری
شیخ کبیر خوارزمی که یکی از علماء کبار بود با مولانا بلخی در عرسی با اسپان عراسی
میرتند شیخ حمید الدین نیز بر استری میان سوار از عقب در رسید ایشان
چون شیخ حمید الدین را دیدند عثمان اسپان باز کشیدند مولانا کبیر و شیخ
آورده به تبسم گفت که مرکب شما بسیار صغیر است شیخ فرمود اگر چه صغیر است ما در دش از کبیر
تعمایف شیخ بسیار است نوبتی بشیخ فرید الدین نامه نوشته بود و رباعی نیز
در وقت کرده حضرت شیخ بران رباعی از پاشا تا شام و بعد کرده آن غزیت

ان عفتل کجا که در کمال تو رسد	دان روح کجا که در جلال تو رسد
گیرم تو پرده برگزینی ز جمال	آن دیده کجا که در جمال تو رسد

۱۵ سر دفتر و اصلاان قدسی صفات امیر حسین سادات نام وی حسین بن عالم
بن ابی الحسین است روزی امیر لشکار رفته بود آهوی را دید خواست تا تیر
برو بیفکند آهوی باز پس نگریست و گفت حسین تیر بر ما میزنی خدای تعالی ترا
از برای معرفت و بندگی آفریده است نه از بهر این و غائب شد آتش طلب
در نهادش زبانه زود از هر چه که داشت بیرون آمد و با جماعه از او ان بلقان
رفت شیخ زکریا الدین قدس سره آن جماعه را ضیافت کرد چون شب شد

کجا

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب با دید که سیف بر پاید
 که فرزند آن مرا ازین جامع بیرون آور و بکار مشغول گردان روز دیگر شیخ کمال الدین
 با ایشان گفت که در میان شما سید کسیت اشارت بامیر حسینی کردند ویرا از میان
 شان بیرون آور و تربیت کرد و مقامات عالیه رسانید پس بخراسان فرستاد
 اهل هرات جمله مرید و معتقدش شدند امیر با شیخ فخر الدین عراقی و شیخ صدر الدین
 کرمانی صحبتها داشته و خرقه از شیخ شهاب الدین عمر سه رودی یافته رسائل او
 منظوم و منثور و حقائق و معارف شهرت تمام دارد خصوصاً تربیت الارواح
 و زاد المسافرین قبرش در مفرح هرات بیرون کنیده عبداله بن جعفر طهارت
 رضی الله عنه تاب شراه تاریخ رحلت اوست این چند بیت از بیت المکرم

<p>میان جان جانان خود میان نیست که هیچ از سوسن تن پروا ندارد دین قصه بهر محفل و محضر بگذشت من تشنه آب و آیم از مهر بگذشت</p>	<p>تو از خود بر گران ماندی و گرنه کمال عاشقی پروا نداد در و دلم از شمار دفتر بگذشت این واقعه در جهان شنیدت کس</p>
---	--

میگش مشطبه معنوی خواجه حسن و بلوی در مقامات درویشی گمانه و در روز
 معامله بی بدل زمانه روزی امیر خسرو بلوی در مقامات درویشی رحمته الله
 با شیخ نظام الدین اولیا قدس سره جهت نماز جمعه از پیش و کان خواجه
 میگذشت دید جوانی خوش منظر بر و کان نان میفروشد پیش رفت و گفت
 نان بچندی فروشی گفت یک طرف در پله ترا از نوز و یک طرف نان گفت
 اگر کسی زرنده شده باشد گفت از عوض زرنه سنت بگیرم امیر شجب ماند

و شیخ عرض داشت شیخ نگار که در روان شدن خواجه بقیاب گشت و محبت شیخ
 بسجده شرافت و سر در قدم گذاشت و مرید شد شیخ را هرگاه که ذوق سماع شد
 بقوالان فرمود که شعر خواجه حسن بگویند خواجه صاحب چند دیوان است و از
 دیر اسعدی هندوستان گفته اند مولوی جامی معتقد غزلیاتش بود و تصدیق نمودم ^{لیا}
 تاریخ وصال آن زبده الاصفیاست من دیوانه +

<p>رخش نو کرده دیدم رفتم از پیش من گناه نکرده ام لیکن بودم میدهم وصل چشم او لیکن حسن دعای تو که مستجاب نیست بگفتی که در ویر می همه طغیان از خویش برون شود زور و خویش درون مدعی گفت به میسلی به نظر و میسلی ازین حزن بر آشفت و گفت</p>	<p>عجب کیفیتی بود این عسوق را غمی بد را بسا نه بسیار حدیث مردم هست اعتبار توان کرد مرنج تر از زبان در گدول در و ما چه گفتند بنیر سوره یوسف و گرنه خوانند تا کم نشوی کشنده خویش بیاسی که تو بس چاکب و موزون نه با چو تو گویم که تو محنون نه +</p>
--	---

مست یکده هزار شمس الدین محمد خواجه حافظ شیراز سر حلقه عارفان صاحب حال
 بوده در فصاحت مدیم المثال در علم قرأت نیز مهارت تمام داشته بهر شب
 جمع در صحن جامع شیراز ترویج کرده و قرآن مجید ختم نمودی چون امیر تیمور
 کورگان بشیر از رسیدن فرستاده خواجه را طلبید چون خواجه شد امیر فرمود این است ^{گفته}

<p>اگر آن ترک شیرازی بدست آردون گفت بلی پس باد شاه شخصی اشارت کرد که ده هزار دینار از خواجه جهت پیشکش</p>	<p>بخالی هندویش بخشم سمرقند و بخارا را</p>
--	--

بجای

ماستان خواجه نمندید و گفت من استطاعت ندارم که از عمده آن بیرون آیم
پس فرمود صد شهر ویران ساختم تا سر قند و بنجارا که وطن ماست آبا و کمن تو بخارا
بخال بندوی بخشیدن میتوانی و با ما درین اندک تمنا اظهار عجز میکنی خواجه
بسوی خرجه گفته که در برداشت اشارت کرده گفت که ای سلطان نتیجه بخشید که ما
که برین حالت شده امیر این لطیفه خوش آمد و خواجه را رعایت تمام کرد
خواجه عماد الدین مسعود حاجی قیام الدین وزیر آن شاه شجاع بادشاه معتقد بوده
بسیار اغزاز و احترامش می نموده و کلام سر ایاهاش که بلسان العیب مشهورست
نقل محفل شاه شجاع بوده اکثر کسانی که در حالت اضطراب قال از ویوانش بر گرفتند
اند بوقوع در آمده چنانچه عزیز می را فرزند کم شده بود مدتی در جست و جویش بود
چون التجایدیوان خواجه آرد و سوز ورق این بر آمد

فاش میگویی و از گفته خود و شادم	بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
---------------------------------	---------------------------------

حیران بماند و ندانست که خواجه پیر باید بعد چندی در شهری به تکیه فقیری وارد
میشود و پسر را در لباس آزادان نشسته می بیند آب در چشم گدازانیده و پیر او کنایه
می گیرد و می پرسد که ای جان پدر چه حال داری و در اینجا چگونه افتادی گفت
بعد سرگشتگی بسیار در بنجار رسیدم و در فرقه آزادان مرید شاه عشق الله شده ام
شاه مذکور چون ما جراتشید پرسش را بدو حواله کرد آن زمان دیر اباد آمد که خواجه
فاش گفته بود که وی آزاد شده است و بنده عشق الله است روزی محمد و سلمه
مولوی محمد رضای سبزهلی سلمه الله تعالی با یکی از تلامذه بنیاد خان نام که کسب
صورت و سیرت و صفای ذهن و طبیعت مقبول دلها بود الفت فرزندانه داشتند

چون عارضه چپک برود شد آورده از غایت اضطرار دیوان خواجگشاوند
سرورق این بیت برآمد فرو

ما چو دایم دل دویده بطوفان بلا | گویم با سبل غم و خانه ز بنیاد بر

روز دوم خانه سستی خانو صوت را از سیل نیستی از بنیاد بر انداخت و بیرون
بر دستمالش رفت که نصیب شمنان بساود

ایضا روزی مرزا بدیع الدین خان از تلامذه فقیر مادرش سخت بیمار بود
دیوان خواجگشاوند پیش راقم اطر گذاشت که معنی بیت سرورقش باید گفت بیت خود

رب بجز فنا منتظم ای ساقی | فرستی وان که ز لب تابدهان این نیست

گفتم خواجگ میگویی این طعام که حاضر است زود باشید و بخورید که مرین عنقریب
میگذرد چون از طعام پر دستند آواز نوح بلند شد که فلان درگذشت

ایضا در عزای اقوال آنکه شخصی برادرش از دست مدید مجوس بود و در خانه
را پیش ناپدید پیش آمده میگویی که اگر دیوان خواجگ بودی فانی ازو برگرفته

که وی کی نجات خواهد یافت همین که این حرف از زبانش برآمد از غیب
گوش فقیر این مصرعه خواجگ بر خواندند مصرع که دم هست تا که وزین آداب

با وی گفتم که دل نومی دار که خواجگ میفرماید که ما دیر از او کردیم و همچنان شد
پس یکپاس گفتیم پیش فقیر آمده تسلیم کرد و گفت که فرموده شما بوقوع آمد بر او

نجات یافته بنانه آمده القمه مرقد مبارک خواجگ در معملای شیراز واقع است
و خاک معملاتاریخ و سال اوست کلیاتش بهلوی مرتدش نمانده می باشد

اهل زیارت خالی ازو بر میگردد و دیوانش که سارا نام است باین منید بیت از او گفته نموده

نجات

ابیات

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را
 در نقد عیشش کوش که چون آنچو بر نماز
 زگره مردم چشم نشسته در زوشت
 خدا چو صورت ابروی دلکشانی تو
 مقام عیشش سیر نمیشود ستیج
 قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود
 معاشران گره از زلف یار باز کنند
 چو گفتت بلبت بوسه جوالت کن
 دیوان یار که در مان درو حافظ داشت
 شاید آن نیست که موئی و میا دارد
 مردم دیده تیم کند از خاک و رت
 گرچه از آتش دل چون خم می در جویم
 پدرم روضه رضوان بدو گندم لغز
 سرم خوشست و بیانگ بلند میگوم
 ز شوق نرگس سر و بلند بالای
 شراب لعل کشش روی بر عینان بین
 چراغ روی از اشع روز پروانه
 من شکسته ز عورت بافتادم دوش

که سر بکوه بیابان تو داده مارا
 آدم بهشت روضه دار السلام را
 به بین که در طلب حال مردمان چو
 کشاده کار من اندر کوشمهای تو
 علی حکم بلا بستاند عهد است
 در نه بیج از دل بر جم تو تقصیر نبود
 شب خوشست باین حیل اش دراز کنند
 بخنده گفت کیت با من این معال بود
 فغان که وقت مردت چه تنگ و وصل
 بنده طلعت آیتیم که آبے دارد
 گرچه در خانه خود آب روانی دارد
 مهر بلب زده خون میخوردم خاموشم
 ناخلف باشم اگر من بجوی لغز و شتم
 که من نسیم حیات از پیاله می جویم
 چو لاله با قرح افتاد در لب جویم
 غلات نه بهب بیان جمال انان بین
 مرا عشق تو با حال جویش پروانه
 نگار خویش چو بدیم بدست بیگانه

چه بودی اردول آن مهربان بودی در خرابات معان نیست جوش سید گر مسلمانی ازین نیست که حافظ دارد	که حال من نه چنین بودی از چنان بودی جای خرقه کز و مانده و دفتر جاسی آه گر در پی امروز روز فریاد
<p>حسودان این مقلع ایشاه شجاع بادشاه که نسبت خواجه بخشش داشت میخواست بسیع ایذای برساند رسانیدند و نسبت به کفر کرد و مذک که انکار قیامت کرده چون معنی خواجه رسید مولانا فرمود پستی دیگر گفت الحاق باید کرد که آن مقلع مقوله دیگر خواجه این بیت گفته لمن گردانیدند</p>	
این حدیثم چه خوش آمد که سحر گفت	بر در میگرد باوت و فی ترسای
<p>و از آن مهلکه نجات یافت و باعث بخشش بادشاه این بود که روزی با خواجه گفت که غزلهای شامش گفته امی مابریک و تیره نیست که از مواعظت و سپند و شراب و کباب و خال و خط مخلوط است خواجه گفت اشعار بنده از شرق تا غرب رسیده و ابیات شعرا که شاه در بیرون شهر زبیده بود شاعر خوش سخن مولانا حسن اصلش از کاشانست و مولود وی خطه اهل بیت نشان در عمر خود هیچ امیری را ملج نگرد بود بجز حضرت امیرالمومنین علی مرتضی علیه الصلوٰة و السلام تصاید وی شهرت تمام دارد گویند مولانا حسن بعد زیارت که معطر و حرم رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم باستانه بود حضرت شاه بخش صلوٰة الله و اسلام علیه شرف شد و این منقبت برود آنجناب بر خواند که مطلعش اینست مطلع</p>	
امی بده آفرینش پیشوای اهل دین	و می ز عزت تاباوج حضرت روح الامین

در ان شب آن حضرت را خواب می بیند که عذرخواهی کرده میفرمایند که اسے
 کاشی از آه و در آید ترا و حق بر ماست یکی مهانی و دیگر صله شعر به بصره و آنجا
 بازگانی است که او را خواجه مسعود بن افلح میگونید از ماش سلام برسان و بگو
 که اس سال در سفر بحر عمان کشتی تو غرق می شد یک هزار وینار نذر بر ما کردی
 و ما دو گامی ننوده اسوال ترا بسا صل رسانیده ایم آن وجه را از تو با انعام
 خود بگیر و صرف نما می چون مولانا به بصره آمد خواجه را در یافت و پیغام آن حضرت
 رسانید بزرگان از غایت خوری بشکفت و سوگند خورد که این حال گفته
 بودم فی الحال آن زرد را تسلیم نمود و منسلفتی بران میفست و و

طوطی شکر شکن مولانا شرف الدین حسن ابن ناصر علوی عزت است از اهل کمال
 بوده روزی و غلط میگفت بقصد و نبراکس و پامی نبرش حاضر بودند که پیگر
 و اعتقاد بوی داشتند چون بهرام شاه ازین حال آگاه شد ترزل شده و در زمین
 و یک غلاف بروی فرستاد پس سید غم حجاز کرد و تریعی گفته بر قد حضرت
 رسول مقبول صل علیہ و آله و سلم می خوانند چون باین بیت رسید

لا فخر ندی نیارم و دورین حضرت	دلخنی آوردم اینک خلعتی بیرون مرا
-------------------------------	----------------------------------

از رونه مطهره مقدس آن سرور خلعتی بیرون آمد بسبب خا و مان از کشف
 این کرامت متقدومی گشتند بعد زیارت حرمین الشریفین به بغداد آمد و وطن کرد

دارم ملکا چور یک و باران دشمن	بر من شده جمله دوستداران دشمن
در خانه تو بز منهار آمده ام	یک دوست قوی و صد هزاران دشمن

مالک ملک معانی و لکشا ابو البیت سلطان حسین مرزا حسین حسینی

<p>مرزا بسیار خوش آواز و این مطلع ویراست</p>	
<p>آلوده کردی ز پنی صید که گشته</p>	<p>غرق عرس زول کرم که گزشته</p>
<p>حیدر کلچر پز مردی مانی بوده و معاصر مولوی جامی از علوم بهره مند گشته اما شعر ازونیک سر بریزد این مطلع ویراست</p>	
<p>پس ازین بهر سر ره من عرض بینوا</p>	<p>که کهنم دعای جانان به بهانه گزیده</p>
<p>گاهی یاران از و مطالبه میکردند که او معنی شعر خود بهم نداند این مطلع را اشتها دمی آوردند که خود هم گفته مطلع</p>	
<p>چنان طوطی صفت حیران آن آینه رویم</p>	<p>که بگویم سخن اما نینداغم چه میگویم</p>
<p>تماشای قدرت حضرت بیچونی شاعر شوخ طبع ملا حیرتی تونی وی ششید اثنا عشر بود و دهجای اصحاب سطلاب میکرد و مردم آن ملک عدمش را بر وجود ترجیح می نمودند لهذا بایران شتافت و بلازمت شاه طهماسب اختیار یافت چون این چنین شخص از آن ملک ندرتی تمام داشت شاه بهایت خاطرش را منظور داشت و ملاحظت و عنایت فرمودی چون بسبب کمال تقوای با د شاه اعدی ارگاب شاه می توانست کرد و ملا حیرتی گاه گاهی پنهان غرضی خوردند و بدین سبب معاتب و متواری میریت و سه نوبت ویرادران صورت پیش با د شاه بروند و هر مرتبه بتقریبی از غضب با د شاه رهائی می یافت تا آنکه روزی در گشته ایندای هم کبسی رسانید بارس کرده بدرگاه با د شاه آوردند حیدر دانست که امروز با د شاه از سر جریمه اش نخواهد گذشت همین که نظرش از دوریه با د شاه می افتد گوید بهاداد در حق من اراده بدی داشته باشد که سنیان</p>	

۱۱۱

۱۱۲

بسیار

فرد تن خواهند گذشت که باطن حضرت عمر حرقی رازو شاه ازین سخن قبسم گشت
و اندر سر سزایش در گذشت ایسات

<p>خدا چو صورت یوسف چنان لطیف رقم از زهر چشم دوست چه جای شکایت حیرتی یک سخن از من بشنو شعر نیکو پس نیکو را گر همه عمر گرفتار بلا باید بود یا هر گز بی دشنام زبان بکشاید جز حدیث تو نگویم چو مردم پیش قریب من درین سیر برای تو مقید شده ام حیرتی تاب جدائی چو در از یار گر سرم چون قلم از تیغ تو بر باد رود</p>	<p>برای صورت نوب تو امتحان قلم کرد آن زهر چشم نسبت که عین عنایت تا همه عمر ترا بس باشد معتقد باشش ز هر کس باشد به که از وصل تو یک لحظه جدا باید بود دست برداشته از بهر و عا باید بود روز مرگیت زمانی بخدا باید بود مگر تن باشی تو درین شهر سپرد باید بود بیخفا نیکه کند یا ررضا باید بود نیست ممکن که مرانام تو از یاد رود</p>
--	--

واقف و تیره خوشش کلامی شاعر تیز طبع درویش محتامی لیکن در احب
میگذرانیده خوش گوشت این طبع از دست مطلع

<p>خلق جمع اند به نظاره چشم ترا</p>	<p>بروای اشک مبر معرکه از سر ما</p>
<p>را کب در کب نیکو نهادی سپید حسن استر آبادی سخن بیخ کوهت معاصرو کجای میند</p>	<p>توان به چو تو آسان وداع جان کن</p>
<p>اوراک رود از خفی و بسلی مولانا نورا حاقط علی ازنی نظیر ان زمان خود</p>	<p>ولی وداع تو آسان میتوان کردن</p>
<p>بوده خوش گوشت و این رباعی از دست</p>	

بنگام حسره که زگرگسین و لاله سگفت	رباعی	مرغ حسره بناله و آه بگفت برخیز که در خاک بسی خوابی سخت
-----------------------------------	-------	---

۱۱۱
 ابر سلیمان و جگر ریزی مولانا حاصلی با در شاهی اشتغال داشته چون سینه
 در نهایت کلامی داشت طرفای میگفتند که پنی ایش پیش پیش بد کانشش رسید
 این مطلع در مرثیه امامین معصومین از دوست مطلع

سوسن ماتم زده لاله خونین کفن	سخ و سپه گشته اند به حسین و حسن
------------------------------	---------------------------------

۱۱۲
 لاله و تیره بگفته انگیزی تا هم یک تبریزی حالتی دوری سکونت داشته و
 دیوان سه هزار بیت گذشته و در سال هزار و هجدهت برداشته من

ای ز زوی جان بدلت از زوی کسیت	ز گت گت شکسته ز خورشید روی کسیت
تفان که فتم از قدرت تو پایا بخت	که بر چه کردم و گفتم بجای طر ت با رست
ذوق لطافت تو ای کاش بیازم	یا در لطفت تو اکنون سبب صد اتم
صحنی غمبی سر و ازان چاک گریبان	بیدار شو ای گوشه نشین وقت نماز است

۱۱۸
 نوینی شاعر موسیقی دان بوده بنده نیز بگویند وقتی ملک انجمن که از ملازمت
 همایون بادشاه بود برض رسانید که دارومی دارم اگر بر بدن آدمی مانند
 و شمشیر زنند کارگرفشود جهت استخوان وزوی را در آرد و مالیده شمشیر زنند
 کارشش تمام شد در آن حال چون ملک انجمن حیدر باعی گفت از دوست

ای کاکو که بینم به تیر شیب ترا	در زدی غضب گرفته در زیر ترا
--------------------------------	-----------------------------

۱۱۹
 شالک مسالک پر شعوری سید مصباح حضور می از عیسی نلسان بلده قم
 بوده و اشعار بسیار بر صحنه روزگار ز مستم نموده این مطلع از دوست

۱۱۹

براه عشق بتان شام بی نوالی ما	مطلع دل تنگسته بود کاسه گداسی ما
طوطی شکر شکن ساکن قند بار مولانا حسن از مصوری بهره داشته و بسیار اشعار	یادگار گذاشته از دست مطلع
بعون نه نام که درین سینه بزرگ است	راحتی نیست دران خانه که بیاری است
سور و فیوض سردی میر حسینی شهدی نغندان و الا و سنگاه بوده و نوکر	شاه جهان بادشاه این مطلع ویراست مطلع
بج دل نیست که سر گرم دل افروزی است	زنگ خاکستر فاخته بی سوزی است
شمع شبستان روشن بیانی شاعر شده طبع حرمان اصفهانی عسدم درگاه	اکبر پادشاه نموده و در اثنای راه بخله لاهور مرآه حل قنایم بوده
ز گرمی جگرم دوش چشم تر میسخت نماند روغن بادام چشم میدیدم دوش در بزم تو از زده ناشاد که بود	چرخ دیده براه تو تا سحر میسخت که پاره دل پر کاله جگر میسخت من نبودم بدت ناوک بیداد که بود
دانای و قانع مقامات ربانی شاعر موسیقی دران حساسی نظریت سواد سرود در اکثر فنون کسب کمال داشته اما به کمین بچکسی سمیت نگاشته طرفه ویرادگان بس کویچه میگفتند آخر خود را بقرن زمین رسانیده و عشق گلر خان گذریا	خوش گوست و این مطلع از دست مطلع
بخانه اش و م و این کنم بهانه خوش	که هست بودم و کردم خیال خانه خوش
به بلوان عرصه نکتة انگیزی ملاحضری تبریزی بشرف زیارت بیت ائمه در دو سال نصد و نود چهار شهید شد و شهید شهادت پیشید	

۱۲۰

۱۲۱

۱۲۲

۱۲۳

۱۲۴

معدنکه هر جا که او باشد بهر سو میکنم	تا بتقریبی نگاهی جانب او میکنم
طوطی شکر بیان ملاحمید ان	از نکته سخنان خوش گوشت این مطلع از دست
خانه دل اتی کن از بوسه چون	تا توانی گفت زمان چون بوج از دریا
محک طلای تازه بیانی محمد حسین	مراف صفا فی صوفی بهلم الطبع بوده این شعر از
فائل خون مرار نخت که در روز جزا	نظر از ناز بنگار محبت نکند
سخن سنج نیکو دستگاه مرزا حمید	لقد از شعرای ایران بوده
از جفایت علم ناز بر افراخته شد	آه انگشت امانی است که بر دست نشسته
شاعر صاحب دیوان دشمن سنج عالی هست	مرزا احمدی مشهدی مخلص بحیث
نیکو او است این فرد ویر است فرد	
دولتی بهتر ازین نیست که از پهلوی او	غیر همچون گره از بند قمار خیزند
بانی سبانی خوش تقریری ملاحمید	دی کشته پیر خوش گوشت از دست
مرتفعی آنکه شیره مسند عالی نسبت	آفتابیت که برج شرفش دوش نیست
شاعر قوی دست و فاضل جماعت مصیرین	محمد افضل آله آبادی شیخ کمال الدین
حقیق سکه امدان شکر نیکو از دست	
بست ز آفاق نگهبان غلامی	خانه حفظه کند نقل و نگهبان خودت
شیفته سخنان تحقیقی مرزا محمد بیگ	حقیقی از ما و را و انتر است مرد خوش طاهر و باطن
بوده و اکثر اوقات در گجرات بسر پیروه روزی در بهوای ابر که نهایت ولادین	
بود همیشه پراز شراب سرخ در دست داشت در حالت مستی بسوی آن شیشه نگاه کرده	
این مصرعه بر زبان راند مصرع چه زنگت این چه زنگت این چه زنگت چه یاران	

۱۱۵

۱۱۶

۱۱۷

۱۱۸

۱۱۹

۱۲۰

۱۲۱

بجای

و ز فکر مضارع دیگر در بند شد ندانگاه از گوشه که آنجا کسی نبود و شنیده شد
 مصراع بینامی زمر و گون می لعل به معنی نماند که عالم جنات مقرری و اکثری از اجنب
 و ریاس طالب علمان و در پیش رسانده تحصیل علوم کرده اند چنانچه بخدمت
 سراپا افادت مولوی سید ابوطالب والد فقیر که شمس فلک شریعت و طریقت
 و بدر آسمان حقیقت و معرفت بوده اند طالب علمان از هر دیار رسیده
 استفادۀ علوم می نمودند و بعد فراغ فائمه خوانده رخصت می شدند چنانچه نیز
 در صورت طالب علمان آمده طلب درس میکرد و تا آنکه روزی خطی نوشته
 فرمودند که کسی از شما می تواند که جواب این نامه از علان آشنایان
 برود و از ده کرده است تا بشام بیاروی گفت که غلام این مهم را سر انجام
 می تواند داد و خط از پیش برداشت و برت بعد از چهار گفتری جواب خط به مهر
 همان آشنا آورده از نظر گذرانید آن حضرت متعجب شده پرسیدند راست
 بگوید شما کیسند وی گفت پیش حضرت دروغ بدخلی ندارد غلام از عالم اجنب
 آن جناب اندیشه کردند که آشنائی جن عثمان شاید مبادا روزی کسی
 از ارمی برساند فرمودند که در نزد سب شما دوستا و چند ردل نهاد می شوند گفت
 سر مو تجاوز امکان ندارد پس فرمودند که از امر و ز شریت نخواهند آورد آن چنانچه
 ساکت ماند و بجزرت تمام عرض سلام کرد و برت القصد فقیر از کلام مرزا محمد بیگ
 حقیقی مطلعی بنحاطه دارد همان می نگارد

در حقیقت و گری نیست خدا ایم هم	لیکن از گردش یک نقطه جدا ایم هم
جامع فروع و اصول و عالم معقول و منقول شیخ متاخرین عالی روشگاه شیخ	

محمد خرمین سلمه بعد از اولاد شیخ زاید گیلانی است که سلسله صفویه را با ایشان
 ارادت اهلش از لاجبان ستاد مولدش اصغمان بنا بر تقرب اوضاع ایران
 پیش از آمدن نادرشاد بهندوستان دارد و در اختلاف شاهجهان آباد شده
 در کمال استقامت و عزت و همتنای گذرانید باو شاه فرودس آردسگاه کرد و در
 آمدن خود بدین شیخ نمود و قبول نکرد و به ملاقات راضی نشد و از مال هندوستان
 چیزی نمی گرفت تا آنکه عمده الملک امیرخان انجمن از آباء آمده اعتقاد
 به رسانیده سند چند لک و ام بطریق بدو خرج درست کرده آورد و التماس
 قبول نمود و از انجا به تحقیق ربط درست شده بود و آن نفر نمود نواب مشارالیه
 آن سند را شخصی تفویض کرده که حالات حاصلات آن را فصل به فصل عائد
 سرکار شیخ نماید و الحال در بنارس سکونت دارد در فن شعر او را بدیقت است
 بطور قدیم و جدید و در حسن مجاورت بی نظیرست خط ثلث و نسخ و رقاع شکسته
 در نهایت جودت می نویسد و ژند با ژند درست میداند و از غرائب علوم
 بهره مند است چون شیخ در جنب شعر خود شاعران هند را و قعی نهاده از
 عداوت بهر سید و در پی آهوی گیرها که بستند چنانچه سراج الدین علی خان آرزو
 سلمه بعد از وی جان چهارصد بیت منقوشش و اکثری بی ربط ترکیب بسیار
 خلاف محاوره و مستعدین و متاخرین بر او رده خطبه و خاتمه نگاشته اند
 ساخته همه العاقلمین نام نهاده این چند بیت از است فرد

دل پیوسته شیشه شکسته در گریه های	جنبه کرده اند سینه بیاید است مارا
از لفظ های باغالب که جمع با مقصود ناظم نیست و بخندن یا مسود نیست با بیگانه	

دوایهای ضبط کرده اند سندی باید فرو	
ظلمت که در عاشق از چهره منور کن	تا چند پرو زارم تاریکی شبهارا
شب را بر وز آوردن صبح است نه تاریکی شب	رایا شتهای تاریکی با بستی گفت فرو
صفت شرکان تو گر سایه بدریا فکند	خار قلاب شود در بدن ماهی ما
اگر چه صفت در مصرعه اول هم بیکار است اما در معنی لفظ ما هیچ دخل ندارد در نصیب	
لفظ ما آبروی آب افتاده و شرو	
روزی که محبت از خلق خواهند در قیامت	روی تو محبت ماست ای قلمه گاه محبت
ترکیب وز یک در قیامت ترکیب است قیامت چند در نصیب معنی اللطیف شعر از خواجہ حافظ	
بزرگم در میانیکه منع عشق کنند	فرد جمال پسره تو محبت موجه ماست
نگین نیرود کسی از خاک میگذرد	تا هم پاله همه مه عیدش نمیکند
لفظ نگین اینجا طرفه افتاده میکند زیرا که حاصل معنی آنست که تا کسی را که هم پاله	
ماه عید نمیکند از خاک میگذرد نگین نیرود و بعد از اینکه گرد نگین نیرود من فرو	
بجز در کشتن عشاق مدارا میگرد	تیغ ناز تو با مدارا رسید آخر کار
دارا اینجا چه دخل دارد پس بهتر چنین باشد که طاقت کشتن عشاق ترا بجز در کشتن	
و همچنین سید محمد عظیم ثبات پسر میر محمد افضل ثبات از دیوان شیخ پانصد بیت	
بر آورده که مضمون آن بنحیه از دیگر است و باعث برین امر آن شد که شخصی از اعرفه	
بیتی از افکار سیر محمد افضل ثبات را تقریبی از برای شیخ نوشته بود شیخ در جواب	
نوشت قطع نظر از بی ربطگی این بیت مضمونش از فلان شاعر است که محمد افضل	
درویده چون محمد عظیم ثبات آن قعه بدید عرق محبتش بکوت آمد و در چند روز	

پانصد بیت شیخ ز اصناف ساخت اما بجز آنکه		
هر آن که است که با مهر سستیزد		پنهان افتد که هرگز بر نخیزد
در همان نزدیکی از دنیا رفت بستی بیرون کشید این چند بیت از آنهاست حریف گوید		
بهم بزوم بی تو دیر و حسرم را		ندامت کجا سئ که جویم نشانت
چشم ترا در حسرم دیدم نو و س	سرور	ای نور دل و دیده مسرور کجائی
بار غم عشق تو مرا پشت و تا کرد	حزین	در شهر چو ماه تو ام انگشت نما کرد
پهل خیم ابروی تو ام پشت و تا کرد		در شهر چو ماه تو ام انگشت نما کرد
تلفتم ام خموشی خیال روی ترا	جای	سبا و گر نفس نشنود روی ترا
دل و جانم گلستان شده از خیال و	حزین	ترنم نفس سبا و شنوند خلق بولش
سلوکم در طریق عشق با یاران بدان	ایضا	که مور لنگ همراهی کند چاکسوارانرا
چنانم بارن سیقان در ره عشق	محمود صوفی	که مور لنگ با چاکسواران
قطع نظر از اینها اوصاف آنکه شیخ زمانه با کمال تقدس و صفاء در روغ و همت		
و سخاست و در شعر ثانی مرزا صائب با هیچ یکی از شعرای حال پهلو با و نمی تواند زد		
و عالمی داشته که ویرا اختلاط خوش نمی آمد فقیر یک دیوانش که تصنیف هندو		
قریب بست هزار بیت سیر کرده انتخاب برداشته از جمله چند بیت مرقوم می شود		
از رفتن دل نیست جز اهل و قارا		آنکس که ترا دید نداند سر و پارا
ز عشق شور جنون شد یکی از هزار مرا		سوا و سنبهل خط شد سیه بار مرا
ز حسرت گل رخساره سمن بوسه		نگه به پیرین دیده گشت خار مرا
یا دو صلیب که دل از بحر خیمه دار نبود		در میان این تن ایران شده دیوانه بود

<p>بغرض شکوه خاموش نه ز بیم غیر دارم روئی که جلوه کرد که حیرانم آید و در خصم داده بهم دست و این فکر میکنی</p>	<p>ز تو بپوفا شکر چه امین خیر دارم ز لبت که دیده ام که پریشانم آید یکی تو دشمن برانی و روزگار سیکه</p>
---	--

ابر مبطیر اوج گهر باری فاضل کامل آقا حسین جوانی از اعیان شاه سپاهان منقول
آقای سرور به نیابت بر سر بر خود فرموده و آقا در بزرگی طاق و در طینه گو
شهره آفاق بوده روزی یکی از امرای کبار از خدمت آقا استفسار مینماید
که سموع شده پیش ازین دنیا را اسپ داشته است ای راست است آقا در جواب
میفرماید نه بابا غلط همیشه دنیا را خسته داشته است و در جوانی خست
بسیار میباشد و آن را در آنجا صاحب میگونید آقای فرماید علی صاحب
نقلست روزی آقا با ملا محمد باقر مشهور خراسانی بجای تشریف میرد شخص خرد
بر خری بار کرده می آورد چون خراسانیان بخرمت مشهور اند و جوانان بسیار
ملا از روی ظرافت با آقا میگویند چو نست ملاحظه نمایند آقا در جواب می فرماید
هنوز مرده ما بر زنده شما بار است القصه لطافت آقا بسیار است فقیر با سخ که
از و بخاطر و ارومی نگار دست

<p>ای با و صبا طرب فرامی آس از کوی که بر خاسته است بگو</p>	<p>از طوف که امی کف پامی آس ای کرد بحشم آشنای آس</p>
<p>سخن سنج عالی است میر محمد علیخان حسمت ولد میر بانی و برادر خرد میر ولایت سلطه اعدا الرحمن است خلیق دل سپند و عزیز از جنند بوده روزی علی قلی خان و دیوانش طلبیده سیر میکرد چون باین بیت رسید</p>	

زهر ابرائی مہر حشمت یکتواندیشند	از بر چینی فروشی همسر فقیر میگردد
بد بود بی دلغ شد که اکثری از ایرانیان در شهابجهان آباد و کان چینی فروشی دارند و داشته اند و اهل هند ازین قسم کتاب سنگ و عار دارند و ایرانیان طعن چینی فروشی میکنند شوکت نوزاسی نیز مطلع در معنی گفته است مطلع	
ما زبان ایل ایران را بسوا بسته ایم	دست این معنی زوشان را بسوا بسته ایم
این دو بیت در جواب بر حاشیه دیوانش نوشته فرستاد فرو	
حرفین ناله و دهای رازانه حشمت به استادان ہندی مہر ح میگردد	مزن انگشت بر لب چینی فقیر روی مارا بخشتی میزند پیلو سفالین کانه سنگ
چون نظر حشمت برین دو بیت افتاد طبعش بخواب مائل نشد که مہاجات رکبک نہا بہن واقع میشد فرو	
شب چنان بیکسوخت بگویت کہ زرد و آرزوی زخم تو صد پینہ چاک شد رہشنای مردم چنان گریزانم	دل سنگ آب شد و صورت دیوار گریست تنیغ در خلافت جهانی ہلاک شد بجانہ چون نکتہ از چشم خویش نہانم
صاحب طبع گوہر نشان چو دہری بنیاد فقیر و ان محب بی نظیر بنا بر ہساگی بہت محبت بگویت کشیدہ بود ہر دو از جناب انماضت آاب مولوی محمد رفناہی سنبیل سلکہ الحد کتاب علوم میگردد و در کمال بوہت و دواد و الفت و اتحساہ بہر می بودیم در ایامیکہ موسم ہولی بود خان مذکور بر لولی رفناہی دل از دست داد و بود شاہگاہ بودہ محرم بہاشای آن حور نقار نئی و فقیر را ہر او گرفتہ و نظارہ جمال آن پری تشال کردی و سحر گاہ بخانہ باز آمدی و بچکس ابرین راز	

آنگاه بی نشانی فقیر در آن ایام عزلی گفته بود که این دو بیت از آن است	
می بردیار را بمره خود و در کوسه	کاندر آن از بس عشاق بگنجد کوسه
دل من با نعل او میل دلس هو می گر	من بر دیش بنگران او بدگر مهر و
خان مرقوم نیز در آن ایام غزلی گفته بود که این دو بیت از آن است	
ببر و دل ز کضم دوش مجلس آرائی	سوی تندی سخن اندام ماه سپاسی
بیک طرف ز بسم حیات بخشنده	بجانبی زنگه قستل عام و پاسبانی
عمر عزیزش در آن ایام به نوزده سالگی رسیده بود که بعارضه چپک در عرصه	
یک هفته رحلت نمود و ابواب عالم و تحسیر بروی دوستان بر کشود و اطلاع نیز ویراست	
ز تاب روی تو خورشید بر همان لبر زرد	بسان کاغذ باد می که در هوا لرزد
خاک پامی سخنوران آفاق میر حسین دوست حسینی مولف این اوراق	
اگر چه اشعار و اقوال این ضعیف نحیف لیاقت آن ندارد که در سلاک لطائف	
پهلوانان عرصه نکته دانی و شمسواران مضار معانی السلاک یابد لیکن پاس خاطر	
احباب این دو سه بیت بیگانه	
تا که تن زیب تو شد خلعت خونی از ناز	رهت بر قامت من جامه محمودی شد
بسکه از شرم رخ رنگ بردین شکست	چهره لاله رنگ گل داودی شد
میتو در کلبه تا که یک شستن شبها	این غذا بیت که در گوهر خواهر بود
این قطعه بدوستی در شفاعت عزیز می نوشته قطعه	
پدر که تو از نام شفیع می آرند	که هست لطف تو باینده شهر کومین
خدا ز جرم جهانی گذشت بهر سینه	تو بگذر از سر یک جرم ز برای حسین

جرم است تمام مو بهیم یارب	خبر غفور تو نیست چاره جویم یارب
میدان نگاه صدقه ستار	در دیده احسان آبرویم یارب

حسرت الحار

در دریای معنی حضرت امیر خسرو و بلوی قدس سده زبده کمالان روی زمین
 و آملش از بهرات الاحبین امیر سید الدین محمود در فتنه جنگیر خان بهند آمده
 در موضع پالی من توابع اکبر آباد اقامت کرد و دختر عماد الملک را که از امر اس
 عسر بود در جباله نکاح در آور چون امیر خسرو از و متولد شد در خر قه پیچیده
 پیش پادشاهی برده جوان نظر فقیر بر امیر افتاد و گفت آوردی کسی را که دو قدم
 از خاتمانی پیش خواهد رفت پدرش در دلی خدمت تعلق شاه بد برده امارت
 رسید و در غزای کفار شهید شد امیر در آن زمان بهفت ساله بود قصیده در مرتبه
 پدر گفت که مطلعش نیست مطلع

۶۳۰

سیف از سرم گذشت و دل من و بیم
 در پای خون روان شد و در تنم ماند
 بان امیر منصب پدر تمام شد آخر ترک خدمت با دوشاه کرده مرید حضرت سلطان
 نظام الدین اولیا قدس سده گشت شیخ مشارالیه باو از حد شفقت بحال امیر فرمود
 و بخطاب ترک آمد سرافراز نمود و باه با بر زبان شیخ رفتی که امید دارم در روز محشر
 مرا بسوزد سینه این ترک بخشید و این رباعی در حق امیر فرمود

خسرو که بنظم و فشر مثلش کم نجات	در ملک شهنش خسرو راست
این خسرو است نام خسرو نیست	زیرا که خدای نام خسرو است
امید نیز این رباعی در وصف حضرت شیخ گفته	

اینها

بد از مخالفت او در تعظیم	رباعی	حسینم کعبه را ماند بقتدیم
ملک کرده بشکفتش آشیانه		چو اندر سقفت گنجشک خانه

امیر جمیل سال سوم داشت و پسر اسی شیخ حج گذارد و با حضرت علامه ملاقات کرد و سینه عا
 اب و دانش نمود و حضرت فرمود گوی این دولت شیخ سعدی در بر بوده امیر بادل
 و خاطر خسته پیش حضرت شیخ آمد و احوال ظاہر کرد شیخ آب دهان مبارک خود
 عطا فرمود و همه عرش و کرسی داسر از مخنی برود چهره کشود و امیر در آخر عمر
 به تکلیف تعلق شاه بکشتوتی رفت چون بدیلمی بازگشت حضرت شیخ
 رحلت فرموده با امیر پیوسته بر سر شیخ گریان و بریان — — — بود و میگفت
 من کیستم که برای چنین جناب بگریم بر خود میگرم که بعد ازین مرا چندان بقا
 نخواهد بود و بفاصله ششده شاه در گذشت و باین مرشد خود آسوده گشت در عهد
 پادشاه ممدی خواجه که یکی از عمده های درگاه بود مقبره اش ساخته
 و ملا شهاب الدین ممدی چند در تاریخ وصال آن مجمع کمال گفته بر بالین
 مرقدش سنگی که نصب کردند بر او کنده یکی از تواریخ طوطی شکر مقال است
 چون امیر بر اشرار رسد مختلفه عربی و ترکی و فارسی و هندی قدرت تمام داشت
 چنانچه هندوان ویرانگت کرد یعنی او ستاد عالم گفته اند محمد صادق انقاز
 تاریخ در هندی گفته و آن نیست تاریخ هندی

اندیشه سال خسرو امین وی	سیکروم ای حسین بزم هندی
سجده چلی جکت گردنی المدی	جگ جبار من السماء بنده المدی
التقد اشعار امیر از چهار لک زیاده است و از پنج لک کم در صنایع و بدائع و	

داخراعات مجید و ایجادات غیر مجید بنظیر از سنه بود چنانچه اکثری چهار
مصرعه در چهار زبان گفته از جمله کلمه

من اره نزار بروی تو ام چون پیل شقیه گلزار

زبان کوز کوزم کور با غلسم با آیت بترکی و عربی

و بیت ها گفته که هم بزبان پارسیش توان خواند و هم در هندوی در هر دو صورت
درست می آید از آن جمله آیت ع

ای ندیم بهات جان کسی همه لیک

یعنی همه طالب اند و مشتاق بشمار
لیکن تو بسیار دوری ما بتو نمی توانم رسید که جان دهند و ترا بستا و ستی
هندیش اینکه خطاب بمشوق می آید که ای فلانی تو در یونان و اندور ترا نزد
آب رفته افاست اختیار کردی و منکه از برای ملاقات تو خود را بدیریا میسزیم
و هشتای آغاز میکنم از تلاطم امواج و روانی آب حال برسم آید پیشتر که بجای
سے بودیم بار ام ملاقات یسر میشد

آبرو سے کہ نیت کمانے

تیری نکمت بلا سے جاسنے
معنی پارسیش روشنست و معنی هندیش اینکه خطاب میکند بشخصیکه حالاً گریه کن
و دنبال که گاهی راهی تو بر تحصیل چیزی نیست باز بدو میگویی که من ترا نیک گویم
بلا می من بدانند و معنی گفته که لفظ بار در هر دو مصرعش صفت معنی میدهد و آن است

پیلتن سپاهی و بسیار است یارب بر سر

و دریم آرزو که حکایت کنیم بابت

ای شوخ عم تو کیست مارا

زان مرغ ای ابرو باغ از گویت بسیار با
لااله غلام روی تو صد برگ زیر پات
و در عهد تو سوختیم جا را

و در عهد تو سوختیم جا را

در پیشش نگاه آشنیت
 چون زلف تو عنبرین نیابند
 چنبه و بہتان پر خوب روی
 در حجب تو شد قباہی جان پاک
 معمار پسند کہ بست جانانہ من
 تعمیر کنند عمارت جملہ جهان
 نجار پسیر کہ تیشہ راستی سیکرد
 صد حرف جفا ترا شد اندر حق من
 سقہ پسیری کہ آب گدگاہ کشد
 فی فی غلط ز عکس در دو پر آب
 تیلی پسیرے کہ میوز شد سیتیلے
 خالی بخش دیدم و گفتم کہ تست
 مجام پسیر سو سبے در غنائے
 حضرت صفا کہ من بیایم تو شام
 بقال پسیر کہ راحت جان آمد
 رویشش ز پیش پتہ رازوی تافت
 آنبولی پسیر دوش عیاری سیکرد
 او یان بخلق می سپرد و بہم خلق
 افغان پسیر کہ بست آشوب جان

خامیست زیر بق است باردا
 جویند اگر شام سارا
 و چون وقت آمد کہ ام کو سے
 سوزن پلکا کہ ام سو سے
 او باہر آہ شنا و بیگانہ من
 این طرفہ کزو خراب شد جانانہ من
 آدی بر ما ستم تنانی سیکرد
 رندی بر ما ستم تنانی سیکرد
 در روز عکس روی خود ماہ کشد
 ہر بار یکی یوسف از چاہ کشد
 از دست در بان چرب او و او سیلے
 گفتا کہ برو نیت درین تل سیتیلے
 چون آینه رخ نمود در زیبا سیتیلے
 فریاد بر آورد کہ نائے نائے
 یک گل ز رخسار ہزارستان آمد
 گوئی کہ گر ماہ بیسزان آمد
 یک یک ہدکان برگ شماری سیکرد
 در پیشش کافش جانشہاری سیکرد
 گر دید ازو خانہ صبرم ویران

بر گز نکند گوشش به فریاد کس
 قطره آبی بخورد ماکیان
 در تک آیش ز صفا سنگ خورد
 سخن گریه بجانست بنگر بهوش
 درین گنبد به نیکی برگش آواز
 بیداری پاسبان بے مزد
 رنگ نمایان بدون زلف بدن
 نوگونی رنگ سبزش گاه دیدن
 تا که ز ساقی شنود بانگ نوش
 باشد از آن وزیکه بنیم نگسار خویش
 بی روی تو خوش کردم من تلخی بجان
 اشکم بدون آنگند ز درون پرده
 ز کشته پر شده شهر و کشنده پید است
 سواد چشم مرا بی تو روشنائی نیست
 جدایم ز تو بروجه آتشیار نبود
 بدست باد صبا زان نمیکم پیغام
 بنور خسرو خود را به یکس سها
 ز بسکه گوش جهانی پر از فغان نیست
 ای آرزو دیده و لم در میوای نیست

اسکندریه نامه ای بنفسان ز دست افغان افغان
 سطلع الاوار تا که کند روی سوسه آسمان
 و صفت حوض کور تو اند بدل شب شمر و
 از خرد شیرین چرا مردم مرده ماند خوش
 بی بی که گنبد هر چه کوی گویدت باز
 گنجینه بر و بشرکت وزود
 از عشقیار چه پرشته درون در عدن
 ز سبزی و تری خواهد چکیدن
 از قرآن پنجه بر آور و صراحه ز گوش
 من دیوانه شادمان یا بیم دل امیدوار خویش را
 با شربت دیدارت بد تو نکم جان را
 آری شکایتها بود از خانه بیرون کرده
 دهان تنگ تو پنهان شدت گویا
 ز خود جدا شدم از تو احم را می نیست
 و گرنده عشاق یوفائی نیست
 که محرم تو شدن کار هر هوای نیست
 طریق مردم درویش خود نمائی نیست
 بیشتر بر سر کوی داستان نیست
 جانم اسپر سلسله شکسائی نیست

تا چند تیغ کین و سر طلب کنی
 دیدم آن رخنی چون خورشید ز دم عطر کدنا
 دل را از عشق چند ملامت کنیم هیچ
 گریه خسر و چون که کرد گفت
 حسن گندم گون نمود و دین با جو نمود
 روزی از یاد رخت پیش گلی خواهم
 تو نجیب ای شکر که مرا چون شمع جوشد

اینک سری که بیطیلی ز پیر پای است
 نرد و او بشنید خوش و خندان بگذشت
 این کافر قدیم مسلمان نمی شود
 مانده روم زود که باران رسید
 از کجا پیدا شد این گندم نامی جو فرو
 من همان به که نظر سوی گلستان کنم
 همه روز مرده بودن همه شب گذار کرد

سمنج جلیل بن سیران شاه سلطان جلیل بن تیمور کورکان فکرش در کشتای مطلق

چشم از گلشن رخسار کسی بگین است
 که کوه شود خشم ز گرانبار می عشق
 گل گزار محبت بگر صد نعت است
 بومی زلف تو کند تازه کهن زخم مرا
 نند نطق تو بشور آور طوطی است جلیل
 علمد الحمد که دیدار ترا دید و بدید
 هر کسی پیش و یار ام کشد هر چه بود

که ز تیر جرمه جامش می گل رنگین است
 بارور و غم یا توت لبان مشکین است
 غنچه نورس این نخل دل خوش است
 رشته دوختن چاک دلم مشکین است
 چشم بد از شکرت دور که بس شیرین است
 دل خمیده و گم راه بر او تو رسید
 دل من هیچ نمیداشت از آن آتشید

سلطان سریر محمدانی حکیم فضل الدین خاقانی سروانی مؤسس اساس قصاید
 و غزل و مثنوی است و شاگرد و داماد نظام الدین ابوالعلمای گنجوی روزگار
 این بیت بنخاقانی کبیر مینو چهره نوشته فرستاد

باد ساسانی که در برش گیرم

و سقوه که در برم گیرد

خاقان در شهر شد که درین بیت دوان هیتی من ثابت کرده است چهره ازین
 بر و خواست خاقانی نگسی را ابالی و پرکنده پیش خاقانی فرستاد که من باو
 ساقی گفته ام این نگس در یکروز نقطلی بپوشی ما نمانده است با ساخته خاقان
 بچشم دید و مطلوبش برسد

<p>بدو میگون لب پسته و دهن بد نیاز دل من در طلبت که مرا تا دل و جانست بجا سکه تو بیان ویر که خاقان من را با کفر زلفت ایمان ایمان چه کار دار همسایه شنید ناله ام گفت</p>	<p>بسه بوس خوش و فزوق سکنت بگذار تن من در غم سربست جامی باشد به دل و جان تننت دل نماند است زویر آمدنت آنجا که دردت آید در مان چه کار دار خاقانی را اوگر شب آید +</p>
--	---

سر دفتر شرای عظام حکیم خسرو خیا هم در نهایت شوکت و نهایت عظمت
 میگذرانیده چنانچه سلطان سخر بلو قی ویر ابرخت سے نشانیده در عنوان حال
 با نظام الملک که اعظم وزیر بود در رس و هم تحصیل بوده و لطافت و رعایت
 کوشش نموده آخرا از باد و کشتی در ملازمت بروی خود کشوده روزی ایریق
 شراش شکست و باد و بر زمین برخت و در آن حال این باغی بر زبان آورده با

<p>ایریق می مر شکستی ربه بر خاک می نیمی منی ناب مرا +</p>	<p>بر من در عیش را به بستی ربه حاکم بدین مگر تو مشتی ربه رنگ ویش میگردید نگاه در عذر و استغفار این رسا بگفت چون چهره اش با نخطاب اصلی کرد تا گره نگاه در همان کیست بگو</p>
--	---

۹

من بدکنم و تو بدسکافات هستی	پس فرق میان من و تو چیست بگو
گویند بعد رحلت او ماورش بحق پیوسته بزاری طلب مغفرتش را از حضرت بابر سه می نموده در واقعه برد این رباعی بر خواند رباعی	
ای سوخته سوخته سوخته سوخته سنی تا که گوید که بر عسر رحمت کن گویند چو فردوس برین خواهد بود	دوی آتش و دوزخ از تو افزوختنی حق را تو که بر رحمت آموختنی آنجامی ناب و جرمین خواهد بود
تخلص ربیع بن تکو بیانی فاضل و شاعر کامل مولانا خواجہ کرمانی معاصر سعدی بوده و در سال هفت صد و پنجاه و سه رحلت نموده من دیوانه -	
راز من جلد فرو خواند پرودشمن دوست پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد آنکه گویند که بر آب نهادست چنان دل درین تیره زن عشوه ده و هر چند آنکه شد او بایوان زرا انگندی خشت خاک بعد او بخون خلفا میگرید حاصلی نیست بجز غم جهان خواجہ را چو شام شد ز شبستان شتاب باید کرد	اشک ازین واقعه از چشم نقیب امرا بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است بشنو ای خواجہ که تا در نگری بر باد است نوع و سبب است که در عقده بسی و اما د خشت ایوان شہان بین شد او دور این شکار روان چیست که در بند او خزم آنکس که بجای ز جهان آزاد است ز ماه نو طلب آفتاب باید کرد
پیر طریقت نکته نزاری مولانا می خاکسار لاری اند شرای امام قلیخان فارس فارس بود و در سال ہزار و چهل راہ رفت پیچوده مست	
نازت بنارت پیر و میرل ناشاد را	یادرت بنارت میکن جان خراب با دل

۱۲۱ الیاس خمسہ ساز خوش فکری معاصر مولوی جامی ملاحظہ فرمائی لادھی ملوک کے
بودہ خواجہ اور آزاد کردہ است ویرت مطلع

۱۲۲ عمر بن بخت ای زہرہ جبین سگیزو
حیف اوقات شریفیم کہ چہن سگیزو

۱۲۳ امیر محمد یوسف باعلاق حمیدہ و صوف بودہ و خلقی تخلص می نمودہ شاعر
نیکو او است و معاصر سلطان حسین مرزا از بخت مطلع

۱۲۴ زخیل اہل وقت سایم در زمانہ تو
شکست نوایم دلی و در از استمانہ تو

۱۲۵ شاعر ہر مرزا خلیق سخن سنج و بخت است این مطلع از دست
شاعر و

۱۲۶ رسید بر سر بالین بوقت نزع پایہ
چرخ زندگیم وقت شام روشن شد

۱۲۷ مولانا حسینی شاعر خوش ادب است ویرت

۱۲۸ تابوت من بہتہ از ان گو گذریند
چون نیست امید می کہ بیایم دگر آجا

۱۲۹ مولانا امیر خسرو از شیرین کلامان گزیت و معاصر مولوی جامی

۱۳۰ بستن حسن اگل روی تو آب و او
گوش بقیضہ را سر زلف تو آب و او

۱۳۱ ہر سپہر معنی بندی مولانا می خواوردی سمرقندی معاصر مولوی سلطو بودہ
و بشیوہ غیاظی بسر بردہ بسیار خوش گوشت این بند تصبیح از دست

۱۳۲ منکہ تمری ہوس پروی دل کردم
عمر بگذشت و ندانم کہ چہ حاصل کردم

۱۳۳ فرسودہ آسیای افلاکی مولانا می خاکی شاعر خوش ادب است و معاصر سلطان حسین مرزا

۱۳۴ آتش عشق پس از مرگ نگردد خاموش
این چہ طعنت کزین خانہ بدان خانہ بر

۱۳۵ مالک سمورہ معانی مولانا اصغمانی وضع درویشانہ و اسشتہ بعد سیر بند بوطن خود
ہست برگمانشتہ معنی تاب بخت است این مطلع از دست

۱۳۶

۱۳۷

۱۳۸

۱۳۹

کشتید تنغ بقتلم شفیعی می طلبید	و کز نه چهرت به رسو نگاه دید مشتق
ای تیر غمت را اول عشاق نشان	خلفی بدو مشغول تو غایت زبانه
مگر مشکف ویرم و گه ساکن مسجد	یعنی که ترا میطلبم خانه بنامه
شاعر ماهر بنامه ان میر محمد حسین خالص مناطب با تیا زخان و عمده عالمگیر پادشاه از ایران بهند آمده من دیوانه	

عوض بوسه نکو بان دل و جان میطلبید	داد و اند آنچه باکاشکی از ما طلبید
تقاضاست جوانی با اقبال سپری خوب صورت گفت که یک بوسه بدو و دو لبان که سود تر است پسر بدان سووتن در داد چون پدرش آمد پسر کمال بنیاش با او گفت که چنین سود کرده ام وی برود دست برداشت و بر سرش زد و گفت و گفت ای مادر بخوار و زسے سزایدیم بوسه می کنی	

حرف ال دال

مرکز دایره معنی سرای سخن در دقیقه شیخ شاه و باسغ خواص محیط حقیقت مجاز
د مولد و نقش دار العالم غمت الودولی و او معاصر بوده و از صحبت یکدیگر
خیضها ر بوده از دست

نی نبودش که رنگ نگار ما دارد	گل بوی که بوی زیار ما دارد
چو با د خاک تو خوابد به طون برود	مهل که از تو نشنید بخاطری کرد
نقطه دایره عشق بناوی دیوانه عشق بجزاوی آورده اند که وی در بیکرستان بر کشته حصیری نشسته بود و زنجیری بر پا و قوسے بر سر جمع بوده این بیت میخواند	

۱۵

۱۵

<p>در عشق تو آنکشت نمای زین و موم</p>	<p>در حلقہ فروختت ز سو دای تو و موم</p>
<p>بزرگی یزید گذشت و گفت بیج حاجتی واری گفت اگر توانی بجلد برو انجا سرا احمد و هفتاقت دوران سراے ترساے ست ر پاسے</p>	
<p>قبلہ من سرا می آن ترسا ست کاشتم و زده مسلمانے</p>	<p>جانم اندر ہو ای آن ترسا ست کہ مرا کس بجای آن ترسا ست</p>
<p>چون در انجا رسی در بکوب و از زبان من بگوئی ر پاسے</p>	
<p>در عشق تو ام طاقت تنہائی نیست تا وسیع توان بود تحمل کردم</p>	<p>ذریعہ تو ام تاب شکیبائی نیست دیگر چه کنم وسیع توانائی نیست</p>
<p>ان بزرگ بر در سے ان ترسا رفتہ حلقہ بر در زہیر زہیر بیرون آمد این حکایت با وی گفت زین اندرون رفت ناگاہ آواز سے بر آمد چون گوشش کرد و دخت سے بود کہ در جواب این رباعی بدید می خواند ر با سعی</p>	
<p>در عشق کسے را کہ توانائی نیست مگرست علاج او کہ بیرون از مرگ</p>	<p>در باجر تحمل و توانائے نیست ہر صحتے و گر کہ فرمائے نیست</p>
<p>و می آید روی و او با ز نو جوان بشنید و فخرہ بز و جوان و او آن بزرگ باز سجدہ آن دختہ رفت فریاد بر آمد کہ دختر ہر ہم گذشت شمارے ابدال کیشیں محدود و نسبت ز زمین بر امک بودہ است و ساکن محلہ و یک کہ محلہ است از محلات قرین گا ہی کسب جو لاگی و گا ہی بخشہ ہے میشیت میکر وہ و دیوان خود پیوستہ بر میان سستہ میداشتہ ہر جا کہ در محاور باید اصلاح کسی ر تشکیلی و یا شبہ پیش می آید دیوان از کہ کشودہ و بر اسند منہ بود</p>	

۱۵۴

امیر علی شیر سگینه که شعرا می از خطه عراق بهتر از اشعار و یکی نشنیده ام
 و مولوی بجای نیز معتقد شاعریش بوده و یکی بخلاف آن در هنگامیکه سوخته
 روانه مجاز شده بود بخانه و یکی رفته ملاقات کرد و وی مولوی را در فن شعر
 و تخیل تشاو بکام و زو شعرا سے سلف قرار داد چنانچه درین باب گفت

<p>ای باو صبا بگو بجای بروی اشعار که است و نو اکنون که سر سے مجاز واری دیوان تلمیذت را ربالی</p>	<p>کامی وزو تشنوران ناسی از سعدی و انوری و مشهور و آهنگ مجاز ساز واری در که چو وزو اگر بیایی</p>
---	---

انصاف آنکه مولوی نیز موهای سنی خوب شکافته و و یکی هم تار پود سخن
 خوش در رسم یافته من دیوانه مطلع

<p>بستی چاک کردی پیرین در بزم گمرا چشم عکس کند آینه گاه بدوست و من نمیده کشود و میان لطف کشا کوه کن در کوه شیرین گوید و گرد و همو چو بر باد خطش آبی بر آید از دل جام بر مثال صورت دیوانه ای جان مانده ام دل نگر و خوش مرا از دوستان بگیران</p>	<p>دری بکشود می از فردوس بر و گسنگا که قابل رخ زیبای دوست دیده است بناز گفت مرا هیچ از تو پنهان نیست تا رسد از کوه باران نام شیرینش گوش پس از مردن شود آبرو گوید بر سر خاک پشت بر دیوار و در سو و آنگو چنان مانده ام چون تواند زنده بودن کسی بجان بگیران</p>
--	--

مولانا می ویری شاعر رسیده بوده و آهشس مجرب و تخلصه تعلیق خوب بیکاشت
 و از بارگاه بهایون باو شاه کاتب الملک خطاب داشت

۱۵۵

که در درون جانی که در دل خزینه از شوخی که داری کجانی نشینی

کامله بی بصارت باب بصیرت شاعر شوخ طبع بی بی دولت از سمرقند است
چون امیر تیمور بر سمرقند تاخت سرشنگان بادشاه ویراباری بسر گذشته از پیشتر
گذشتند وی دریافته این بیت بدیده بلند بر خواند

آتش در شهر سمرقند باو + دین ترنگ چو اسپند باو

بادشاه بشنید و ویرا طلبید گفت چه نام داری گفت دولت گفت دولت
کورسنی باشد گفت اگر دولت کورنی بود چون لوترانگ پیش سنی آید
تعلقت تا میتانی در شب تاریک بسوی بروشش و چراغی در دست از
را به میرفت شخصی گفت از چراغ ترا چه فایده گفت تا چون تو کوری با من بیرون
و بسوی من نشکند چرب سخن معنی پروری مولانا س و رویش و فننگ
بسبب ترزبانی بسیت زبان شهرت داشته و در عهد سلطان حسین مرزا سلم
سخن برافراشته ویر است

آنکه از ابروی او دیدم نو آفری رفت عمری و اذان ماه نماند چهره

ماهر سخا خنی و جلی مولانا دوست علی سخن سنج با شور بوده و معاصر بادشاه مذکور بود

بلاست از تو بدل بر زبان جفای کرد جفا که بردگران میکنی بلای دیگر

کی قوی با مدندان فته و مراجعت کرده است هزار بیت دارد فقیر از جمله دو بیت میگارد

چون توان جستن کز نفس گذشته و جگر ما پاسبان وزیر سردار و سرزنجیر ما

بر حالت بیان برود چشم گمشدنی است همچو لاری کرد بان موگیر و دانه را

محمد ابراهیم در می کابلی در سال هزار و چهل رحلت نموده این شعر از دست

۱۵۶

۱۵۷

۱۵۸

۱۵۹

۱۵۸

پوشید همیشه مصحف روز از چشم من فرو از انسان که روز از زبان کتاب را

سرو قتر سخن سنجان صاحب پیش شملص به دانش شاعر و مایه عالی و شگاد
بوده و در عهد شاه جهان باو شاه از شهید مقدس وطن خود بند عبور نمود و من

دست گلبرگین بگریتم دست اگر بیدارم
سوار کشتی ای بس و سیر کن دانش
بر دیده آغشته خونم صدف مژگانان
نیست از سستی بگل بر چه گیر ای مرا
ز موج سبز بر اطراف دست طوفان
چون حلقه ماتم زندگان کرد و سبب است

شاعر معنی کیش محمود رویش مرد خوشگوار بوده فقیر این مطلع از نور رقم نموده

کشم بیدیه دل نقش ای جوان ترا
ببین بکشم که چون میکشم گمان ترا

شاعر توانا محمد و انام در ملک نشانی عالمگیر اسلاک داشته خوشگوار است این بیت از بوی

اضطراب اندر سخن نجیب و انام چون
ما زاب روی عرفناک کشیدن وارو
مصرعه بر بسته باید کوی پس از مایه
معنی بیت ز لایست رسیدن وارو

بنا و بیگ دوستان کرخی از نشانی آستانه صغیر بود و صسته

پراو گویش دوران اگر در غنچین از
باندک روزگار ای همان که دوزین از

شاعر مایه از جمله محمد فقیه در و صند سلمه الدمد و مذہب معنی پرور است

دشاکو مرزا جهان چانا منطک و پیر است منه

یا چون لطف کند حوصله میناب شود
جز از شیشه بگرید چون سنگ آب شود

تذکره ابدال

قلعه کشای خیمه خندان ملا حیدر اصفهانی شاعر بلند مقصد و در بوده و از نوادگان

عادل شاه و الی حیدر پور منه

تو هم بر آلب بام خوش تا شایست بر کجا پای ستم رفت زمین بودم	بجویم عشق تو ام می کشد غوغایست تو هم چه شد سایه فلک بنایه نشین بودم
---	--

محمد امین ذوقی اصلش از ترکستان بوده اما در کاشان پسر می برده

مرا چه بود الهوسی های خوش و انگار محبت تو دو کس با هم آشنا نگذاشت کاین وصالیست که در پی غم خراش ورنه هرگز در دولت میل شکاری بود چکرم در نظرت سخت مکر شده ام گر چه با خاک سپید تو برابر شده ام	خوشتر که در دل من عشق به عالم گذاشت چه آفتی تو ندانم که در جهان امروز بنشینم خیال تو و آسوده و لم اندکی بر رویم سرگردان گشتی بغیر از تو در فکر جدایی تو مضطر شده ام خاک عالم بر من که تو شوم سرگردان
--	---

شهنشاه کشور سمنانی ملا علی شاه ذوقی اردوستانی چون ملا مینی در نهایت
کلافی داشته حکیم شقای صدرباعی در جای نگاشته از آن جمله می آید

شورت به نمیدرید فماسته ماند عینک چو بینی بکیه کاشته ماند	ذوقی ریشتم به پیشم باشته ماند بینی تو بانگ تراشته ماند
---	---

کاشانی نمی ست که از علی میوای کاشان گیر بسیارند و دو علقه چون علقه های
عینک باین او میگردد زانند آخر ذوقی نیز در سوار فیه حکیم بیته گفته که مقدار
بینی اشش از او معلوم میشود و آن آیت

تا بروت شقایست که میگرداند	بینی نبود اینک بروی ذوقیست
----------------------------	----------------------------

تعلقت شخصی بزرگ نمی زنی را بخواست و با وی گفت من مردی ام
شکل و بارکش گفت چگونه گفت اگر نبودی چهل سال با این بینی می کشید

بچه

این چند بیت از کلام فوقی ثبت میشود

<p>بگذارد که سربسته بماند گله ما همه میسدم که در بهمان بچه کار کشید که کعبه چو دیش در مقابل افتاد است تا جبار بر سر خاکستر پروانده رود که شب مهجور برگ در رمضان نشیند بدانند های سرشک خود آتخار کنم آرام چو آزار و شوم و نفس افتم</p>	<p>انگشت مزین ز لب پر جو مسله ما نه تنگ و نه بزرگی نه مژه نه سایه دارم چگونه کعبه بپوشد لباس با تمیان آخر مهر و محبت نه همین سوختنست هر دو بر هم زن بنگار عیش و طرب اند چو خواهم از سر کوی بتان کنار کنم در طالع من نیست بر افشاندن بالی</p>
---	--

حرف المراء

قدوه اولیای زمان شیخ روزبهان قدس سره ذات پاکش سعادت منعم
سموره بقل بوده و خرقه از شیخ سراج الدین رحمة الله پوشیده و در اطراف
کوه و صحرا می شیراز بر افتات شاقه کوشیده
نقاست شیخ ابوالحسن کرد و در مجلس وی حاضر بود لیکن شیخ روزبهان
نمی شناخت بخاطر گذرانید که من در علم وصال از وی زیاده ام شیخ روزبهان
از روی کشف برین خطبه مشرف شده گفت ای ابوالحسن این خطبه و را
از دل نغی کن که امروز هیچکس با روزبهان برابر نیست شیخ ابوبکر ظاهراً که از
اصحاب شیخ بود گفته که هر سحرگاه بنوبت با شیخ قرآن میخواندم یک عشر و
میخواند عشر من چون وی فوت شد و نیاز بر من تنگ آمد آخر شب بزحمت
و نماز گزاردم و بر سر تربت شیخ بنشستم و قرآن خواندن آغاز کردم و میگفتم

کہ از وی تنہا ماندم چون عشر تمام کردم آواز شیخ شنیدم کہ از قبر سے آید
 و عشر دیگر می خواند چون اصحاب جمع شدند آواز منقطع شد مدتی برین و تیرہ
 بود چون با یکی از اصحاب گفتم بعد از ان دیگر شنیدم
 اقلست روزی شیخ صدر الدین در مجلس شیخ حاضر بود شیخ در اثنا سے راہ
 و حیدر و بعضی کہ در ان مجلس بود و با وہ تمام با ایستاد بعد از بیست
 چشم پوشید و آواز داد کہ ای صدر الدین چون شیخ صدر الدین حاضر شد
 دیدہ برویش بکشا و گفت حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم درین صدفہ
 حاضر بودند خواستم چہتی کہ بشاہدہ آن حضرت مشرف شدہ است اول
 بروی تو بکشایم و شیخ بارہا در کہ مکتبہ مجاور می کردہ است و در سال ششصد
 و شش و شصت اقامت بخت الما و ابروہ این چند بیت از کلام آن حضرت

نہت سے شود

درین زمانہ منم قاعدہ صراط اللہ
 روندگان طسریقت مرا کجا بیند
 رخ معشوق خواہی جان بر نشان
 سر سامان نگنجد در رہ عشق
 آنچه ندیدست و چشم زبان
 در گل من روی نمود است آن
 از کبر مدار ہیچ و سر ہوسے
 چون زلف بتان شکستی ماوت کن

ز صد خاور تا استانا اقصے
 کہ بیت منزل جانم جا ورامی ورا
 غبار ہستی از دامن بر افشان
 قلم بر سر کش و سامان بر افشان
 آنچه از بشتید و گوشتش زمین
 خیر و بیا و گل ما آن بہ بین
 کہ کہ بجای نرسیدہ است کسے
 تا عید کنی ہزار دل در سے

شاهزاده گزین مولانا می رشید الدین از فضیلتی عالی و شگاه بوده و ازندگاه
سلطان آتسخر خوارزم شاه چون مولانا یحیی جسته بنیایت بود که کوتاه قاست
به نهایت ازمین جبت ویرا و طوطا میگفتند و و طوطا نام جانور است بسیار
خوردار و زنده که چون مولانا روز اول در مجلس آتسخر حاضر گردید و با علمای
سلطان سخت مناظره آغاز نمود و آتسخر دید که مروی بدین خورد و بخت بی انداز
میکنند و وقتی پیش رشید نهاد و بود آتسخر از روی نظرافت فرمود و او را
از پیش بردارید تا معلوم شود در پس و او را گیت که سخن میکند رشید ازین سخن
از رده شد و از مجلس برخاست چون با و شاه فضیلت و جلالش معلوم شد
بار دیگر ویرا در مجلس طلبید و اغراض و احترام نمود و با نعام و اگر امستفید است
چون سلطان ملک شاه خوارزم بر قلعه که هزار اسپ نام داشت لشکر کشید و آتسخر
قلعه بندگشت رشید نیز در قلعه بود و آتسخری همراهِ خوارزم شاه اول انور
این رباعی گفت و بر تیری بستند و در قلعه انداختند

ای شاه همه ملک جهان بس بر سر	در دولت و اقبال نمی گسب تراست
امروز بیک جمله هزار اسپ بگیر	و از خوارزم و صد هزار اسپ تراست
و طوطا در جواب این رباعی گفت و بر تیری بستند و در قلعه انداختند	
ای شه که بجاست می صانت نه	اعداد ترا از غصه خون باید خورد
کز خصم تو ای شاه بود بستم گرد	یک خرز هزار اسپ نتواند برد
خوارزم شاه گفت اگر و طوطا را با بیم و امید بخت پاره کنم چون قلعه فتح شد	
و طوطا را که در گوشه متواری شده گرفته آوردند ملک فرموده و طوطا را	

هفت پاره کنند منتجب الدین کاتب برض رسانید که وطواط فرنگ بسیار کوچک
 و ضعیف است هفت پاره نمی توان کرد اگر حکم شود پاره اش بکنند ملک بخندید
 و از سر خویش درگذشت و قات و طواط در خوارزم ممال یافتند و بقا و پشت
 واقعه شد و یوایش با نژود هزار بیت است این باغی در صفت خوارزم شاه بدیده گفته

عدل بدیرت شکستی کرد درست	صدت ورق زمانه از ظلم بنیست
هان تا چکنی که نوبت وراثت است	ای بر تو قبای سلطنت آمده است

شاعر سجان و شگاه اوستاد ادوی روی روی موسوم بمبداء ادوی نام
 معبوره است من مضامین سمرقند صاحب ملک بیت متین بوده و سرملقه ساجده است

ز خاک من همه نرگس بد بجای گیاه	نظر چگونه بدوزم که بر دیدن دوست
سر از روی زنگین بر دهن کند زین	هر آنکه خاتم مدح تو کرد روزگشت
بر هر رگ جان ز آرزو ماند گره	چون کار و علم بر لطف او ماند گره

امید ز گریه بود افسوس افسوس آنم شب وصل و گلو ماند گره

مقبول بارگاه ایراد کریم نواب خانانان عبدالرحیم که چشم شمع دو دو مان نواب
 بیرم خان است و در سخاوت و شجاعت سرملقه بچشمان یار و فواد ارجلال الدین
 اکبر بابوشاه بوده و گوی سخاوت از اسنمای زمان ربوده گویند سپاس
 در او اول برسات تنخواه چهار ماهه پیشگی داده رخصت می نمود تا خانه خود
 و او عیش سید او لذت از زندگانی برسد اشتند و باز آمده و ترو
 مهات میشدند نوبتی بر سر هم اتفاق رخصت نیفتاد و سر آمد یک یک
 اشرفی تقسیم کرد که همچنان کنیزکان بگیرند و حل برسات بر دارندگی از آن

۱۴

۱۴۱

یک اشرفی گرفت و دو اشرفی طلبیدہ این معنی عرض کردند نواب اورا
 بجنوب طلبیدہ پرسید یکیک اشرفی ہمہ گرفتند تو دو اشرفی جو اگر رفتی
 می طلبی گفت تا من یک اشرفی را اینجا کنیز بگیرم و عیش را نم و یک اشرفی
 بخریم تا در خانہ علامی بخسند و بشن کنند نواب بجنوبید و ہمہ سپاہ را رخصت و
 اقلست جو اسے شریفہ و معنی از اہی میرفت شخصی گفتش کہ اسے عزیز تو
 بسا بتفکر و پریشان خاطر می نمائی چه حال داری گفت چگویم و روی را کہ
 در مان نداری و گفت باری باید شنید گفت بعشوقہ دل از دست داد و امر و
 میگوید تا کہ لک روپیہ نیاری بر وصل او دست نیابی در اہم من جو حاصل او محال است

تغیر خان در طلب و سیران زیور و دست	وای بر عاشق بیچارہ کہ غلس با شد
------------------------------------	---------------------------------

گفت در مان در دست سلامت اگر چیزی قابلیت داری قطعہ در عرض حال
 بنواب نماند خانان بگذران در چشم زون مراد است بمصوب می انجامد و سے
 این قطعہ تفسیر کرده گذرانید قطعہ

ای چشم فیض خان خانان دارم	صنم کہ مہ جبین است
کرمان طلبہ معنا لقا نیست	زرمی طلبہ سخن و بین است

نواب بر خواند و بسم کرده پرسید چه قدر زرنچو اید گفت لک روپیہ نہ بود
 تا آن مبلغ ہر ایش بار کرد و او ندوشش ہزار روپیہ علاوہ عطا فرمودہ گفت
 کہ آن مقدار مطلوب از مطلوبہ است تا آن بسیار و با بن نقد و او عیش بدہ
 و ملاوت از زندگانی بزوار کہ از آن شست مرد می غنی نام را او امہای جاگیر
 بر مسکین غنی را او می غنی ہا دار است و مسکین کہ انی عرض از بی نظیر ان زمان

بوده و در جو دو سخا نام حاتم طائی طمی نموده و بزبان فارسی و ترکی و هندسے
در سنگاه تمام داشته گنبد مقبره اش در وهلی جنوب رویه سرگردون افزاشته و دیوار

<p>خبر اینقدر که دلم از زود است و گریه خاطر عاشق هیچ غرضت که پای تا بدم هر چه هست در بدت خدای داند و انکو مرا خدا بدت که اندکی با دو دوست ماندت که دل کدام محبت کدام بار که دم وان گرمی احتلاط و محبت گذشت</p>	<p>شمار شوق ندانسته ام که تا چیت او ای حق محبت عنایتی از دوست نه زلف و انم و نه دانم اینقدر دانم بدوستی که بخردوستی نمیدانم از ان خوشم بنحنمای اشنامی رحیم تمام مهر و محبت شد هم نمیدانم خواهم زودیت روم مروت نگذشت</p>
--	---

شاعر سراپا مغربی پوست سیر علی دوست که رفیق تخلص می نموده و گوی است
و شوکت از اغنیار بوده از وروندان گرامی بود و معاصر مولانا جامی از دوست

۱۳۲

<p>کجا روم چکنم حال دل کرا گویم</p>	<p>روای در دل خویش را کجا جویم</p>
-------------------------------------	------------------------------------

چشم جان معنی بندگی مولانا روحانی سمرقندی از عهد بهرام شاه غزنوسے
تا زمان سلطان شمس الدین در قید حیات بوده و در گوش گوی از معاصران
ر بوده ویر است قطعه

۱۳۳

<p>تا وجودش همه ایام سلامت باشد وام نشتا ند اگر و غده قیامت باشد بگید مشهور و حاتم منجا و نت باشد</p>	<p>مرد آزاده بدنیان کند میل سه چیز زن نخواهد اگرش دختر قیصر بد بند زود بر در آریاب جهان بر طبع</p>
---	--

باید

بهار گلستان حقائق مرآت مولانا ربیع از بنمایر شیخ زین الدین جاسمی
قدس سره بسیار خوشگوست این مطلع از دوست

جفا همین نه از ان شوخ بیوفادیدم
زهر که چشم و فاداشتم جفاویدم

شیفته شواهد حقیقی و مجازی شاعر شیرین سخن مولانا ربیع شبرازی بوده و
شام مرزا این ابیات از او مرقوم نموده

مصوبیکه کشد نقش آن بت چین را
توان بصورت او داد جان شیرین را
نشان خون شد آن عشق میطلبند
عذر کن ای مه و منمای دست بگیر را
خوش آنکه شب کشتی در روز بر سرش آید
که او این چه کس است و که کشیده است این را
سوختم از غم هجرت نظری با ما نیست
آه زین درد که مردم و ترا بر نیست

فارسی قرآن نیکو تلاشی محمد رضای کاشی سخن را بخرج او امیکرد و بسبب
ظرفا ویرا فارسی روزمره می گفتند از وطن خود بخراسان آمده هما بخانوش
معاصر سلطان حسین مرزا بوده این مطلع ویراست شد و

بحام آمدم صبحی و کار خساره دیدم
عرق افشان میان آب آتش پاره دیدم
زگر مینامی و دوشین تو شب یاد میگردم
سپند ساز ما مجستم و فریاد میگردم

پهلوان عرصه خوش تلاشی میر حسید بهمای کاشی رفیقش تخلص می نموده و در
ملازمان اکبر بادشاه بصری برده معنی یاب باورگوست

عزم سفر کردی بار ما زمین میرویم
او اگر از شهر رفت ما ز جهان میرویم

دانامی و قائل سخن دانی اتقارضی اصفهانی بسند آمده بعد اوق مرصحت
نموده و در سال هزار و هشتاد و چهار راه فنا چو دیده شاعر خوشگوست و این مطلع از او

شهر که چهره برافروخت از غم آید است که سرخ روی گل از طباخچه با دست

۱۷۱) بدیل گلستان رنگین بیانی طار و لقی بیدانی از اقران ابوطالب کلیم بوده
بهتد نیز عبور نموده و بر است

دل پیش روی پارتاشاکر است
چو سودگر مرز بی باره جگر باشد
آینه در برابر گلزار گلشن است
شکسته باو نهالی که بی ثمر باشد

۱۸) شاعر خوش ادا محمد رضا نوش وطن دوست این مطلع از دوست

خط سیاه کیفیت لبش افزود
شراب کهنه چو شده نشید بیشتر دارد

۱۸۱) سخن سنج جنت بیان محمد حسین رضوان از ایران بلاهور سعیده بهانجا
وطن گزیده این مطلع از دوست

انچه بی روی تو منظر و طرد آشته ایم
آشنا نیست که بروید از تو آشته ایم

۱۸۲) عواصم لجنه معالی طار و لقی بیدانی صاحب اشعار و دل چسپاست و محامد شاه
بسیار خوش اوست و دیر است

تو ای غافل ز آیم خانه زشکی چه پیر
رفتم از کوی تو ای خون جفا کرده گو
سرت گروم درین ایام با محنت سیری
نهار آلوده است بر صبح پیغم زنده چون نام
یدر چو طالع من دید بر سرم زود گفت
بین از دور تا دور از کده ای خایه خیزد
صرف اوقات بازار که خواهی کرد
دلت نازم ز درد عشق شکرگان بوی دار
اینکه شبها مکیه بر خاک در می دار
سرت مباد که بر سوار خاندان منی

۱۸۳) آب و رنگ گلستان روشن بیانی شاعر شعله طبع طار و لقی یونانی اول
بهتد در تخلص سفیر بود و آخر ختمش بسیار نمود از دوست

تذکره حبیب

نیکویم که چون گل سینه بر باو صبا بکشا	بزرگت سوخت در پیر پندت بند قبا بکشا
صاحب اشعار و گلشن مرزا ایزد بخش رسا اگر آبادیست از شعرا می عالی نظر است	دشاکو شیخ عبدالمعز عزت خود
ترا دام آرتاب بنت میکند درم میکریم	آب میگردم اگر از خاک بر داری مرا
بهار بوستان شعرا می ماضی کولانا امام الدین ریاضی عمر قندی بوده اما در دست	سکونت اختیار نموده از دست مطلع
جان را بسوی دست خیال غمیت مردمان گویند فردا میگذری و امان دست شماره هست که در گوش آن طال ابرو	این نامه که پیشانی کوس علت است حال من نیست تا فردا کجا خواهد کشید ز روی حسن بخورشید میزند پهلوی
ما بر نکات خفی و جلی میر محمد علی از شعرا عالمگیر شاه بود و راجح تخلص نموده و پیر است	روز عید از بیم جبران تو ام گریان گذشت
مرکز و اثر و سخن سرای محمد ارشد رسائی شاعر معنی تاب داده بود و ساکن	آه عید آمد پس از عمری دور بدان گذشت
سواد بنیاب این مطلع و پیر است	
با مخالف شریان یکباشتن خوب است	این غلط محمود را شیرازه بسین خوب است
موسس اساس خوش تقریری محمد رضامی کشمیری شاعر خوشگوشت این شعر از دست	
مجت را پس از قطع محبت لذتی باشد	فردا که شاخ نخل میوه می به از اول تر کرد
سلطان علی بیگ از خوانین سلاطین صفویه بوده در هسری تخلص نموده از دست	
هرگز رود از تنگت ندیدت بهمان	چون آفتاب غمخیز شود ماه بشکفت
مرزا حسن بیگ رفیع مشهدی بوده بهند نیز عبور نموده از عهد شاه جهان	

تا زمان عالمگیر خدمت شایسته ممتاز می زیسته

چهارشنبه از گرم گری لباس پوشانی | بر او هم سرد خور ابهان بوریانی

۱۶۱ شاعر ماهر سمندان میر محمد زمان در عهد شاهجهان بادشاه بود و در شرح مجلس منبوه و آرزو

بازگ تمغی اندوه عشرت نامی آرزو | به تشویش علال این لغت دنیا نمی آرزو

۱۶۱ بانی سبانی خوش تقریری محمد رافع شاکر و محمد ساطع کشمیری از جرکه مبصا حسابان

نواب مصممام الدوله المشهور به خاندوران بوده روزی طار رافع پیش نواب

این بیت بدیده بر خواند و هزار رویه انعام یافت

گفتم چو کافسه گرداب همچنان خاست | بان محیط گرم گوی چه آشنا شده ام

۱۶۳ تا توس نواز ویر خندان می مرزا محمد جعفر راهب صفایانی سلمه الله مجموعه دانش

و پیش است و گل سر سبد سخن سنجان آفرینش تا حالت تحریر از اصفهان بجا

دیگر حرکت نکرده است شوخی طبع بغایت وار و روزی با مرزا عبدالکریم که در

مشین بوده در مجمع شریک خوان حاضر میشدند ظاهرا از مرزا عبدالکریم نسبت

به مرزا جعفر اندکی ستم شریکی واقع گشت از آنجا که طبع شوخ را به ارجی باید این

قطعه بدیده بروی بخواند و نمک خوان صحبت گردید

پارکس در چار خصلت بی نظیر افتاده | با تو میگویم شنوای صاحب طبع سلیم

در سخاوت عاتم در معدت نوشیرون | در شیاعت رستم و در شتاهاترا کریم

تخلصت پیرواری نزد طبیعی رفت و گفت بیمارم و اشتها ندارم علاج من

کن گفت امروز چه خورده گفت بقدر محسوسی نخورده ام که توان گفت گفت

باری آنچه اتفاق افتاده باشد بگو گفت حالا که بهر استعلاج بر آمدم برو کان

کله پزنی رسیدم بوی کله مرا خوش آمدشش کله خریدم و خوردم توده کله بگیرد
 چهارمین نان تنگ گرفته تو دو من گیر بعد از آن خاطر بشیرینی کشیده پشت من جلو
 پاوام بالای آن تناول کردم تو چهار من گیر باز انگور بنظر آمد پشت من انگور
 گرفته و بخوردم توده من گیر باز خرزنده دادیدم چهل من خریدم و خوردم تو بست
 گیر طیب گفت تو حساب کن تا من بگویم شش سال سرسام شوی توده سال گیر
 چهار سال وق کنی تو دو سال گیر بعد از آن بدرد شکم میری ترا در قبر نهند صد
 خردار خاک بر سرت ریزند تو چناه خردار گیر من

<p>ضعف تن بسبب مردمان شبگیر شده است مدتی شده که درین میگردم و خمیازه کشتم میرود و در بقعا صید زنجیر کشش رهپ از میگردم که پاشکنم معذورم که پیش نهال قدا و جلوه طراز است جان بی تو ز لذت خور و خواب گذشت از تیغ تو دل نمیکند قطع امید</p>	<p>سایه ام همچو خط باوه زمین گیر شده است تمار سد و درین دختر ز پر شده است شوق آن حلقه فتر اک گلگو گیر شده است خط میخانه مرا حلقه زنجیر شده است غدر گنده سرو همین بس که در از است از ساغر لعل و باوه ناب گذشت لب تشنه نمی تواند از آب گذشت</p>
---	---

گاهی بخت نشاط خاطر تو سن قلم را بیدان بجا نیز جوان میدد چنانچه این قطع
 در جای خانمی فاش از دست ریاضی

<p>میلم جماع خانمی گشت فزون بر کس که درین چاه فتد چون بیرون</p>	<p>گفته بر شش گفت که ای ساده دهن شکل که بسی رستم آید بیرون</p>
<p>نعلت ظریف بر فاش گذشت و پرسید که معمول تو چیست او اظهار نمود</p>	

چون قبولش نیامد بارگشت زن آه از داد و گفت شعر عزیزیکه از گوش
 سر بتافت + بهر در که شد هیچ عزت نیافت + ظریف باز آمده با ستند از جیب
 مشغول شد و گفت که در دخول لذت زیاده است یاد خروج گفت نفسی که
 فرو میرود و مدحیاست و چون بر می آید فرج ذات گفت معلوم میشود که شیخ
 سعدی هم بوقا گو کرده است گفت شعر درین ورطه کشتی فرو شد هر آن
 که پیدانشد تخت بر کنار

۱۹۲

شید اساس صاحب کمال میرادی روشن بنگالی صاحب طبع سلیم و ذهن
 مستقیم در عربی و فارسی و هندی درین میگوید در فیضش در یک هفت
 سواد و روشن میشود من دیوانه

آن رنگ جلوه دوست که محبوب غنچه بود	بیرون چون شمع ز فالوس غنچه بود
بنگین مردم از راه هوس با توان دیدن	بکوی می فروشان مغزش مستانه ما را
بر سر می دریا می هستی نقش آیم کرده اند	کیطرت تعمیر و یکجانب خرابیم کرده اند

حرف الزاء

بر افتخار نیکو بیانی مولانا کی بعدانی از اوستادان زمان بوده و در سال
 هزار و سی رحلت نموده از دست

لب تو کرد جهان عام رسم حیارا	که میدید با جمل منصب سیارا
مرجع نشین حصیر زبان دانی مرزا قاسم را پدید اصفهانی شاعر نیکو تلاش	بوده و در عهد سلیمان شاه رحلت نموده عنه
مرابره خوبان نظر زیاده شود	که نو خط استخ سبز که چه ساده بود

شاعر شیرین سخن سید حسن نظریست معاصر شاه عباس بوده و تراجم کتب
تخلص می نموده خوشگوست و ازوست

است کن کار خود امر و که فردا چون تیر
گریم رفتن چو سده گروئی پس توان کرد

پزدگی جمله شاعری بی بی لیلی می ماهری مستعد بوده خوشگوست و این جنیدیت ازوست

خوردن خون دل از چشم ترا موخته ام
ما صحتا تا چند کنی منع من از عشق تبار
خون دل خورده ام و این منبر آموخته ام
من استاد ازل اینقدر آموخته ام
همه از مردم صاحب نظر آموخته ام

واقف و تیره نیکو بیانی ملا محمد زبان زبان ربانی ولد محمد امین بوده دل جوست
این مطلع ازوست

بآب یدیه کمره کم نشد سوز دل زارم
گر از خاک لشکین دارو این سوزیکه من دارم

عشوه آموز معشوقه سخن سراسر شاعر رنگین سخن ملا زبانی از استادان
گرایست و معاصر مولوی جامی ویراست

قامت شیوه رفتار چو بنیاد کند
سرور اینده خود سازد و آزاد کند

محیط سواج شیرین مقال شکر بیان ملا زالی ایزد بخش خطه خوارزم بود و تحصیل
علوم در بهرات نموده ازوست

تنها نصیب من غم و درد جلیبیت
از هیچ درد و غم ل باقی نصیبیت

گو بند رام ز پرک از بر بهن ان کشیده است ویراست

بدستگیری مردم چو بجه چشم مدار
که از برای خدا میکنند گردان
و اما آن کوه صفت چنان میدهم کف
در سر راه هوای کلاه فسیبیت

حروف السیدین

خواص معیط معنوی شیخ سعد الدین محمود قدس سره ذات پر کمالات شیخ زبده اصفیاست و از اصحاب شیخ نجم الدین کبری نوبتی روح ویر افراخی واقع شد و از قالب منسج گشت بعد سیزده روز چون بقالب آمد خبر داشت که از چند روز قالب افتاده است حاضران گفتند سیزده روز است تا قالب تو چنین افتاده رباعی

۱۴۳

کافر شوی از زلف نگارم بینم	مومن شوی از عارض یارم بینم
و کفر میا نیز و ایمان گذر +	تا عزت یار و انقت رم بینم

قدوه اصفیای حق بین زینت بخش معموره ماحور شیخ سیف الدین رحمه الله علیه سلاطین عظام در کالبش پایوه میدویدند شیخ در سال ششصد و پنجاه و هشت رحلت نموده در نفحات الانس مذکور است که وی بعد تحصیل تکمیل علوم بهشت شیخ نجم الدین کبری آمد شیخ ویرا بخاوسه بنشانند و در اربعین دوم خجوش آمد و انگشت مبارک پرور زود آواز داد که ای سیف الدین

۱۴۴

سهم عاشق مرا غم ساز و اوست	تو معشوقی ترا با غم چه کار است
----------------------------	--------------------------------

برخیزد بیرون آئی الگاد دستش بگرفت و از خلوت بیرون آورد و بطرف بخارا روان شد روز سه بجنازه درویشی حاضر شد گفتند شیخا عقیق فرماید پیش روی منت آمد این رباعی فرمود

گر من گنجه جلم جهان کردستم	دلف تو امید است که گیر دوستم
گفتی که بوقت عمر بگیم دستت	عاجز تر ازین نخواه که اکنون هستم
هر شب بمشال با سبان گویت	میگردم گرد استان گویت

۱۴۵

<p>باشد که بر اید ای صنم روز حساب بر چند کتے ز عشق بیگانه شوم ناگاه وی شے بن برگد زو + از دیده سنگ خون چکاند عمر تو دم در کشم و همه غنم فونش کتم</p>	<p>نام ز جریده سگان کویت + با عاقبت آشنا و نمخانه شوم بر کردم از ان حدیث و دیوانه شوم بیگانه و آشنا ندانم غنم تو تا در پس من بکس نماند غنم تو</p>
--	---

۲۰۴۱ از رنگ نشین کشور اسرار سلاطین ولد مولوی روم بوده همس ترین
 قدس سهره مولوی فرمود که من در راه تو سر خود بیک سیرت نثار نمودم این باطنی

<p>گر یک ورق از کتاب ما بر خوانی و یک نفس بدین مایه نشینی</p>	<p>حیران ابد شوی ز بی حیرانی اوستا و ان را بدس خود نشانی</p>
--	---

۲۰۵۵ محمود مالک معنوی حکیم ستانی غزنوی قدس سهره کوس و لائیش کوش
 کرد بیان کرم ساخته و بد رشکوه و شائش غلغله در گنبد گردون انداخت
 کتاب حدیقه بر کمالات حکیم و لیلیت قاطع و بر بانیت ساطع مولوی معنوی
 و عجز اظهار بر حقائق معنوی خود استکشان و قائل بر حدیقه حکیم کرده میگویی

<p>ترک جوشی کرده ام من نیم خام</p>	<p>از حکیم غزنوی بشنو تمام</p>
------------------------------------	--------------------------------

حکیم شاگرد حکیم بخش یاری بوده است در سال پانصد و بیست و هجرت
 رحلت نموده قبرش در بهانجا است این چند بیت ویراست

<p>ای بنده بد نگاه من انگاه بر آس راحت همه از غمت بر انداخته ام کاری نه جو کار عاشقان ساخته ام</p>	<p>گر سر قدمی سازی و در راه در آس در بوته روزگار بگرد خسته ام نقدی با مید نسید در باخته ام</p>
--	--

انوارگی هوشان حقیقی و مجازی شیخ مصباح الدین سعدی شیرازی قدس سره
 نو و سال عمر یافت بعد از حد نهمی سال به تحصیل علوم بگذرانید و سی سال ریاست
 و سی سال سیاحت روزی در بیت المقدس بر لب چو آب در ظرفی پر میکرد
 که پیری پیدا شد و گفت اگر مرا آبی بنوشانی من عوض آن آب حیات بخورم
 شیخ خواست که آب بدهد و بنوشاند آن پیر غائب شد شیخ دانست که آن پیر
 خضر علیه السلام دو چار شد و بر لال انعام و آب حیات اگرام خود سیراب
 ساخت و آب دهان خود بزبان شیخ مالید و همه اسرار مخفی منکشف گردید
 نقلست یکی از شاخ شیراز که منکر شیخ بود و در واقعه می بیند که در پاس
 آسمان کشته شده و ملاک با طبقهای نور نازل گشته از بهر کسیت گفت
 از برای سعدی شیرازی است که بتی گفته و در جناب حریت قبول شده و آن نیست

هر رقی و قرینت معرفت کردگار	هر که در حمان سیر و نظر هوشیار
-----------------------------	--------------------------------

چو از روی ازان واقعه باز آمد همدان شب بدر زاویه شیخ رفت تا وی را
 بشناسد و بدو دید که چراغ افروخته با خود فرمید میکند چون گوشش نهاده
 همین بیت سینه خواند ازان هنگام در خدمت شیخ اعتقاد صافی پیدا نمود و در
 شیخ در هنگام سیاحت در تبریز هماسه در آمد همان لحظه بند و بست شیخ بهام الیز
 تبریزی که سبکی از انقبای عظام و شعرا می ذوی الاحرام بود در حمام شروع
 شد همه را برون کردند مگر شیخ که در گوشه خزیده متواری گشت چون وی با پیر
 پری دیدار و آدبست غسل تنگی بر بست شیخ از گوشه بیرون آمد خونی در خاطر
 راه یافت و پسر افس نسبت خود بنشانند و پرسید از کجایی گفت از خاک پاک شیراز

گفت عجب حالتی است که شیرازی در تبریز با از سنگ بیشتر گفت بخلان شیراز ما
 که اینجا تبریزی از سنگ کمتر است همام بیدماغ شد شیخ بگوشت بنشست درین حال
 آن پسر پرسید که سخن همام در شیرازی خوانند شیخ گفت سبب شهرت تمام وارو
 گفت یعنی با دوا ری شیخ این بدیهه بر خواند

در میان من و عشوق همام است حجاب	وقت آنست که آنهم ز میان بر خیزد
---------------------------------	---------------------------------

همام دانست که سعدی شیرازی است مدتی خواست در نجافه برود و ضیافت کرد
 گفت روز سه شنبه در کوه زیرو دیواری میگذاشت که قهقهه از بالا سماع
 بول کرد و بر شیخ افتاد شیخ بالا نگریست قهقهه گفت ملاچه می نگر می این خود شاست
 شیخ گفت با کت مضائقه نیست که ازوه دروه سے آید القصد فانت شیخ در محروم
 شیراز بعد اتابک بن محمد شاه بن مغه شاه بن سعد زنگی در سال ششصد و نود
 و یک هجری واقعت چنانچه لفظ خاص تاریخ وصال آن منظر کمال است و مرقدش
 بقاصد نیم کرده از شیراز در بقعه که خودش بنا نموده و به لطافت و طراوت نمونه
 بهشت برین است واقعت متصل قبرش چشمه جاریست مجاوران آنجا می باشند
 و دیوانش که آنرا نمکدان شعر گفته اند پهلو می مرقدش میباشد اهل زیارت
 از وفال میگیرند و حسب حال یابند این چند بیت از دیوان شیخ ثبت بشود

اتفاقم لبر کوی کسی افتاد دست	که دران کوی چون خسته بسی افتاد دست
خبر ما برسانید بر نشان چمن	که هم آواز شما در قفسه افتاد دست
ز من بپرس که در دست او دولت چو دست	ازو بپرس که انگشتهاش در دست
خیال روی کسی در سرش هر کس را	مرا خیال کسی که خیال بیهوش

ای پیک پی مجستہ کہ داری نشان دوست
 حال از زبان دست شنیدن چه خوش بود
 مصلحت ہر شوشے و ولبری آموخت
 من آدمی بچین شکل و قد و نومی روش
 و گرنہ میل سہایت کند نہ میل سفہ
 مرا خود با تو چیز سے در میان بست
 با اینہمہ دشمنی کہ کرد سے
 ہر شب اندیشہ دیگر کم و رای و گر
 با د اوان کہ برون می نہم از منزل پاک
 وی راستی شکست بر سعدی نشست
 از تو با مصلحت خویش سب پر دازم
 کہ تو خواہی کہ بجوی و لم امروز بجوی
 من آن نیم کہ حلال از حرام نشناسم
 با زانی تا بگریم چون ابرو بہاران
 پر بود و لم در چمن آن سرور دانے
 خورشید و شمی ماہر سے زہرہ مینے
 بیداد گرے کھلے عربہ جوئے
 بی زلف و رخ و بل لب اوشدہ سکہ
 تو کتہر و کہ با زانی بدین خوبی و عتاق

با من کو بچرخن و لستان دوست
 یا از زبان آنکہ شنیدند و مان دوست
 جفا و ناز کر شمرہ شکر سے آموخت
 ندیدہ ام مگر این شیوہ از پری آموخت
 کیسکہ بر سر کویت مجاور می آموخت
 و گرنہ روی نیکو در جہان بست
 باز آئے کہ دوستی بہانت
 کہ من از دست تو فرود ابروم جایی کہ
 حسن عہدم نگذارو کہ روم جایی کہ
 نقشہ نشست چو پرخاست قیامت بر خاست
 بچو پروانہ ہی سوزم و در پر و ازم
 ورنہ بسیار بچوئے و نیابے بازم
 شراب با تو عیالست و آب بیتو حرام
 کز سنگ گریہ خیزوروز و دواع مایان
 زین کمری سمیری موی میاسے
 یا قوت بے سنگ لے تنگ ہانے
 لشکر شکن تیر قد سے سخت کمانے
 آہی و سر شکنی و غبار سے دوشمانے
 وری باشد کہ از رحمت بروی یار بکشمانے

<p>خلا نکس کشته خواهی بجواب بر بار می آید که یاد نویشتند و غمیب می آید اگر مقابله بیستم که تبر می آید که صیف شکم چه آید از بر می جواب و اوم و گفتیم که ما در من بر می تھے از حکمت بعثت آنکه بر می از طعام تان</p>	<p>بگوئی دست غیر تم رقیبش مانگ برین و نه انچنان بو مشغول می بهشتی روی زویدنت نتوانم که دیده بر دوزم پیری و شنی بدر آمد نیاز و با من گفت چو این حدیث شنیدم از ان بر می بگر اندرون از طعام جا و از یاد و نور نور است</p>
--	---

قطعه
 قطعت طفله پیش او ستاد این قطعه می خواند پرسید اگر کسی برین عمل نماید
 نور خدا بمشاهده در آید گفت البته سه شبان روز خوردن و خفتن موقوف کرد
 و مادر و پدر را حمله و حواله نمود و روز سیوم از طاعت طاق شده بنفاد و بی هو تر
 فوری در و لش تافت در ان حالت روح شیخ سعدی حاضر آمد و تسلی خاطرش
 کرد چون با نافت آمد منشی بی بدل بود خواندن نوشتن موقوف کرد و بعد تمام بسوز
 مقبول حضرت احمد حکیم سعید امی سرور گویند از یهودان کاشان
 بوده و بعضی برانند که از فرنگیان از منی است بهر حال شرف اسلام در یافته
 و با م تجارت اشتغال داشته چون آید شیفته حسن بند و پیری ابی حید
 نام شد چنانچه درین باب گفته

<p>خدا می من ابکے چند است یا غیر</p>	<p>نمید انم درین چسوخ کمن ویر</p>
<p>همه اسباب و اموال بتاراج یغمانیان و اوحی که سر عورت تیز با خود نگذشت پیش و پس برهنه میگردند چون بشاه جهان آباد رسید و از اشکوه حسادت شاه جهان بادشاه بسبب کلام مواعده ان اش متعقد گردید و زسے بخدنت</p>	

۲۱

باو شاه تمه از کشف و کراماتش فرستاد خان مشارالیه ویرا دیده باز بخدمت
آمد و در عرض احوالش این بیت خواند

بر سر مدبر بنده کرامات تمت است	کشفیکه ظاهر است از کشف عورت است
--------------------------------	---------------------------------

چون اورنگ سلطنت بجلوس عالمگیر بادشاه زیب و زینت یافت و بادشاه
بنابر قولیکه سردمد گفته بود و اراشکوه بادشاه خواهد شد بخشی سجا طر و شت
ملاقوی قاضی القضاات را فرمود که تارفته سرد را بر سپید که با وجود فضل و کمال
کشوف العورت از چه راه است گفت شیطان تو است و این رباعی بدیهه بخواند

بالای خوشی کرد و چنین بست مرا	بشمنی بد و جام برود از دست مرا
او در پیش نیست و من در طلبش	وز نوی سخی بر بنده کرد دست مرا

قاضی قوی بر بنید و بخدمت بادشاه آمده بعرض رسانید که واجب القتل است
بادشاه منبر بود ویرا حاضر سازند و علمای پای تخت باومی بحث کنند اگر
واجب القتل ثابت شود که و نشن بزیند چون حاضر آوردند اول بادشاه
پرسید که تو میگفتی که و اراشکوه بادشاه خواهد شد آن غلط گشت گفت
غلط نیست او بادشاهی آید دریافت این قول علاوه بر بخش بادشاه شد
باز پرسید که زیاد بر لاله گفتن چه معنی دارد گفت هنوز مستغرق نفی
امم و اثبات بعد نفی است آخر الامر بر حسبند ویرا بتوبه و پوشیدن ستر عورت
امر کردند قبول نکرد و این بیت هم خواند

عمریست که آوازده مصور کین شد	من نماندم ز جلوه هم دار و رسن را
------------------------------	----------------------------------

آخر بجمت شرعی فتوی بکش و ازنده در شهادت گامش فرستادند چون بکار آمد

تیغ تیز بر آید سخت سرد بد بسوس او تبسم کرده و گفت

رسیده یار عسریان تیغ ایندم | بهر زنگی که استیغی شناسم

پس مردانه سرد بر تیغ گذشت گویند پیران سرش از تن جدا شد
سربریده سه بار لاله گفت غفر الله له غرض که سرد از جسد که اولهای مصر
و اصفیای و بر خود بوده در شا بهمان آباد پیش دروازه مشرق روی جامع
مسجد آسوده و سپزه چار فصل از ترقیش کم نمیشود فقیر بار ما بزیارت آن مرقد
متبرک مشرف شده من کلامه فرد

گرم قناب چون شود دیده پشیم از در | پرده کشند مردمان چون شد و افتاب گرم
هر کس که حقیقتش باور شد | او چنین تراز سپهر نهاد و رشتند
ملا گوید که پر شد احمد بفلک | سرد گوید فلک با احمد و رشتند
مرد اگرش فاست خود می آید | وز آیدنش رو است خود می آید
مرد غم عشق بو الهوس را ندهند | سوز دل پروانه گس را ندهند

شهنشاه کرده ن بارگاه نشیند اتابک بن سعد زنگی سعید مدنی بر سر بر سلطنت
با استقلال تمام ممکن بوده و اکثر سخنان جانفزا بر صغیر روزگاری تم نموده از

جمله رباعی

ای بر دلم از فراق تو بار جهان | بر چانم از اندوه تو تیار جهان
در یاب مرا بوصل یکبار و گر | پید اینی و که چون بود کور جهان

سرو فتنه سیلا طین سخن گستر سلجوق شاه بن سلطان سلغور و بیگامیک
براه بر سخن نقلد بشرح عبس نموده این باقی گفته فرستاد

۲۰۸

۲۰۹

درد و غم من بنده درازی دارد بر هر دو فلک تکیه که دوران فلک	غمیش و طرب تو سر فرازی دارد در هر دو هزار گونه بازی دارد
---	---

۲۱۰
 سر حلقه سلاطین و الا و شگاه سلطان سلیمان شاه بر او زاده سلطان خج
 بن ملک شاه سلجوقیست در هنگامیکه سلطان مسعود بن ملک شاه وی را
 مجوس کرد این رباع گفته

از دست تبه کاری این مشت نرند ای ایزد بے نیاز آخر مپند	در کام حیات ماست چون قند دیوان همه آزاد و سلیمان در بند
--	--

۲۱۱
 باد شاه شریب جاه سلطان خوارزم شاه فاضل و عاقل بود و اکثر
 لالی آبدار بسک نظم منسک نموده رباعی

امروز خسرو با من بیچاره باز ایام بلاست شادمانی مطلب	گفتا بشنو پند حقیقت نه مجاز بانیک بدان چنانکه میدانی ساز
--	---

۲۱۲
 ندیمان عرصه سخن شیخ و انشور بیدیل مسام مرزا بن شاه اسمعیل کلاش
 و پست و معاصر شاه طهماسب تذکره الشعرا موسوم تحفه السامی تألیف اوست

زبلی صبری مراد از هیچ پاری بر آید ای چو پری از من دیوانه رسیده آزده شد از چشم من شب کف پاست سامی علم مراد افراشته گیر	ز دست صبر هم دیدیم کاری بر نمی آید صد بار مراد دیده و گو یا که ندیدست ورد که گفت پامی ترا چشم رسیده جز فلکت بفرق برداشته گیر
--	---

۲۱۳
 فاضل کامل و شاعر محکم بیان بن علارالدین سادجی خواجه جمال الدین
 سیاهمان در فن شعر سرآمد شعرا سے روزگار خود بود و شیخ علارالدین

۱۲۸

سہمنان قدس سرہ میفرمودہ کہ بچو انار سہمنان شعر سلمان درہج جانیت پس
امیر اولیس حسن والی بغداد اور باکجان پیش خواجہ مشق سخن می نمودہ و امیر
خواجہ رابصلات گرانمایہ ممتاز و سرفراز سے فرمودہ چنانچہ خواجہ گفتہ

گر فتم جہان را بہ تسبیح زبان
ز نور ششید امروز مشہور تر

من از بین انبال این فاندان
من از فاوران تا در باخمت

نقلست شبے سلمان در مجلس ابویں بشرب شراب مشغول بود و در وقت برآمد
شمعے با لکن زہرا ہش و او ند چون روز شد فراش لکن زر طلب کرد این بیت
گفتہ بسطمان فرستادہ

کہ لکن بی طلبند شاہ زمین میوزم

شمع خود سوخت شب و شہر آرا روز

سلطان نجفید و گفت بہمان طلع بخشیدم روز سے در مجلس سیکے از حکام
خواجہ سلمان را با سراج الدین قمری کہ از افاضل شعرا ما و را از المنہر بودہ بنا کرد
افتاد و میر مجلس حکم کرد کہ ہر دو ہرین مصرع مشہورہ طبع آزمائی کنند
مصرع ای باد صبا اینمہ آوردہ است تا جوت طبع ہر یکی معلوم شود
اول سلمان این رباعی بدیدہ گفت

وی خار و رون غنمہ خون کردہ است

ای آب روان چمن بر آوردہ است

ای باد صبا این ہمہ آوردہ است

کل سرخوش و لالہ مست و گیس محو

بعد ازان سراج الدین قمری گفت

ای باد صبا اینمہ آوردہ است

ای ابر بہار خار پروردہ است

حاضران ہر دو رباعی را پسند کردند و میر مجلس ہر دو را صلہ داد و روز سے

خواجه سلمان برکنار و جلده بخند او که در نهایت جوش و خروش میرفت تماشا میکرد
که خواجه ناصر قلندر نمود پوش بخارانی مالک این مطلع و مقطع وارد شد

ما را بوس صحبت جان پرور بارت	ورنه عرض از باوه چه بینی نه عمارت
ناصر اگر از بحر بنا که سبب نیست	بجو ز زیارت و پریشان ز دربارت

خواجه سلمان برای امتحان طبعش این مصرعه گفت مصراع و جلده را اسال از قنار
عجب ستانه است به ناصر نیز پیش مصرعه بدیده رسانید به پای او زنجیر و کف
بر لب گردیوانه است - خواجه بر طبعش آفرین گفت و همراه بخانه پرودا دم زد است
یا هم کرم الفت بودند و خواجه را با خواجه حافظ شیرازی نیز سلام و پیام بوده
و مسودات اشعار خود با یکدیگر مرسول می نمودند از آنست که اکثر ابیات غزل
خواجه که مطلعش اینست

ز باغ وصل تو یابد ریاض صنوان آب	ز تاب هجر تو دار و بشره دوزخ تاب
و اهل این قصیده خواجه سلیمان است	
رسم برف جهانست قلزم سیاب	بیاد کشتی دریای لعل را در یاب
بیاد یکدق قدح کش چه میکنی اینش	که درشتا نرسد بیج آفتی بشراب
ز آب سرخ می افتاده است ز دل خرد	چه جای زلال که رستم نقتد از سرخ آب
خیال آدمی تو در خواب میدان دیدن	خیال چشم تو دارم ولی ندادم خواب
بما شرح جمال تو داده در هر فصل	بهشت ذکر جلیل تو کرده در هر باب

تقصه سلمان آنست که عمر از بصارت سزول شده بعزمت گذرانیده و در سال
بنفت مدد و شصت و نه رحلت و ز زبده من اشعاره مطهر

شب فراق ترا روز وصل پدید آید
 خم جوگان تو تا زلف پریشان باشد
 در تجلی که بمسال تو در آید بنظر
 آب حیات را لب طاعت روان دهد
 صبح محشر که من از خواب گران برخیزم
 بر خیزم ز سر کو تو تا حساب دارم
 آوازه جمالت تا در جهان فتاده
 سو و ایمان زلفت گرد تو حلقه بستند
 سلمان زخمش با زمی شد مات کرد آخر
 صفا کشته امم که تو جانم باشی
 بار گردون و غم هر دو جهان بر دل مزه
 تو سر پا به آبی و همه آن تواند
 ای سر و گلندار و سر آفتاب روک

مطلع
 مطلع
 غزل
 غزل
 مطلع

عجب شبی که درین شب بید فرخست
 گوی خورشید ترا در غم جوگان باشد
 نظر اندر رخ خورشید در خشان باشد
 باد حسد گوی هوای تو جان دهد
 بمال تو چون ز گس نگران بر خیزم
 و از سد کار بجان از سر جان بر خیزم
 خلقی بحسب وجودت سر در جهان نهاد
 شوریدگان مویت در همه گرفتاده
 بازی نکر که دادت باز این حرف سنا
 سید هم جان که گر جان جهانم باشی
 نه گران باشد اگر تو نگرانم باشی
 غرض من مکی آنکه تو انم باشی
 بار آفتاب از غم و از آفتاب روک

شمع شبستان نکات رنگین شاعر شعله طبع میر سراج الدین متخلص
 بوده و قمری نیز متخلص می نموده یعنی در این خوش طبعان قزوین گفته اند و بعضی
 از شعرا می ماوراء النهر نوشته القصه بهمانست که مطارحه اشش با خواجه سلمان
 مرقوم شده گویند در عهد سلطان ابوسعید در شهر ابر فیضیه بود صغیه نام نر
 و عبادت مشهور و بطاعت و ریاضت معروف زن و مرد و آن جوانی معتقد و
 بودند روزی قیامت خاقان خواهر رضاعیه سلطان بزارت بی بی صغیه رفت

۲۱۵

سراج الدین نیز در مجلس حاضر بود چون جام حاضر کردند خاتون گفت قدری از نیم خورده بی بی صغیر بمن بدهند تا تبرکاً به بنجانم برسم سراج الدین گفت اگر خانم اگر شمار غبت نمایند من تمام خورده بی بی که در پیشش دارم بشما بدهم خاتون ازین سخن بهم برآمد و فرمود تا سیلے چند بر سروردی سراج الدین برونند سراج الدین سروردی کبود مجلس سلطان آمد و گفت ای خداوند لطیفه از شما هزاره دم سخریدند خاتون ازین بده سیلے خرید و حال باز نمود و هرگاه سلطان خاتون را می دیدی خندید می گفت لطیفه از شاعران ارزان خریدی سسے و سراج الدین رافعت داد و منہ مطلع

خورشید خست چون زمر کوی بر آید	فریاد زن و مرد نه هر سوی بر آید
و آتش اهل عصر جز دودی نیست	دیر چکس امید بودی نیست
دستی که ز جو چسب رخ و ابریم لب	وردا من بر که میسندم سووی نیست

۲۱۷
 خواجه سعد کل از معتقدان خواجه حافظ شیرازی بوده و متصل مرقد مولانا است
 شیرازی در مصلا شیراز آسوده بسیار خوش گوشت و از دوست

بر گل نیست که افتاده بطرف نیست	چنبه و انغول بلبل خونین گفتست
تیم از ضعف چنان شد که اهل حبت و بیافت	نالہ بر چند نشان داد که در پیرهن است

۲۱۸
 برق خافظ ابر که ز شاری مولانا سیلفی بجاری و ز فن عروض و قافیه استاد کا
 بوده و با موکو جامی معارضات نموده مجلس کلامش و لجوست این مطلع از دست

تراز و در کف اقبال من در صورتش حیران	بیای می شتری پیکر تو در خانه میران
--------------------------------------	------------------------------------

۲۱۸
 شاعر نیکو اشعار امیر یادگار این میر سیلفی تخلص سے نموده و از اسرار

<p>۲۰ تیمور بود و خوشش گوشت این مطلع از دوست</p>		
<p>گر میکشی مرا کبش رخ نقاب چیت</p>	<p>مطلع</p>	<p>گر قصد جاز است ترا این حجاب چیت</p>
<p>آمدی امی شمع مجلس را چو گلشن سخته</p>	<p>مطلع</p>	<p>پای بر چشم نهادی خانه روشن سخته</p>
<p>۲۱ شاعر رشید بزرگان معتمد مرد سیاه چرود بوده بانا بگلانش نسبت نموده اند چنانچه این مطلع وی دلیل این معنی است</p>		
<p>غلام خوشتر از لاله رخساری</p>		<p>سیاه روسے من کرد عاقبت کاری</p>
<p>۲۲ مرکز و اثره صاحب درومی بابا ابیوردی از مداحان میرزا بایسنقر بوده در کوا پاورد بقریه سکان آسوده دیر است</p>		
<p>غیرت فال رخسار و رو و خلت رچاست</p>		<p>و بہت غمخیز و دندان در لب مرچاست</p>
<p>۲۳ شاعر مکرم امیر ششم از امرای سلطان ابو سعید بوده سہلی تخلص می نموده فکرش و بچوست از دوست</p>		
<p>شکر ایدل کہ و گریا بصدیب و جمال</p>		<p>گردن شاہد عید است در غوش جمال</p>
<p>بروز یکسی خبر سایہ من بہیت یار من</p>	<p>مطلع</p>	<p>بلی آنہم نزار و طاقت بہمای تار من</p>
<p>در پہلی و مجنونش بصفت بیماری سیلی این بیت خوب واقع شدہ</p>		
<p>گوئی ز قشش ز حال گشته</p>		<p>مانندہ سیب سال گشته</p>
<p>۲۴ واقف رو امر خفی و جلی ساکن ساوہ ملا حسن علی کلامش خالی از سوز بودہ و سوز کے تخلص مینمودہ</p>		
<p>پچو بہیت تن من زغم ہر وسے</p>		<p>دل سو دا زودہ ام چون گری در وسے</p>
<p>۲۵ شاعر گرامی اعزالدین سامی قزوینی است موسی معانی خوب لشکافندہ دور سال</p>		

نصده و پنجاه وفات یافته از دوست

سخن کفر همه جائز بیوفتائی تو **مطلع** که تا کسی نکند میل آشنائی تو

شایان قلاوه ظرافت آفرینی شوخ طبع بی اوب سگ لوند قزوینی بیصفا

ظرافت در مجلس شاد عباس ماضی راه درشته فوتی عیسی خان قورچی باستان

از روز خاندومی میگذاشت بحسب تکلیف او دومی نشست سگی بطرف دروازه او

خوابیده بود خان مشارالیه پرسید که ایشان بنانه شما نصب دارند گفت قورچی باستان

امت گاه تو کار سخن تیز میگردد ویراست

سرم آدم کپوت بشکار رفته بودی **تو که سگ نیرده بودی** بچکار رفته بودی

دیباجه دفتر تراکت آفرینی محمد ابراهیم سالک قزوینی در عهد شاه جهان باد **شاه**

بند آمد و با طالب کلیم می بود جمعی اندوخته بوطن فتنه فکرتش دلجوست **مطلع از**

مهر و کین شوخی چشمان به ترا آیدست **این دو بادام گمی تلخ و گمی شیرین است**

کبک از حسرت رفتار قیامت رهش **بسکه اساده بر ریخته خون در پایش**

علا سیلی از بلخ بوده ویراست

چون گبو تر بچه هستم با لے مینرتم **به ربکی از زن که آنم در دهان میگردست**

شاعر سخن پرور میراثم سحر ولد میر حیدر معمای بوده در عهد اکبر باد **شاه**

آمده بود باز بخدمت عادل شاه والی سیجا پور رفته بهمانجا گذشته **ویراست**

بی لخت جگر از مره برکت سیر شکم **شتر منده تر از قاصد کم کرده کتابت**

وقیقت که چون صبح ببالین من گمان **شمع سوخم بکد و نفس بیش ندارم**

شاعر نامی غلام سامی اصلش از میان بوده اما در هند بوطن آشیار نمود **آ**

۲۲۵

۲۲۶

۲۲۷

۲۲۸

بسیار خوشگوست این مطلع از دست

شب که آنمه نمرخ و پرده است خواب بود
یکطرف و رخا نه آبرو یکطرف محتاسب بود

شاعر متحمل گردون فراز میر سیرمی لقب بتافته ملک افشرا می ابراهیم خان

والی شیراز سخن سنج نکته رس بوده و ساکن مشهد مقدس

تفصیلاً روزی ملا حسین کاشی پیش میر سیرمی مطلعی بر خواند میر گفت بنظیر

شما چیزی نبود که ما را از یاد آر و گفت چیرے که شمارا از یاد آر و طراق چو با

شتر یا نست من کلامه

چو محرم شدی ایمن از خود مشو
که محرم بیک نقطه محرم شود

گل گلستان تازه بیانی محمد قلی سلیم طهرانی شاعر مستقیم بوده اما بعضی لطیفه

یجا نیز از سر زده چون از راه شیراز راه وانه بند شد فرزند ابوالحسن و برادر

بخدمت امام قلیخان برود با آنکه تبا کوفرق بود خان مشارالیه فرمود تا قلیخان

برای وی آوردند اتفاقاً قلیخانچی حبه بزرگ داشت سلیم گفت از خانه بکنند

مانند همه چیز چون خان مومی ایله نیز قومی حبه بود از زود خاطر شد و دیگر

قوی حبه نکر و با اینمه از نقد و حسن رعایت کرد و سلیم از آنجا راهی بند شد

در رسید و یواش تخمیناً بست هزار بیت بوده باشد بسیار معاینه های تازه یا

فقیر یا نقد بیت از و انتخاب بزرگ داشته در آنجا این چند بیت از و انتخاب کرده آید

بصورت قوی که ترا نشدید خدا
ترا کشیده دوست از قلم کشید خدا

شراب نقل نخواهد بگره ساغر را
که اعتیاج شکر گفت شیر ما در را

سر برهنه خورشید را روانی نیست
ز شمع بر سر که چون تاج میخورد سر را

بعیش با بوی بندستان غم سر می نیمی شد
 سفید اینجانشد درست بند و ستان کشته تا
 ز بر اینسانه لعش همان او نشین افتاد
 بخطر رسانده بسی عشق مانکویان را
 نوبهارت و چمن و پری سامان گل گشت
 چشم تو ز بیماری خود بر سر نازت
 شب و صالی اگر روز کرده و درستی
 ره در رسم کرم از دور بر افتاده سلیم
 در تلاش خدن چون کاند آتش زود
 بت پستان کمال تو که داری در سوز
 افلاک در شما عند از کینه جوی حق

که مونتواند از شرم کم باشد
 ناز بود در و کار دست بسته ماه
 حقیق آسایا با ندرخت انوار سپلی را
 بیاض و پدو ما پر ز خط پارفت
 ابر بر رو بود و چو پستان گل گشت
 ترکان تو همچون شب بیار و در است
 که آفتاب قیامت ستاره صبح است
 سید بند آنچه کریمان بگد او شناس
 واغهای سینه ام با نم کجک افتاده
 چون به بیند ترا نام خدا ای گویند
 بر اهل فتنه عیدت روز یک جنگ است

مروک دیده ریه کشی و نخذانی ملازم سلطان مراد بخش شیخ محمد سعید قز
 تمنائی روزی در او غه غنله شاه جهان که از جمله با بود بارند او شیخ
 این رباعی نوشته فرستاد

ای شاه جناب تو جناب امدت	هر حکم تو چون حکم کتاب امدت
این پیلد و بو فصل متلع عورت	ای عین صفت مانع باب امدت

بادشاه را مذاق سخمش خوش آمد فرمود که غیر از محل زمانه در هر جا که شیخ بیاید
 مانع نشوند چون صاحب تران ثانی با سماع خفالت سلطان مراد بخش
 عمل فنی را که سبک از عمده پاسه روشناس بود و یوان سسر کارش مقدر

۲۱

کر وہ فرستاد روز اول صبح پانچ تا چاق افتاد دستے خون بگرے خورد
 و آخر تاب تحمل نیا در وہ دو قطعہ دستک بر طرفی یکی را بنام شیخ و یکی را بنام خود
 نوشتہ در خلوت بنظر سلطان در آورد و عرض کرد کہ میں ساعت ہر یکی ازین
 دو دستک مہر پاید کرو و الا بدین نخب کہ در کمر خود را میکشم چون باو فرستادہ
 بادشاہ بود ناچار بردستک شیخ مہر کرد شیخ خبر یافته رخت سفر بست و نہار
 بر شاہزادہ شاق آمد شیخ دوسہ منزل رسیدہ بود کہ نشان شاہزادہ مثل بیہ
 ہزاران عنایت رسید شیخ در عریضہ جواب نقیین عبارت غزل طرح کردہ
 درج کرد کہ مطلعش انبیت

شکل بود بگو تو دیگر نشست ما	پچیدہ است زلف تو بہر شکست ما
-----------------------------	------------------------------

و قصیدہ طولانی در منقبت امام علی موسی رضا علیہ السلام و المناقبہ کہ مطلعش انبیت

زشت جنت اگر نیستی و لا مایوس	مطلع	باین سرای حسینی چہ گشتہ مایوس
ترا چو صبح شاد روشنی عذار سفید	غزل	مرا ز چو تو شد چشم اشکبار سفید
ز ہجر و صل تو شد روزگار سفید		ہزار بار سیاہ و ہزار بار سفید

۲۲۲ ابرغیسان گہر زیزی محمد صالح ستار تبریزی در مد شاہجہان بند آمدہ و
 با منم خان متعینہ بنگالہ سپر پروہ از دست مطلع

اگر اسپر سپر چوہ شدیم بجاست	دل شکستہ ما مویسانی سے خواست
کیا ہم سیکند در می پرستی محبت یثنا	کہ گر یک ساغرش کتر وہی رہا بہ بندد

۲۲۳ ستامی نانش فیضان بیک ست از ہندوستان ہمراہ ایچی بادشاہ بایرٹن
 رفتہ و ہا مرزا صاحب وغیرہ محبت داشتہ مراجعت نمودہ فرو

رسید بارسن از گزوراه و میخوامم
بگرشاید و خنجر بن حواله کند

۲۳۴ سماک در عهد شاه جهان بادشاه بندگان آمده و بلوانی وار و فقیر
این شعر از دوسے نگار و و آن نیست فرو

در غم و غم بود خیر ز دیوان قضا
ز دوتا نفسی کے نفسی می آید

۲۳۵ شاعر با فادت میر حسین الدین سیاوت از خوش گویان لاپور است
و معاصر شیخ سعید مذکور است و پیر است

مخوفت اگر چون مورخو ای سرفخورا
چو آفتاب لب بام آفر و صلت
که ام ما بهمین دوش مجلس آرا بود
مالوت حیات ز غفلت نیافتم
ببینش دل بقفایش روز کو چه آه
مکن مراض عمر خویشتن بال و پر خورا
رسید بر سر ناهن جنای عشرت ما
که شمع از در فانوس در تاشا بود
چون نشسته شراب که در خواب بگذرد
چه عنکبوت و و دیده ہم تار نگاه

۲۳۶ پیش میکده روزگار تغش محمد افضل سرخوش از شعرا می نیکو و نگاه بوده
و منصب داران عالمگیر بادشاه مدعی و طلب دنیا و دیده اما بخت مساعد
نگر دیده مدح اکثر سے کہ از انحنیانه نمود و بچکس بصله شایانش متناز نفرد
بر شعرا سے خوش نصیب حسرتنا خورده بعضی از انصار اجماع کرده چنانچه درین باب گفته

جز به جا کاک سنا و از نیست
مار که ز بهرش نبود باز نیست

چون تقی عین حسنه همت خان نمود این دو بیت از است مثنوی

سراگشتش نحو و از یک اشارت
بر کی همتش دست رساند
و در سر بایه و ریاضت سارت
که آب بسته را ناپاک داند

جای صورت

خان موصوف فرمود که یک دست خلعت دیگر اس اسپ برای شما علیحد کرده ام
 چون تناع قلیل است بخانه شما خواهیم فرستاد و باز برورنفاصل زد سرخوش بچاره
 بامیدان چند روز از خانه بیرون نیاید آخر معلوم شد که قولی طریقی بکار برود
 که مطربی پیش دمی می سرود و مظلوظ شده فرمود که فردا یار برود اریار و یک
 جو ال غله بر مطرب بسیار خوشوقت شده و صبح جاموشی و جوالی آورده
 سلام کرد و گفت حسب الامر بار برود آورده ام حالا امیدوارم که غله بیایم گفت
 اسے ناوان حرفے تو گفتنی من خرسند شدم حرفے من گفتتم تو خرسند شد
 و او دستدار اینجا دخلت

تقلست معنی پیش و بقاسفے سرود و بقان سر بر آورد و گفت آنچه
 من فهمیده ام نیست مرا نیز فاله یاد آید که بالفق تماش بر پرده بودم همین طور
 او همے نالید و پیش همین قسمے جنید معنی گفت زبے فهمید القصد چون
 سرخوش داشت که بہت بے بہت تصور کرد و وعده غلط نمود این رباعے
 درم جایش طرح کرده سوای مالش نمود

ای پنجه تو زوا من دولت دور	بر دولت بی فیض و ماخت مغرور
بی ہمتی و نام تو بہت خالست	بر عکس نہند نام زنگے کا نور

جون بختا در خان عالمگیر می بختا و رنگر نزدیک دہلی آباد کرد سرخوش قلعہ تاریخ
 گفته بگذرانید کہ مصرع تاریخش اینست مع گفت بختا و رنگر آباد بود و گفت
 برین سراسے خرج شدہ ربع آن را البتہ سزاوارم کہ بیایم گفت البتہ طلب
 از سزای نام ہتا ز ما خرج کردیم در نام شما ہسم شکر کنید کہ خوش گفت

<p>بران کردہ بیاد گریست گریں ما</p>	<p>حکایت کرم روزگار ما گویند</p>
<p>حاصل در نامساعدی طاعتش شکلی و شبی نیست و گزند در همان محمدت بعضی در باب دولت صاحبان خود و لخواختہ اند چنانچہ نواب بخشی الملک و ح اندھا کہ عبد اللہ تاسے منصب دار از راه واسوختگی نظر بر اعتبار سکت در زندگیا پیش کردہ شہرت داد کہ این مصرع از انست مع بر شرمش ہر کہ غشید سکندر میشود و چون رفتہ رفتہ آن ابیات بنواب مشارالہ رسید تا وی را حاضر آوردند نواب آن ابیات را بدستش داد و گفت این را شما گفتہ زندگش پرید و عرض کرد کہ اینکہ میں شخص خوردہ است نواب گفت پریشان حال خواہی گفت نواب سلاست پریشان احوال من خراب را با این سعادت رہبر گشتہ نواب بنایت خلعت و اسپ دو و چند اضافہ و خدمت واقو نگار جامی سرفراز کردہ رخصتش نمود</p>	
<p>تفلسٹ روز سے پری جاہلی درین مطلع شتوی شیخ ناصر علی سہروردی</p>	
<p>الہی ذرہ و روی بجان ریز</p>	<p>شہر و رینہ زار استخوان ریز</p>
<p>مہر خوش چون بشنید بجز ریش خندہ بردے او خواند</p>	
<p>چرا این حاجت از حق خواہی ای یا شتوی کہ مثنوی حسن با آتش سرد زم</p>	<p>نوا تم کرد من بسم اینقدر کار ہمہ موئے سرور رشت بسوزم</p>
<p>القصہ سرد خوش در آخر عمر بکھیتی رسیدہ انزو اگر بدہ دیوانی و تذکرہ الشعرا دار و فقیہین چند بیت از ان یادگار بینگار و مطلع</p>	
<p>بتیالہ نیست در شب ہجران ز تپ مرا</p>	<p>کز زلف تو چشمہ زودہ جان بسب مرا</p>

<p>زیرین مشرد و نبرد بمبو قطره گوهر را بر دو دست مدین شان محبت گوهر را میکند چون نامه خود پامال حرف خوش را بسکه کرد و سبزه نقوش با</p>	<p>کجا نقییر بدل جادو تو نگر را میندول بزرو مال در جهان سرخوش نیست ذوق گفتگوی طبع مال اندیش را کوزه و دولا ب شد هر دانه اش</p>
---	---

حروف المشین

مرشد ادلیای کل و حدت منظر شیخ الشیوخ شیخ سہم تاب الدین عمر
 وطن شریفیش شهر و رو است از اولاد حضرت ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ
 بوده با خواجہ حضر علیہ السلام ملاقات نموده و بصحبت شیخ عبد القادر گیلانی
 قدس سرہ رسیدہ چنانچہ شیخ عبد القادر فرمودہ آخر المشولین بالعراق
 از شیخ سعد الدین موسی پرسیدند کہ شیخ محی الدین را چون در یافتی گفت نوراً
 نوراً بما لقیہ النبی صلے اللہ علیہ وسلم شبی آخر مریدان شیخ صاحب کمال
 بسیار اند از جمله شیخ بہاء الدین زکریا قدس سرہ و میر سادات حسینی رحمۃ
 اللہ علیہ و شیخ حمید الدین ناگوری رحمۃ اللہ علیہ و بسیاری از مشائخ صاحب
 کرامت و مالک خرقہ عادات خرقہ از شیخ یافته اند شرح کمالات شیخ را در شرح
 جد اگانہ باید کہ بقید تحریر در آید الحاصل تصانیف شیخ کہ در کتب منظمہ اتفاق
 افتادہ متعدد است از جمله عوارف رشف الصالح ہر گاہ ہر دمی شکل شدہ
 بحدای تعالی بازگشتی در رفع اشکال کردی وفات شیخ در سنہ شصت و سی و دو
 واقع شدہ مرقد مبارکش در خطہ بغداد است من ارشادہ رباعی

<p>سرا بہ شاوی و عمت اوست ہمد</p>	<p>ایندوست وجود و عادت اوست ہمد</p>
-----------------------------------	-------------------------------------

تو ویدہ نہ دار سسکے کہ پیشی ادرا

در نذر قدم تالبت اوست ہیرہ

۲۳۸

نہدہ و اعلان ولایت منظر شاہ شرف بلی علی قلندر قدس سرہ از مراد
 وطن خود بہند شریف فرمودہ و در قصبہ پانی پت اقامت نمودہ گاہی در کراچی
 کہ متصل قصبہ مذکور است شریف میدہشت ذات جمع کمالا لاش از جملہ ابدالان
 بودہ چنانچہ مقدمہ مبارکش در ہر دو قصبہ وقت و اہل زیارت از ہر دو جانب
 می برند شورش ہومستی بجدی ہمیشہ کہ اکثر اوقات کف از دہان مبارکش
 میرفت و پروای خور و خواب نہ داشت مرید کے کباب ساختہ آوردی و دوستان
 گفتی کہ یا حضرت ہر اولیای و انبیا خوردہ اند از غذا پہلو تھی نگردہ چیزی با بخورد
 آن زمان می فرمود بیاوری کباب پیش می برو آن حضرت تا خواوید و عرض
 فرمی برو باقی از دہان فرمی انداخت روزی آن مرید است و ہشت
 پسر خود را بدین خدمت برگماشت و می نیز بستور پدر کباب پیش برو اہل
 آن حضرت کباب خوردہ سفل میزد ہشت آن پسر برداشت و بخورد و سفل
 برو پدرش بر این حال آگاہی یافت با کباب ساختہ آورد و پسر خود را بستور
 پیش خود قائم کرد و کباب بستش گذاشت و صفت آن جناب در غبت کباب
 آغاز کرد از زبان مبارک برآمد کہ بیا گو یا پسرش زندہ پیش دوید و پدرش
 وی را بکسو کرد و کباب از دستش بگرفت و پیش برو گویند علماء شہر با اتفاق
 آن جناب رفتند و تکلیف نماز نمودند آن حضرت فرمود و خیریت شما در نیست
 کہ برو وید و الا شما ہمہ را موشش میگردد و انم لڑوہ بر اندام آنها افتاد و اگر کسی
 از پیش گر نچیند و بسیار سے مرود قدم آن جناب گذارند و از جہات خود

۱۶۲

توبه کردند و ستمی علماء الدین خلیجی باو شاه و علی حضرت امیر خسرو رحمة اللہ علیہ
 باجارت حضرت سلطان المشائخ حضرت نظام الدین اولیا قدس سر و روح جبر
 نیاز نجدت شاه شرف بو علی قلندر رحمة اللہ علیہ فرستاد حضرت نظام کلمه
 اوقات رخصت از امیر فرمود که آنچه شاه شرف الدین بو علی قلندر ارشاد فرمایند
 بدل و جان مسلم خواهی داشت و اعتراض نخواهی آورد چون امیر بر پانی است
 رسید عرض کردند باین طریق که امیر خسرو فرستاده نظام الدین از شهر و بیله
 آمد و آن حضرت اجازت حضور فرمود چون امیر حضور و آمد بزبان بندی فر
 سر و بری گو ترا می گویند امیر سر بر زمین نهاد و گفت بیله باز فرمود
 از هر بیاسه خود بگو امیر این غنم از تصنیفات خود بر خواند غزل

<p>ایکے کوئی بیچ مشکل چون فراق یار نیست عاشقان را در جهان یکسان نباشد روزگار خلق را بیدار باید بود از آب چشم من یک قدم بر نفس خود نهد آن دگر بر کوی تو چند گویندم بر روزگار بندای بت پرست</p>	<p>گر امیر وصل باشد آنقدر و شوایت آنکه این نگشاید دستا من جوایت این عجب آنوقت میگویم که کس بیدار نیست هر چه بینی دوست را باین زبان کار نیست بر تن خسرو که ایمن گ که آن زمان نیست</p>
---	--

شاه شرف الدین شد و خسرو خوش میگوئی و خوشش خواهم بود
 و خوش خواهم رفت از آن درویشان نیز بشنوا این غزل فرمود غزل

<p>دیسیم خسرو ان بر ما عمل استرحمت بی مرغ دارد وی نغمه بقاف عشق عقل کل است علم لدنی ببارغان</p>	<p>خسرو کسیکه حلقه تجرید را در دست که عازنیکه منظر او عرش اکبر است این عقل و علم همی در می محقر است</p>
---	---

دست شرف نبود در الواح ابجد	لوح جمال در دست مراد برابر است
----------------------------	--------------------------------

این ابیات در اول امیر انزلی گرفت و درین محل بزبان پنجابی فرمودند
 رواندهی ایوان کچه بوجد ای یعنی گریه می کنی آیا چینی می نمی هم امیر
 بر همین سیکریم که چیر سے نے فهم آن حضرت ازین سخن نهایت مملو طاشده
 غمتا و او و بسیار تاملت بر حال امیر سبزل داشت و خادمان تا سه روز
 با شاره آن حضرت بیست نفی یافت که در روز سوم یادگاری برای شیخ
 نظام الدین اولیا و سلطان غلام الدین داود بخصت فرمود و سلطان این
 دو کلمه را تم نموده که علامی غلطی مقرر دانند که مابندگان خدای تعالی
 زنده گانی نیکو کند غرض حضرت شیخ مولانا جلالت الدین رومی و شمس الدین تبریزی
 اینجا داشته این بیت از کلام افاضت انصام آن جناب است

در سلامت و زندی بود نشیب فراز	تو پایی شوق نداری گوی دوست یار
-------------------------------	--------------------------------

هم از آن جناب است غزل

غیرت از چشمم بر روی تو دیدن ندیم	گوش ایتر حدیث تو شنیدن ندیم
هدیه روی تو که گنج بود و عالم بخشید	بیلیم الد که سر روی تو دیدن ندیم
گر بیاید ملک الموت که جانم ببرد	تا نه بینم رخ تو روح بریدن ندیم
گر شبی وصل دهد دست تو از غایت تو	تا قیامت نشود صبح دیدن ندیم
که بدام دل من آید آن عقابان	گر چه صد حمله کند باز بریدن ندیم
شرف از باد وز بومی ز زلفش گیرد	باور اینیز درین دیر و زیدن ندیم
خواباتی شدم ستانه جاسی	ندایم از حلالی و از حسرامی

چند

نهادم خوش برون از هر دو گامی		ز تنگ کفر و ایمان در گد ششم
در دول با بخلش و بیگانه رسید	رباعی	آوازه عشق تا بسر خانه رسید
گویند ز راه دور و یوانه رسید		از دور و غم عشق به سر جا که روم

گویند این رباعی نیز از کلام آن حضرت است

خبر نیست رخت ندید اندر خوش عشق	رباعی	دل کرد بسی نگاه در دفتر عشق
بچاره دلم عشق نهند بر سر عشق		چند آنکه رخت نهند بر سر حسن

عادت ربانی ملا شاه بدخشانی در او اول کمر فقر بسته از هر خرمنی خوشه و از
 هر خواستی نوشته برداشته آخر بر بنهونی فایده توفیق و علاقه ذمی بخت و قیوم
 در و در السلطنت لاهور بخدمت شاه میرقدس سره رسیدند تا مدت چهار ماه
 بعد از آن که بنامک می مالید شاه مذکور چون طلبش چست عوید فرمود که اسے
 بدخشانی در آفتاب امتحان گذاختی و سنگ سیاه خود را لعل بی بها ساختی
 حالا بر خیند و کنارہ دریا برو و لباس گذاختی و سنگ سیاه خود را از حرکت پاک
 بشوی که با تو صحبت داریم ملا چست برخواست و بر کنارہ دریا رفت شخصی دید که
 میان آب استاده و می ملا گفت لباس خود را بده تا بشویم ملا التفاسی نکرده
 و مشغول نشست شوی رخت خود شد چون فارغ شده بخدمت شاه میرنشانی
 رسید که نظر مبارکش بلا افتاد و تبسم کرد و گفت که حضرت طلب شستن لباس تو
 میکرد چرا ندادی و از همان وقت متوجه تربیت شد و در اندک مدت بدایح
 کمال سلوک رسانید ملا بعد رحلت پیر کشمیر رسید و اقامت در زید و در
 شاهجهان بادشاه علمای دہلی محضر کردند که ملا شاه درین بیت که گفته

پنجه در خیمه حسد او ارم بود
 من چه پروای مصطفی دارم
 امانت به حضرت رسول کرده واجباً تحمل است بادشاه مختصر فضل گرفتار
 غریمت کشمیر کرده و بلاشاه و امنوزه گفت که این بیت از شاست ملا فرمود
 که ازین سفر بوی سترگ می آید که در میان خود و خدا و مصطفی تفریق کرده است
 و این در مذہب با سترگ است شاه جهان معتقد گردید و اهل کشمیر اجتماع کردند
 که ملاشاه بادشاه را سحر کرده است چون دعوی الوهیت میکند خویش حذر
 و قتلش لازم است شمع انبوه شده بهین اراده رفتند خون روبروی ملاشاه
 شدند بسیاری مدیحه گویان شدند و اکثر سینه گریخته رفتند کمالات آن قطب
 خارج از اندازه تحریف و تقریر است در سال هزار و شصت و پنجم پیوسته من کلامه با

در پیش فشرده شور مستی بهجت	پند از بهر بلند و پستی بهجت
بایبج پرستان ز خدا هیچ گوی	پیش ایشان خدا پرستی بهجت
بیرون مرد از خانه ویرانه خود	در خانه بچند تو نیست در خانه خود
ای خواجه مرد بکعبه ز آنز که خدا	هرگز نکند زیارت خانه خود
ای آنکه خدا سے راجبونی هر جا	تو عین خدا می عبادانی بخدا
از حسبت تو یقین بدان می ماند	قطره میان آب جوید دریا
در مدرسه آنچه محبت یار نیست	در صومعه آنچه گرفتار نیست
انگاہ که حسد تو گردیدم دیدم	اینها همه کارها سے بیکار نیست

شهریار عالی جاه ابو القوارس شاه شجاع بادشاه خواجه حافظ شیراز
 و شیخ عماد الدین فقیه کرمانیست برادرش سلطان محمود با او بنا بر

خصوصت تاج و تخت عداوت داشت چون وی بر دروغ وی این باعی بگفت

محمود بر او بمشقه شیر کمین	میگرد و خصوصت از پی تاج و کعبه
کردیم و بخشش تا بر آساید حسلق	او زیر زمین گرفت و باروی زمین

شهریار سپند نامی شاه کیو و حایر بادشاه و الا جای بوده و بجای بسیار

توارشات فرموده چون سلطان نکس کسی را بقتلش تعیین نمود آن شخص
 ویراننده پیش بادشاه بر در و زسکه که سلطان جشن عظیم ترتیب
 داده بود در اول بان شخص عتاب فرمودی که چرا زنده داری در آن حال
 شاه ندبور رباعی گفته بدیده رسانید سلطان را بغایت خوشش آمد
 چشمش بوسید و از سر خون او در گذشت و تمام حساب مجلس را بوی
 بخشید و آنکس را نیز انعام فرمود و آن رباعی نیت

من خاک تو در چشم خود می آرم	عذرت نیکی نه ده که صد می آرم
سرخو آسته بدست کس نتوان دانم	می آیم و بر گردن خود می آرم
نغم که چون بفضب ایفلک نگاه کنم	بمال طلعت خورشید را تباہ کنم

سلاطین نازک ادا شاه و غریب مرزا شاعر گرامی و معاصر مولوی حاجت از نیت

دوستان هر که گذریوی فرار من کنید	جای تکبیرم دعا بر جان بایر من کنید
بازم بای جان غم آنما و پار شاه	ای و آن مریض که بخش و بار شاه

ابرهطیر اوج کهریزی شاعر بذرله سخ شکر لیت تبریزی کس استعد او از

مولانا نسایق کرده اما بعضی ابیات منشوش و برابر آورده و نسخه ساخت
 سهو اللسان نام نموده است و در بنمید و زبان تبریزی کشاده و عتق پرب

۲۱۱

۲۱۲

۲۱۳

در سال نهم و پنجاه و در آرد بیل طائر و حش از نفس خضرمی رو به پرواز
 نهاده و وقتی قصید و در مدح عنایت کمره کبود چشم مستوفی شاه طهماسب
 گفته و صلوات یافته اجرم ترکیب بند سه در بچوانش نموده شاه بقتلش
 فرمان داد و شریف عرض کرد که باو شاه بکمر تمه آن بجور اصفا نمایند بعد از آن
 هر چه خواهند حکم فرمایند شاه اجابت کرد و بعد از استماع آن بچو غریب غنله
 بسط کرد و حکم کرد که شریف بعد از خواهی خواجه غیاث الدین قیام نماید
 و خواهجه از عذرتا خیر صلواتی تومان جائزه این بند از آن ترکیب است **عزل**

چرا که آیینه ات در حجاب نگار است
 ترا خیال که گل کرده زعفران زار است
 کز و همیشه فروزان چراغ ادب است
 اگر کنند اشارت کننده بسیار است
 کز آن دو شیشه زو اشاشه و دو بچار است
 پدید گشته ز یک گهر باو خسر مهره
 بعد عمر یکیز جانان خبری می آید
 نخل با تم نشوی نخل مزارم باش

کسنی چشم کبود تو کم نمودار است
 مرا گمان که ز نیست داغ بزربخ
 ز آتش دل ماور گرفته گوگردی است
 ز لاجورد و گیمناست یک ناکند
 بوقت گریه و وقار و ره شکسته بود
 نه چشم در دست بر روی اندامی شهرو
 بی خمی کاش گذارد که بضمون بزم
 چون شوم کشته عشق تو چنان من کز اگر

طهیر سخن گذاری ایسر شاهی سبز داری طوطی شکرستان خوش کلاهیست
 و امن شعر بولوی جامی من دیوانه من

بسیار بروز ما شنیدند
 شاهی از دست تو اینها می کشد

هر کس که شبی نشست با او
 بیکشد پیکان زول آه از جگر

۲۲۵ ملا شوکتی شاعر سلیم بوده و اشش محمد ابراهیم بنیاده و پنجمین عشق را بچوشت
پسری شهید شده خوشگوست از دوست

ویدی از دورم و دانسته تغافل کرد
خوب کردم که ترا خوب تا شاگردم

۲۲۶ سیراب چشمه فیض سردی امیر شیرینی مشدی شاعر گرامیست و معاصر مولانا
جامی نمش و بچوشت و این مطلع از دوست

بسکه سیل غمت از دیده و ما دم گذرد
روز بجز تو مرا چون شب ماتم گذرد

۲۲۷ مولانا شبلی داتف و تیره خوش کلاست و معاصر مولوی جامی بسیار خوش است
و این مطلع وی است

و حق سگی را رقیب می زود چو چو
سگ همی خورد و چو ب می نماید
گفتم ای سگ چرا ز دوست
بهرت از خود نمی تواند دید

۲۲۸ فاضل بی نظیر و شاعر متین ملک اشعراى انابک شیرگیر مولانا شرف الدین
سفرده سولدش سفرده است من مضامین سخن پرور بیدیل بوده است
و از خویشان شیخ کمال الدین اسمیل ویر است

کفش امسال برنگی و نوای و گریست
نویست باغ چو سودست مرا بر رخ دوست
با رخت بر من از سنبلی تر جولان کرد
سرور اقامت بهمنای تو بر خاک نشانند
روح را خنده نوشین بست جان از تو
ما فخره و قیمت عزیز بشکست
باغ را تانند ترابی و هوای و گریست
که تن با نیا دول سوخته جای و گریست
لااله الا الله تو در خون جگر غلطان کرد
باور عارض زیمالی تو سرگردان کرد
عقل با پر تو غور شد رخت حیران کرد
خنده پسته تو ترخ شکر از زبان کرد

<p>رخت ز سنبل تر بر من نقاب کشید ز بی زبوی تو جان زنده تا بن چه رسید بیکش و محبت تو ان داشت با تو</p>	<p>خطی ز عالمه بروی آفتاب کشید هزار جانست فدایا بجانم چه رسید تا شاکنم سے خورم راز گویم</p>
---	---

۲۷۹

مولانا شهید می نمی ملک الشراعی سلطان یعقوب بوده بعد و فاشش در روز
 بخدمت عادل شاه شتافته در رعایت های کلی یافته روزی با دوشاه حکم
 کرد که بخزانة بروویک کرت هر قدر زر که از دستت برواشته شود بگیر چون مولانا
 بسبب سفر ضعف و ناتوانی داشت بعرض رسانید که روزیکه متوجه این درگاه
 شده ام دو چندان ازین قوت داشتم چه باشد که بعد از چند روز که آن قوت
 عود نماید بدین خدمت روح پرور مرا فرزند شوم با دوشاه نکته دان لب تبسم
 شیرین کرده گفت نشنیده ام که آفتماست و تاخیر و طالب رازبان وارد
 و در کرت در خزانه روی و هر چه از دستت بر آید قصور نکنی چون این معنی مراد
 مولانا بود شکفته و خندان برخاست و بخزانة شتافت و در و کرت همپایانهای
 بیست و پنجاه رسن طلبا برون آورد چون این خبر به بادشاه رسید گفت
 راست میگفت که طاقت ندارم چگونه جانب خوش طبعی و همت ضرورت از دست

<p>بر سرخ جامه نظر از دور و چشمم</p>	<p>پنداشتم تویی تو بودی لبه چشمم</p>
--------------------------------------	--------------------------------------

تقلبت فاست در شب تاریک مالوفه خود را بشوهرش غلط کرده یکبارگی
 پایش برداشت و در و خول پروخت و می از خواب بر جست و بگفت گفت
 وز و زوزوزنش حال در یافته خود را بر و بیفکند و گفت تو از زیر پر او و چراغ
 بیار که منش محکم گرفته ام تا که او چسراغ بیاروزن پاراگذاشته و کوساله را

در برگرفته نشسته بود وی دیده تمسیر شد و گفت ای محبه این بد بخت چه طور
که ساله است که زبان درازی و زین نشود و بود گفت چون نمک نمی یابد

می بسیده باشد

۲۵۰ شاعر زکین مولانا شهاب الدین نقطه اثره گفتگوست این قلم

در وصف حکیم اصیل ازوست

نکسالت از اصیل طیب	می بنالد به بارگاه خدای
که جهان راز خلق فاسل کرده	اندین دورگم شده سرد پاس
یا ازین شغل دور کن او را	بمرا خدست و گر فراس

نکالت طیب بود گویا این بیت در شان اوست

بعض بر کس که دید گشت او را	مرگ گو یاد راستین دارد
چون بگورستان رفتی و دامن بر روگره کنی گفتندش چو ادر چهاروسه	
می پوشی گفت ازین مردگانم شرم می آید و بر که می نگرم فریت من	
خورد و است و از شدت من مرد	

۲۵۱ یا قوت خندانی لاسمسی بدخشان شاعر نایست و صاحب کلم

چشمان من برویت و رعاشقی چنان	کز رشک یکدگر اویدن میسوا خند
------------------------------	------------------------------

۲۵۲ صاحب انوار زکین مولانا شرف الدین از بافق بوده روزی شاه طها پ

با وی سخن گفت وی بواسطه گرمی که داشت نشنید بعد از اطلاع این قطعه انشانو

از راستی جز نشد گوشم	قول شکر که بود در زمین
جای آن داشت کز گران گوش	پای تاسه فروروم به زمین

از شخصه گفت است کر س بر اسے دیدن یاری رفت و باو بخان
 با خود دیدید برو داشت و بخاطر اندیشید که وسے خواهد گفت که چسرا
 آوردے خواہم گفت از بر اسے طفلان تو آورده ام چون پیش
 وسے بنشت گفت اکتفا از چاک پا جاہر خصیہ بایش سے نمودند
 یارش گفت بپوش گفت از بر اسے طفلان تو آورده ام اندرون
 غمانہ بفسد است اشاعہ خوش گوش شالی تکلم نامش
 نعت آقا است موسس اساس غنڈل و مثنوی و از شعر اسے
 شاہ عباس ماضی و صفوی از دوست

۲۵۳

از ان دندان استعد او کند	کہ ابروی سحر کرد کہ تندرست
صد و ہر ساعت در شہر تو میگردم	من کردہ شہری از بہر تو میگردم
چونوش است باو در رفت شکوہ باز کردن	گکہ ہامی از ہجران شب در ذکر دن

شاعر و کلامیہ شفا محتج خط شفیعا سے دوست داین ابیات از دوست

۲۵۴

نیم میرسد از کوی آن نگار امروز	بیدہ نور نظر میدید شب را امروز
برگ تو بہ نشینم بخون زہد پسم	زوست سانی اگر بشکرم خمار امروز
بغضتہ خط در میان زلف و غنچہ لب	بروی پار شگفتہ است نو بہار امروز

جامہ زیب تراکت آفرینی ملا شہر می قرظی سوزن قاست مقراض طبیعت
 بودہ بخیا علی شاہ عباس سید پرودہ کب بار کوتاہ قاست بودہ شاہ بد و تفات بیفر
 نقلت روز سے ملا از ہشتہ خود جستہ شایستہ فرود آمد و اشتر کہ سخت
 نظر یغان تختش کردند کہ ملا می خواست کہ باشتر خود کار بہ کند او بگفت رفتہ رفتہ

۲۵۵

کسی این سخن بیا و شاه را سنانید تا این قطعه طرح کرده در عذرش بگذرانید	
<p>این سخن گوی است باشد قید زندان با بد گر گس تر فاله گایم ز زبان می بایدیم آب و رنگی سید هم گلهای باغ خویش را مباحش دل خویش نائل همه کس ز بسکه سر زده رفتیم سخاوت همه کس دست هوس کسیت در آغوش خیاثر</p>	<p>ایکه میگویی بشری اشتیری کا زبده لیک باور که توان کردن که با این گوی تازه بسیارم بناخن بازوان خویش را بدوستی که مکن جایی در دل هر کس بجهت و جوی تو شترند هم همان شده ام در صلح می میرم ازین شک که آیا</p>
<p>شاعر با پرو طبیعت مستقیم حکیم شهاب الدین سپید الکرم طبعی از مجربات بقید نظم و آوده به شفا المرحمن موسوسش کرده چندی از نسخ منظومه او مع دیگر مجربات بنظر فقیر آید و از ان جمله نسخه اساسی که منظومه او است</p>	
<p>نزید بجسد حضرت بادشاه سپید و سیاه و گویون پسلی جسد از گلو گیر بستان سنگ بیکجای کن تخت این بر چهار دو چندان از ان گیر و شکر ترس بگرد از آن راه پاکبند و جای بر آرد از احسان سینه و ار بشی بست زن را گشتی در کنار</p>	<p>و دایست بر من مثنوی باه ز عاقر قره مو چسرس موصلی سان العصاره خار خشک ز کوبنج و زونگن بل و با کسار کبابی چین محبت بر بر سر همه تخمها را بگیند و بیاس مرام از کفی زین براری نهار چنان شوت و تند می آرد بکار</p>
<p>و شائق سخن پروری میر شاهی اکبری از قصود پروردار شده و مثنوی</p>	

۲۵۵

۲۵۶

متفکر فصد بر او خود سید موسی نام نگاشته شرحش اینک سید در تبعه اگره
 بزرگ زنی موهو نام شیفه گشت آخر خوبش آن موهو را بزرگ کشید چون سید
 در ذوق محبوبه خود نقد جان نثار کرده جنازه اش را از کوفه محبوبه اش بگذراند
 آن نازنین از عسره نه بدید و خود را بر زمین بینداخت در غیب گنجت و کلمه
 شهادت بر زبان راند و همراه جنازه شد چون آن را دفن کردند آن هم
 جان شیرین خود بجانان سپرد این عهدیت از آن مشنوی است

هر چند هوای دل زدی جوش	میگرد و میماند که خاموش
در پیش نظر زلال جوان	ایمانه مجال خوردن آن
دل با بحبال منشن گرم	بها همه مهر بسته از ششم
کمانه و منسلوت و مشتاق	دلها شده جفت مانده تن طاق
تعلیق شود طبع گل از ناله لبیل	فسر یاد که از رونق بازار گرم است

استغفر الله از دل بیپاشنی در رویگان بسینه به که دل مرده در غسل
 شیرینی لاپوری از یاد خان اعظم خان کوکلتاش خان بوده و باراجه
 بر بل در محاربه افغانه جاوه نشیب عدم مپوده خوشگوست اینمطلع از دست

بر اشک که از چشم من غمزه ریزد	طفلیت که از صحبت مردم نگریزد
میر محمد حسین مشوقی ساوجبی بهند آمده ملازم بهانگیر بادشاه شده بعسلی	
محبوس گشته و بتوجه قاسم خان نجات یافته بایران رفته قصیده در حالت افلاس خود که این دو بیت از اوست گفت	

ز در و شب از نظاره اطفال خوشتر	چشم تمامم اشکم واهی شوشم
--------------------------------	--------------------------

تذکره حسینی
 در این کتاب
 شرح حال
 سید موسی
 و سایر
 مشنویان
 آمده است
 و در این
 باب
 شرح حال
 سید موسی
 آمده است
 و در این
 باب
 شرح حال
 سید موسی
 آمده است

چشم

چون برق میدونند بر منه بسو من
با خیال زلف درویش سر و دم با صد شتاب
در عشق هر کجا که بلندست پست است
ایر عشق و گرفتار قید تقدیرم

من بچو ابرشان بته خرقه میکشتم
یکقدم بر سایه دارم یکقدم بر آفتاب
فیروزه خیالی گردون بدست است
چو شبر از دو طرف میکشید بچهرم

(۲۵)

بانی مهابانی عشق کز بی میرزا شرف جهان قزوینی در قنون فضائل عالم
و در شاگردی میر عنایت الدین منصور شیره آفاق مزارا با میر عماد خوشنویس
دوستی تمام بوده و در سال نصد و شصت هجری رحلت نموده من دیوانه

بهار شد گشود دل و سیر باغ مرا
روی نهان چو بجای و پرسم از تو خبر
رضعت تن دل پر در غم از درون پیداست
همیشه کنیه او در دل تو بود در سینه
خوش آندم گر قیامان با من بیل سخن میگفت
شدم خوشدل بس از چشم نهانش که در محفل
ز غیرت مردم آن ساعت که غیر از حال من غافل
فغان که پیش تو از بنده یاد توان کرد
ز سن همیشه گمنی راز خویش را پنهان
تمام عمر در اندیشه بتان گذراند
تو حتمی که مرا جلا خصم جان شده اند
کسان که هیچ فقهید که اند و همه عمر

شکوفه بیت بود پنبه های داغ مرا
و بد قیاس بجای دیگر سراغ مرا
چو لاله داغ درون من از برون پیداست
نهفته بود ازین پیشتر کنون پیداست
بدم چند میگفتند در خلوت بمن میگفت
پی رفع گناه دیگران با من سخن میگفت
بمن از انکساف او بحال خویش میگفت
سخن ز حال من نامر او توان کرد
چه کرده ام که بمن اعتماد تو ان کرد
حدیث این دل کافر نهاد تو ان کرد
بمیکشتم امی شمع به زبان شده اند
بیب جونی من بلکه نکته دان شده اند

<p>بمن قناعت او بود بر دوستی نام او در نظر بد عیان خوار کنند سخن بد عیان میکند از من پنهان خوش آن زمان که غیرت هم زمان نبود از گفتگوی غیر بن هم زبان شدی دشمنان شعبده باخته بودند و نشد انبی خوردن خونم چو صراحی بسیار خوش آن ساعت که پنهانی بروی یاریدیم بی ترتیب بزم خاص مجلس سزنی بریم شبی برسم گدائی یکوی یار شدم زمان گزینم سفر دوری یاری گیرم در سخن بود باقیار بر آهش دیدم</p>	<p>کمان چشم از آن پرده شادمان شده هر چه گویم به عطف منم که گفتند آنچه از من شنود بر همه اظهار کنند راز ولی که داشتی از من پنهان نبود این بیوفائی از تو بین در کمان نبود بازار چشم تو انداخته بودند و نشد هر طرف کردی افروخته بودند و نشد چو میکرد او نظر سویم سوی انبیا میدیم اگر من هم در آن مجلس نخواهم بود خبرم مرا شناخت ز او از سفر سار شدم که سفر ایم و بادوست کناری گیرم دید چون گفت مرا حال تو می پرسیم</p>
--	--

سخن سنج آتش زبان اغویوزخان بن امام قلینجان حاکم فارس بوده و
 مشعلی تحسین سے نمود

خنده از گل گریه از ابر بسیار آموخته باز بر صاحب دلی یک شمه کار آموخته

مربع نشین سینه نمندان ملاشکو می بدانی شاعر سلیم بوده و شاگرد مرزا ابراهیم

<p>گوهری چون لب تو نیار دیرون با بیدلان باغ جانم چو برگ گل</p>	<p>تبع خورشید اگر خون بدخشان برود پیلوی یکدگر همه در خون بدخشان برود</p>
---	---

عکس اعتبار اجناس سخندان میز اطرالی عم اعماد الدوله جهانگیری بوده

۲۶۱

۲۶۱

۲۶۲

و بر رسم تجارت بنده بکر عبور نموده منته	
<p>یوفانی دوسه دینی مروانزده شاپور کم کون سی شاه پور از مار لفسش گفتگو در باوید آن خابین ریخته بر کم امشبای هفتسان دور بخوانید تر</p>	<p>که همین است جان افت جان جویند این سخنها آدمی رازود کافر میکند کز حادثه مرعی به پناه هم نگرید با دل خسته خود وعده افغان وادم</p>
<p>کشته کربای سخندان میرا شتم لایه جانی در مخنوری مسلم بوده و به ترک و تجدید بسری برده ویراست</p>	۲۶۳
شد فشار قبر بر من تنگ چشم ای خاقر	<p>انچه در مرگست من در زندگانی برده ام</p>
<p>الی شاعر خوشگو بوده بنده آمده عبور نموده در خدمت ابراهیم خان ولد علی مروان خان میگزارانید ویراست</p>	۲۶۴
<p>ابنای روزگار چه تدبیر میکنند دور رحمت صفت مرگگان بر کتبه سیاه</p>	<p>تا بلبل برز و گنشنند از چمن جدا و امن خمیه لیلیست که بالا زده اند</p>
<p>شاعر سخندان سلطان مشاویان ارسلالطین او با سقو قوم کمران بوده ویراست</p>	۲۶۵
<p>آنکه بدیشان بر نیاید طبع ازاد است</p>	<p>و آنکه از غم غم نندارد خاطر شاد است</p>
<p>موسی طور معانی مرزا شعیب خوشقانی از محرران سرکار شاه عباس ماضی بوده و مدتی با مرزدارت مقام نموده و در است</p>	۲۶۶
<p>بت زخنده تک بر جبهت جان ریخت زمانه و قراوه صاف حسن یوسف را چو شب گیرم خیالت را در آغوش</p>	<p>تک تنگی جا از لب تکدان ریخت ز شرم روی تو پرود بجاه کنگان ریخت سحر از لبم بوسه گل آمد</p>

گر نواخته اور انکار بانه خویش	نمیرسد بر زمین بای تو سسش نشاط
	شکوئی از جربادقان بوده ویر بهت
بیا که دل بعب لذل هم آنجوش	عرف آمدت خون شوق در جوش
<p>۲۶۸ مربع نشین سندنک الشعرا می یکیم شرف الدین حسن شفقانی اشوه فضلا بوده است و حدود افغنا در او اول بجای مردم میگردد و آخر ازین بشیوه تو به کرده ده سال هزار و سی بر اده فنا پیوده است</p>	
<p>که شمع محسن افلاک کرد آه مرا که آفتابین بر اودل تو ساخت مرا که هر کام جو خورشید سر افتاده است آنچه تا ساخته می ماند با بر و بی ساخت مغرور آن مباحش که پروانه برشته است چندان امان نداد که شب البس بر عاشق این سجت نداد و سخن ساخته اند گر آیم ازین پهلویان پس لو بگرداند</p>	<p>و گر که خاک نشین که دست خاک ما را نفس و آتشش دل با که آفت مرا سرو کارم بیلا رگدزی افتاده است غمزه کار و دم از چشم سخن گو بی ساخت ای شمع تا بصبح چراغی کسی نسوخت دیدی که خون ناهق پروانه شمع را بعلب هم زود بر سر مجنون سلیله پرستاری اندازم بر سر بالین بیمار</p>
<p>۱۷۹ شاعر غمزه افلا شید امولد و فشاروی مجبور سیکری است من توابع اگر آبا سرعت سیکری است من اندیشه اش بجای بوده که در یک ساعت نجومی تصیده طولانی در سلک نظم میکشیده اما از جاده خلق بعید افتاده بود اکتش را بجا کرده چنانچه این قطعه در بجای میرا الهی بدالی گفت</p>	
از مرد لاهی ارچه الهی شدن خطاست	ای میر من که کرده الهی تخلف

گر شکار کلام نامی شوم رو هست	زین طب و یا بسی که بود در کلام تو
پایه جیفه و نیوسه در تنگست	شب در روزم خدمت ماطو طیس
که دنیا است مردار و طالع بگست	مگر قول پیوستش یا دنیست
خدا فرمود در قرآن که امر الله معلولا	در بجای مرزا امیر الله که فعلت معلولیت مشهور بوده است گفت
عالم از مال من بی تو چنان تنگ و فقرا	نه تنها من همی گویم که امر الله معلولست
شیدا گوید	
نقد هر حرف بیزان خرد بیکم و کاست	انی بنزند سخن سنج باندیشه بسنج
چونکه از سینه هوا گیر شد از سن هو است	نال در سینه هواست که بی قصد بود
خلق عالم گرا از تنگ نشند به است	عالم از وی نشود تنگ و لیکن نه طالع
روز می در بلده طیبه اجمیر پارودی جهانگیر بادشاه بنامه ملا فیروز استاد	
و طیف استاد خان که اکثری از شعرای معاصر مجمع بودند مثلا لا الوار لا هو صاحب منظم	
زمانه جام بدست و جناز و برداشت	درین حدیقه با خزان هم انجوشست
و ملا عطای جوپوری قائل این دو بیت	
چون غامقی از خانه ارباب تو گل	مرگ و آمد ولی بیج بدر رفت ز کاخم
همچون خط استاد که بینی بتالی	بر لبه خطش در نظر من خوب تر آید

۲۷۰

۲۷۱

و لا خسر مع مصنف این بیت
 در شکم چند کوشی ای بت نامهربان
 من پریشان خاطرم زلف پریشان بستم
 و ملاطفتی صاحب تنومی مهر و ماه و دیگر فضلا که ملاشید انا گاه از دور پیدا شد
 چون از لاف و گداز بی معنی او خاطر برداشتند و میداشتند که اکثر مضامین
 دیگران را مانند فرزندانش بی لباس زیبا آراسته در نظرم جلوه میداد قرار
 دادند که استعدادهای اشعار تازه از او نمایند و ملا فیروز که بسیاری از اشعار
 متقدیم و متأخرین بخاطر دار و همزبانی نماید و قسمتی که قریب بزم گاه که فی ^{تحقیقت}
 از نگاه قرار یافته بود رسیدگی تعریف و توصیف ذهن او کرده اند
 نمودند که چند شعر تازه و برجسته از و احوال طبع سلیم و ذهن مستقیم خود
 بخوانند ملاشید اول این بیت بر خواند

چیت دانی گلگون مصفا جوهر	حسن را پروردگار ای عشق را پرست
ملائیه و زلفت این شعر بود کی است که گفته عشق را نیرد لیکن	حسن را آفریدگار توانی بدشید اباخیر گفتا نکرده این شعر بر خواند
ز بسکه کرده عمت بند در جگر ناخن	چو پشت ما هم از پای تا بسز ناخن
ملائیه و زلفت ای مطلع از شعر عنایای طوایح چرب و شیرین تراست که گفته	
از بسکه سینه گندم ز ناخن بر نوشت	چون پشت ما ای ست سر ابا پی سینه ام
شید ابر هم شد و طعن بر شعر نمی ملا فیروز و دیگر اعززه کرده این بیت بر خواند	
که بجز انوفشانی دست بر سنبل شود	در بدر یار و بشومی خارهای گل شود
پاییز و زلفت که ملا کاتبی و دبست سال پیش ازین بموای تو کز زده	

تذکره

گر بر یا افتد از عکس جمال و فروغ	خار ماهی را وز دور قور دریا پار گل
همینکه این بیت از زبان ملا فیروز برآمد شروع و بر بزه گوئی کرده گفت اگر بنم طبعی میکنند در برابر این بیت بخوانید که در لغت گفتند ام	
ذات تو بود صیغه کون که کرد	از روی اوب مهر خدا بر پشت
ملا فیروز گفت ای یاران انصاف دهید بر گاه با لحنی صد و پنجاه سال پیش از آنکه این گوهر آید از خزانه گفتار مولوی در آمده و زوی کرده باشد گناه مولوی	
نبوت را توفی آن نامه درشت	که از تقیمت آمد مهر درشت
یاران بی اختیار بقیعه درآمدند از آنجا بدخونی و درشت گوئی مبر گذشت او بود بر سر و شناسم و محش آمد هر چند وی ناسر امیافت یاران عذر خواسته اند تا شعر تازه از وی که بدند تا این بیت خواند	
رلف او را رسته جان گفتم و گشتم خجل	زانکه این معنی خور لطفش پیش افتاده است
ملا فیروز گفت از اول همان آزاری اندیشه میکنم والا عزیز می شعر گفت کس نیاید مصرع پیمیده زلفت کجاست یک اینضمون ترا در پیش با افتاده است قصه چند بیت دیگر خواند که فیروز در برابر هر بیت استاد و رسانید ناچار مهر خموشی بر لب زد و نشست هر چند اعزه در خواست اشعار تازه از وی نمودند غیر سکوت جوابی نداد اما مجلس آخر شد و صحبت منقضی گشت بعد ازین تا دم رسید و محضی که ملا فیروزمی بود شعر خود بخواند روزی در کثمیر ملا شید اینجا ملا فیروز آمده سه حرف و اگر که از اشعار من هیچ بیتی پسند خاطر عالی افتاد ملا فیروز گفت این یک شعر	

ای برو تو کرد این را چشم نیاز

شانه را دست دعا و شب لطف تو دراز

ملاشید اوست دراز کرده گفت

عزت دراز تا که اینم غنیمت است

و ملا میری لایبوی نیز از لاف و کذاش برده است این بر باد حق ملاشید گفت

شید گوید که شعر من لک بیت است

هر قطعه من بصفحه بیشک بیت است

یک بیت دست نیست در دیوانش

از خشت بروت صاحب یک بیت است

چون این مطلع ملاشید از صفت شراب که در مناظره ملا فیه در مقدم بر همه

اشعار مرقوم شده بگوش باو شاه رسانیدند و به کلمه کفر نسبت کرده حکم شد

که ملا را از محاکم محروسه اخراج نمایند چون این حرف بملا رسید قطعه در حدیث

گفته بگذرانند و غدر مسموع افتاد و آن ایت

جهان آسمان شاه بقدر جاه و شکوه

فراخ و عظیمین دور آسمان بلند

بوصف باو در زمین سر زده چو مصر اع

بدین دو نظر که پرورگار منیب

نه باوه پرورش حسن مید بد کیر

نه باوه سید بد از نشه عشق ره پیام

چنین که سیکش اسرار مولوی جانی

بوصف می صراحی دو باره قفل سے

مر ابا فخر نسبت بود چو به زینت

حرام کرد خدا و منافع الناس

نیافرید خدا مر ترا عدیل و نظیره

بلند مرتبه چون آفتاب عالمگیر

که گشته در زبان همه صغیر و کبیر

بشعر روح نمودم بکثرت و تدبیر

چنانکه پرورش طفل اود ای بشیر

بود چو روز معشوق کس نشا طایر

که هست گفته اود در از و تقصیر

به از چهار قلش گفت و فایز از کفیر

سخن چنین کند و سپیدم بضمیر

بگفت در صفت شمع چو کرد کار تدبیر

چو در کلام الهی چنین شده و نازل
 یعنی است که شهادت بوسه شتا
 در اصطلاح بزرگان تعلق آید
 چو سحر و شعر تغییر خواب و خیال
 چه بودی از سخن پروران یکی بودی
 بعد من که از آن قدر من غیر دوری
 ز شاعران شهنشاه کسیت همسر من
 ز شاعران چنین گر حساب برگیرند
 کنون بگو به بعد خط پذیرا نم
 مرا جو شاه براند کب تو آنم زیت
 همیشه ثانی صاحبقران جسلان با
 خورم دست غمت خون نایب آنها
 درازی مژه بین آن دو چشم جادورا
 چسان اشک شماری حساب آن شبنم
 غمین مباحش جو کاری بعد غای دوست
 درین چمن گل و لاله شبنم اند دوست
 مرا نیاز و ترانا ز هر دو میسزیدند
 ساد و لوحی که یک غمزه دلم سید کرد

بحکم قادی بی چون و بی حال لطیف
 خلافت قول خدا چون کند کس و آفرید
 که هست موجه می بای بوش از بخیر
 خواب هر چه کند کس نبایدش تقصیر
 ز رودکی و کسایی و انوری و ظهیر
 بنام شاه جهان باد شاه عالمگیر
 که از شعور زنده اند شعر از شیب
 ز خاک روید شاعر بعد بر صده کشتیر
 بو صفت می نکشایم لب از زه تقریر
 بکار آمدن از کت کجا رود شمشیر
 ز بندگان بگرم قدر بخش جمع پذیر
 چنانچه میکشش نفس شراب را تنها
 که نیزه سر ز کانشش شاه ابرورا
 که قطره قطره تو آنم شمر دور یارا
 که هر چه هست برای توان سزای تو نیست
 که خنده گل این باغ گریه آلود دست
 چنانکه زیر و بم ساز هر دو میسزیدند
 آنقدر عشق ستم کرد که خط پیدا کرد

۲۴۳ ✓

تو از تکین من از حیرت نه ایامی نه کفر	ابدان ماند که هم بر بست تصویر
ابر مطهر اوج گهر باری ملاستو گشت بخاری از دقیقه مستجاب معنی رس و نمازگ	
خیالان گرم نفس بوده و در سال رحلت نموده من و یوانه	

بیاده نقش و گرز درخ زنگ ترا	شراب روغن گل شد چراغ رنگ ترا
مسخر کرده اند اهل جنون اقلیم با من ترا	سواد چشم آموهر باد است مجنون ترا
خطیکه بیاتوت تو نظاره پسندست	گردیست که از آمدن خنده بلندست
بیا که بی لب لعنت ایام من خشکست	چون غنچه گل کاغذ و مانع من خشکست
چو گندم ز عدم زاد سفر می بندم	نان نه کرده خود را بگر می بندم

۲۴۴

واقع و تیره سخن پر دانی حکیم الممالک شیخ حسین شهرت شیراز است
 در عهد عالمگیر پیدا شده و در خدمت شاهزاده محمد اعظم تقرب داشته و
 در عهد محمد شاه با و شاه بزارت بیت الله استسجا یافته و از بند و رحمت نموده و بر

ست از خانه برون آید و شب سپیر کند	طور بد پیش گرفته است خدا از کند
کینفس شدنی داشت و لم زود برد	مصع ناله زمین بود که بلبل او و برد

۲۴۵

بر خردی مگر که سخن طرازی سخن پرورشید شاعر رنگین سخن میسر فازی مخلص
 شهید از سکنه جوانی لاهور بوده و در سال هزار و صد و سی رحلت نموده و پیر است

پنر سدره مفصود میگردد هنر در را	گره در اشته پر د از بازی شد کبوتر را
اشک خون گریه گل دامن قاتل گردد	بچه طور امید دل سوخته بسیل گردد

حرف الصاد

مرجع نشین سند حقه می شیخ صدر الدین قدس سره شهنشاه کشور شریعت

۲۴۶

و طالبان

و خاتمان ملک طریقت بوده از مریدان شیخ شهاب الدین عمر نهر درویش است
رحمته الله علیه بامولوی روم و شیخ سعدی حموی اتحاد تمام داشته شرح کمالات
شیخ درین مختصر گنجایش ندارد و فقیر را با سعه از کلام هدایت انضمامش بیکار و

آن نیست زه وصل که انکاشته ایم	و آن نیست جهان که پنداشته ایم
و آن چشمه که خورد خضر زو آبجیات	در خانه پاست لیک انباشته ایم

شاه صفی پسر سید محمد نور بخش زاریست از اکثر فنون بهره مند و در طریقت
فقر و سلوک بیست نموده و پیر است

می نوشت صفی ز دل برون کن غم را	ز نهار بهره بگذران یک دم را
در عالم خاک خویش را خویش مدار	انکار که آب برده این عالم را
تا بتوانی دلی بدست آرس صفی	هرگز دل به یکس میازار صفی
سر رشته همین است نگهدار صفی	ز نهار صفی هزار ز نهار صفی

فرمانروای ممالک معانی مولانا صفی الدین خراسانی ولد مولانا حسین و او
بود گوهر ارادت بسلاک مریدان خواجہ ناصر هر وقت در سر مشک نموده از مطلع ویر است

باب عمل و خط فایده کون آمد

عجب آراسته از خانه برون آمد

خواجہ صالحی متقد و معاصر مولوی جامی بوده بغیر این مطلع از ورقم نموده

آتش دل شعله زو جان غم زدن میکنند

شمع در هنگام رفیق خانه روشن میکنند

مولانا صبحی شاعر پر شور است و معاصر مولوی تذکیر بسیار خوش ادب است و این مطلع

ماه سن آب بوز خویش این کاشانه

سازد و شش در نه آتش میزنم این خانه

ایسره محمد صالح کابلی واقف آیین خوش کلام است و معاصر مولوی جامی این بیت از

۲۷۷

۲۷۸

۲۷۹

۲۸۰

۲۸۱

بگو برای خدا تا برم کراسه زرا	اگر ز آمدنم خاطرات گران شده است
گفتش دل منم عشق تو دیوانه شده است	زیر لب خنده زبان گفت که دیوانه است

یوسف کنعان خوشترنی شیخ یعقوب صیرفی از اهل کشمیر بوده و پیراست	۲۸۲
---	-----

بر سر در بردارید بین هر کس را	کس عروسان بمن نقره وز زودیده است
-------------------------------	----------------------------------

مهر پر روشن بیانی مولانا زور بهمان صیرفی از اوزان نامبر بود و بسیار خوشگوار است	۲۸۳
---	-----

ز آغاز محبت گریشمانی بگو با من	که منم دل ز مهرت بر کنم از هستی دارم
زبان بریده باو شکسته که دست مرا	زوا من تو به تیغ زبان جدا کرده

محاکم طلای نکتہ انگیزی شاعر کمال غیب راجپور می تبریزی یک شب زردگر می	۲۸۴
معیشت میکرد و پیر است	

بسکه در هر طرفی جلوه نمائی دگر است	دل بجای دگر دیده بجای دگر است
------------------------------------	-------------------------------

مولانا صافی نقتاش می کرده اخیر کتابداری شاه عباس	۱۸۵
بسر برده این مطلع و پیر است	

ز غیر بول پر شکوه پیش شدم	گرفت جانباغبار شتر سار شدم
لمناسے پیکان ز پرندگے چنبید	شد تداقت مزرع زندگے

مولانا صدیقی شاعر خوش بیانست و ساکن بلده هرات مواصر سلطان	۲۸۶
سلطان حسین میرزا است این مطلع و پیر است	

عرق نشسته ز پندم رخ نکوی ترا	زمن مسج که بنجو اہم آبرو سے ترا
------------------------------	---------------------------------

بانی مہمانی نونہدانی مولانا صالحی خرابی بشیوہ گلکاری بسری برودہ داک	۲۸۷
ولایت حصار کتاب خانہ نمود بوسے سپردہ از دست	

چید و نابستر ازین است که روشن است	اگر ای شیخ سنی بنفس من باشی
-----------------------------------	-----------------------------

بسیار خوش او است و معاصر سلطان حسین مرزا	۲۸۸ گلگانه عارض رنگ نازک او ای شاعر شیرین سخن مولانا صفحانی خراسانی بوده
--	--

بسته سولی آن دروسوی تو دارد دیده	بسکه در سر هوس تو دارد دیده
----------------------------------	-----------------------------

غزلیه صخر خندان مولانا یوسف صفوی سازندگانی مدتی با مولانا صفحانی بوده	۲۸۹ بواسطه عیبی که داشت شوخ طبعان ویرایوسف صفحانی میگفتند و او بسیار تغیر میشد بهرات رفته و کس احسناق کرده این دو بیت و می راست
---	---

که بحری در برست از چشم هر چشم گریاگر در زلال خضر یا بدنی دم و وح الهمیم	در مقصود خوبان مجمع پهرین شده بود گر بدین آب و هوا کویت بود منزل گیم
--	---

دشته سطور است روز واقعه خود غمگین گفته بود همان بیت پیش چنانکه این
میگفتند و بدوستانش و عجب حالتی در سورهش طاری شده بود آن نشت غزل

آمد برستی عهد جهان خندید و رفت هر که آمد تخم هوس با شهید و رفت چون شررمی باید اندک همی در زید و رفت بچو شبنم میوان بر روی گل خندید و رفت چند روزی آمد و یاران خود را دید و رفت خضر اگر کشته تیغ تو شود جا دار و انچه اقبال بلند است که مینا دار و و گرنه چیت بهر سو نگاه و مبدش	هر که گل ز باغ زندگانی چید و رفت کس ازین ویرانه ده یکدانه حاصل برید سیر معراج قنار خوبی در کار نیست بسکه چون گل گلزاران بر سر هم خندانند از زل صادق بدنیامیل آمیزش نیست دم تیغ تو که انجاسیما دار و هر نفس است تو دیگر درون خود می بیند کمشید تیغ بقتل شمع می طلبد
--	---

چون زرق بود که دیده در خون گرفت	میگیریم زار و یار گوید زرقست
نی نی غلطی میان و لها فرست	تو پنداری که هر دلی چون دانتست

۲۹۱

جو یامی علف زارنگه وانی میرصفا و ق صفایانی مشهور بجا و بوده جت مستین
لقب خود این قطع بطسه ز خاقانی رقم نموده هر دو نوشته س می آید

زناغ اندوزناغ راروش کبک آرزوست	خاقانی آن کسانکه برای تو میروند
کوزهر هر دشمن و کومره هر دوست	گیرم دو مار چو به کند تن به شکل مار

گاو گوید قطعه

ایشان خزند و خردوش گاو دشمن آرزوست	ای آن کسانکه به بطریق میسرند
گوشاخ بهر دشمن و گوشیر بهر دوست	گیرم که خرنکند تن خود را به شکل گاو

طرفه تر نیست که خود را گاو قرار داده و برینم پسند کرده گاو شیر در گفت

۲۹۱

طوطی حکمرستان معنی بهدی مولانا محیی سمرقندی از ترسایان رند لادبالی
بوده فقیر بیک ملامتش اکتفا نموده

از آه سوخت خانه ام ماه چون کنم	دیگر بخانه که ردم آه چون کنم
--------------------------------	------------------------------

۲۹۲

شیراز خدیو قهرمن طرازی مولانا محیی شیرازی از سخن سبجان صفایان
بوده خوشگوست این شعر از دوست

ولم پراست زغم بر لبم فرزنگشت	که همچو شیشه می کنم گریه در گلو دارم
------------------------------	--------------------------------------

۲۹۳

ابریطیر اوج گهر ریزی در زام محمد علی تبریزی صاحب ابز و بخش لالی مدنی معانیست
دیسوا و بیاضش سر مده اصفا نیست

لعنست روزی در زاور ایام طفولیت با اتفاق پدر که از اعظم تجار تبار صفایان

بوده بدکان یکی از ابله‌ها که با مرصحاتی اشتغال داشته و اردو شد آن بی‌کمال
 کافرین را می‌که در دکان ریخته بود و در کاسه سریش مخلوط کرده به مرزا گفت
 بخور مرزا با شارت و لذت آن خورد و شیخ بوالد مرزا گفت اگر تمام خوردی
 کلامش تمام عالم را فراگرفتی حالا به ثلث جهان خواهد رسید کلیات مرزا بتجاوز
 از یک بیت دست در عهد شاه جهان با و شاه بندگان آید از پیشگاه خلافت به منصب
 شایسته و خطاب مستعد خانی عزامتیا زیافته طفرخان حسن مالک این مطلع

زهد شکم چنگ دنی را در خورش آوری است	تو به من خون مینار ای جوش آورده است
-------------------------------------	-------------------------------------

و خوابه ابو الحسن تربتی مالک این مطلع

باده غم خرمی خشید گل پسیمانه را	سر و مینا سبز و اردو گلشن میمانه را
---------------------------------	-------------------------------------

بجلی بهت بقدر دانی مرزا بر گماشته اند و دقیقه از دقایق مروت فرو نگذاشته
 چنانچه این ابیات مرزا استفا و میشود

کلاه گوشه بخورشید و ماه می شکم بلند بخت نهالابهار ترتیبها حقوق تربیت را که در ترستی باد ز روی گرم تو بوشید خون معنی من ز وقت تو معنی چنان شدم باریک چون قبل ابیات من پریشان بودند تو غمچه ساختی اوراق باد پرده مز تو شست شست گهر چون درین دامن داد	باین غرور که بدحت که ظفر حنا نم در زینیم بود ادریت گلستانم زبان کجاست که از حضرت سخن در نم کشید جذب تو این ملل از رگ کانم که میتوان بدل مور گویند سانس ز داشت طره شیر از روس و دیوانم و گرنه خار نمی ماندی از گلستانم چو گل تو ز لبم سخته بد اما نم
---	--

در هنگامیکه خان موصوف را محبوبه داری کابل گشتمیر مقوض شد مرزا اصائب را نیز با خود برداشت

تقلست روزی سبزه در محفل خان مشارالیه از اشعار خود می خواند و در باب مجلس جوهر تحسین و آفرین از چهار سو نشانار میکرد و ندک که ناگاه گشتمیر که بعلت مشایخته اشتهار میباشست میگوید که شعرا می زمان ما را غیر تبدیل و تغییر حروف کاری دیگر باقی نمانده است که پیشینیان همه مضمون از نگین بسته رفته اند مرزا بدیسه این بیت بروی بر خواند

اهل دانش جمله مضمونهای رنگین بسته اند به بست مضمون نه بسته بدنیسان شما ظفر خان بچندید و بمرزا اصله گرانمایه بخشید

روزی در مجلس همان معزالیه مرزا اصائب و ابوطالب کلیم از اشعار خود می خواندند که خان موصوف ایله فرمود که بیتی در صفت لیلی که زخم دندان داشته باشد طرح باید نمود اول کلیم این مطلع بر بدیده گفت

زخم دندان خوب تر کرد آن لب پر خند و آ
حجت آری عیش میباشد عقیق کنده را

اهل مجلس تحسین آفرین کردند باز مرزا اصائب گوهر این شعر سفت

باشند پیش نشان دندان
نقش که بعد عاشقیند

مجلسیان تحسین و آفرین بلیغ نمودند کلیم تا بیاورده گفت

پیش آفرین جوهریانی که درین بازار اند
قیمت رشته مردن بر بود از گوهر ما

مرزا اصائب بر خود سپیده این شعر گفت

تیره در سبزه که میخواهد کلیم سبزبان
پیش شمع طور اظفار زبان انی کند

کلیم دست بختبر گذاشت مرزا نیز مستعد جنگ شده خان موصوف گفت اخرا این
 عرصه اشعار است نه میدان کارزار و با هم مسلح داد
 نقلست در آغاز طنطنه شاعری مرزا شاعری امتحاناً مصرع متضمن ترکیب
 با مربوط بسته آورد تا مرزا مصرع دیگر برساند مصرع خود اینست
 شعاع گر خاموش باشد آتش از بینا گرفت چه میرزا بدید مصرع ثانیش رسانید
 شعاع امشب از ساقی زبس گریست محفل میتوان روزی که به مرزا خالص که این
 دو مصرع بگو شمشاق فتاده بود شعاع از شیشه بی می می بی شیشه طلب کن شعاع
 و دیدن رفتن استادان شستن خفتن و مردن به پیش مرزا صاحب بر خوانند مرزا
 بدید برای مصرع اول این مصرع رسانید شعاع حق را ز دل خالی از اندیشه طلب
 چه وجهه ثانی این مصرع بقدر هر سکون راحت بود پس گرفتفاوت راه
 من دیوان حقائق بیان

که برنجیر و زلفش نتوان بست مرا
 پرده زلف خموشی کن ز باره خویش را
 گرفت خیل بر پی در میان یمان را
 که درین آینه جوهر تماشا بر خاست
 هر که بر خاست ز جاسسه بر پا بر خاست
 به نشاطی که ولم از سر دنیا بر خاست
 مشعل شاه از کمن لوق که ایان رو
 درین ششمانی مردم رسیده باش

دخشی داد و اوضاع جهان دست مرا
 غنچه سان پر گل اگر خواهی دیان خویش را
 احاطه کرد خط آن آفتاب تابان را
 نه خط آن از چهره آن آینه سیاه بر خاست
 شب که صحبت بیدار شد زلف تو گذشت
 بیخ مستی ز پی رقص خمیسه و از جا
 زینت خود ساخت دولت بر چهره پروردگر
 بازار از نگاه گیر سدیق سلوک را

از خار زار تعلق کشیده و دامان باش
 قد جمال نسیم از بارشست شمر است
 شبنم نیک و بد روزگار کار تو نیست
 کدام جامه بیه از پرده پوشی خلق هست
 ز بهلان تو اسبج این چنین صائب
 سبک پیشم تو از شیوه افوا شده ام
 اگر چه نیک نیک خاک پای میکا نم
 جدا شو از دود عالم تا تو را فی از خدا بود
 افشان خال بر رخ آن دلربا بین
 تا رخ از باد گل رنگ بر افروخته
 من کجا عبیر کجا امی فلک القمان
 عیش و زشت دران مفضل روح افزا
 کرد کلفت نه نشیند چنین در بر
 چشم از آن حسن جهانگیر چه اورا کند
 سر خم کشید درین راه بنجاگ افتاده
 صائب از هر دو جهان قطع نظر است
 ز سلب در حجابی تا نظر بر مدعا در
 اگر بے پروه خود را دیده باش
 باس شدم صد جا کست زینم

هر چه میکشدت دل از آن که بران باش
 غم قبول کن سسر و این گلستان با تر
 چه چشم آینه از چوب زشت حیران باش
 پیش چشم خود از عیب خلق عریان باش
 مرید زمره کما فط خوش الحان باش
 سزای من که زیگانه آشنا شده ام
 عجب که تشنه بمانم سفال ریگانم
 که در دور و دور بسیار با مخلوق آشنا بودن
 در روز اگر ستاره ندیدی بهانه بین
 جگر لاله عنداران چمن بوخت
 همین داغ بسوزی که مرا سوخت
 که قد شیشه می بای و ساقی جامی
 که بود دست فشان سر و سبی بالای
 در جهانی جفت در جلوه کند در یامی
 که به افشا و گی سایه کند پروای
 اگر از جانب معشوق بود ایامی
 نکردی آشنائی خویش تا یک آشنا و اگر
 گل از فردوس اینچا دیده باش
 که در خلوت بود چه دیده باش

۲۰

نماند و حشت بنون را بیده آهوست	که پیش و حشت من تذکره زانوست
شیر مینه مسافری میر صید کی نظرانی بسندال سپید آید روزی که جهان آید ایسکم بنت شاه جهان باو شاه برای سیر باغ میرفت میر نکور از بالاسه بام این مطلع باو از بلند بر خواند	۲۹۲ شیر مینه مسافری میر صید کی نظرانی بسندال سپید آید روزی که جهان آید ایسکم بنت شاه جهان باو شاه برای سیر باغ میرفت میر نکور از بالاسه بام این مطلع باو از بلند بر خواند
برقع برخ افگت بر بزمش	تا نکست گل جینته آید بدمش
بیکم بشنید و پانصد و پیم بخشید مننه	
درین باره نشد فرصت انقدر بار تنها گاشته بیوز با نم بکام برند حسن سنگین دل چو خواب طرح بیداد بلاک بگمانی های آن نامهربان صید ز غیر می کشم از دست بکیسی صیدی در جهان بود ازین پیش نشاطی اکنون بی شافی نگزین یار چون دو چشم باش صیدی بدخوی ستمکاره و لیکن بنیان عشق من کرد ترا شهرو حسن تو مرا	که بسم ترانه طبل کسیم سینار چون رنگ گل شده است شرابیم پیام عقد و چون بی ستون در کار فراد گنجد که می بیند سر شکم راو که با نم نمیداند تحملی که ز عشوق خویش نتوان کرد ما کافات کشت عشرت آن یازانم همخانه ایم و خانه بسم راننده ایم که گناه از دگری باشد و از ما هر دو سوالی همینم از چه تو تنهار بنج
۲۹۵ شاعر تبهر کاسب حکیم محمد کاندل صاحب دیوانی پر از طرب و یال بس داشته روزی میر صیدی برای دیدنش رفت حکیم در خانه بکار می مشغول بود و دیوانه بعزت تمام مانند مصحف مجید بر رعل نهد و میر کاتب و دو نگار سے کرد و رفت چون حکیم از خانه بیرون آمد شنید که میر صیدی آمده بود بمیر سامان گفت که تا آمدن	

بمطالع و دیوان من مملو نامی بود این قصید آن بچاره را چند تا زمانه زد این ماجرا برین
 روزی بدر بار دو چهار شد ند حکیم ندر خواهی کرد و گفت که چرا زود برخواستید
 تا آمدن من استخفا نکشیدند باری دیوان در اینجا نظر در آمده باشد میر گفت
 یکد و صفح خوانده ام اما عجب انصاف است که شعر شما بگوئید و صلوات میر سامان بیا

خط سبز آفت جان بود نسیب انتم	دام در سبزه نمان بود نیند انتم
مار انجدای خوشین راهی نیست	در خلعت شب نور شهنشاهی نیست

حرف انصاف

۲۹۶
 آفتاب شرق و یمنذانی شاه شیبها که الین کرمانی در زمان پادشاه سلطان محمد
 خدای بنده وزارت اصفهان داشته و بهت به تربیت فضلا بر گماشته و در
 نصد و هشتم و هشت از دست یوسف خان افشار قتل رسیده این باعی ویراست

دل و دوش که ذکر تو ست مگر سپرد	هر کس غمت شکاستی مری میگرد
میگرفت و فابینه از جور تو سنگ	غم از ستم تو خاک بر سر میگرد

۲۹۷
 چاه نشین گوشه سخن سراسی میر نظام الدین ضعیالی معاصر جامی بوده و کسب
 کمانگری می نموده این مطلع ویراست

سر مه را که بود منت غیر می همراه	کور باد آنکه کند چشم بدان سر می راه
----------------------------------	-------------------------------------

۲۹۸
 بدر آسمان نیکو نهادی شاعر شوخ طبع ضعیالی اردو با وی بنزاع بیباک
 بوده و مردم را از صحبتش تنگنگی روی نموده ویراست

ز کس بد در چشم تو میل شراب کرد	است آسپهان فتا و که کبسال خواب کرد
--------------------------------	------------------------------------

چشم

۲۹۹

۳۰۰

۳۰۱

۳

خوش انصاعت که آید شوخ ستمشیر کین با او

رقیبان جمله بگریزند من بستم همین با او

پهلوان عرصه پرشوری ملا حقی نشاپوری ای بی باکان روزگار خود بوده و سعادت زیارت بیت الله حاصل نموده ویراست

چو سر کجاست ز اعدایان و آوردوم

یسری بجالم دیو استنگ بر آوردوم

رستم عرصه نیکو بیانی میر محمد قاسم ضعیفی ستمانی از خوش خیالات عرصه بوده ویراست

بمیر پیش آن فرکان کرد وقت خورید

اجل ز دوست و پارزد بلا و اضطراب افتد

جان جهان نیکو بیانی مولانا ضمیر می اصفهانی ز مال ضمیر باب بوده و پنداشاه عباس

ماضیش ضمیری تخلص نموده بسیار خوش گوشت این چند بیت از دوست

تغافلای من از خنده لب بیهوش جانان

گردد قریب و عده روز جزا بود ز تو

مشکل شده کارم ز تو در دلم نیست

خوشحال اینک دید ترا و سپرد جان

ای نوشش آن منتظر عده دیدار که

حیران شده ز لذت دیدار نباشد

فریاد از آن لحظه که در دلم آفتوخ

پو بر خیزم ز خواب ناز بومیند و می رویم

که هفتنامی محتاجان محل سازد که کار

سوی بدن که آورد جان که نیر پای را

اگر نه از درد دلم مشکلم اینست

اگر نشد که بجز که ام و وصال عیبت

بر سرش آبی و از شوق ترا نشناسد

ندان مانع نظاره من یار نباشد

پرسد ز من قوت گفتار نباشد

ببانه چشم بالیدن کند تا نگر و حویم

بزار رنگ کردی بصد انفعال پست

دانی حقائق روشن بیانی مولانا صیالی از افاضل عالی قدر بوده و در سال

بزار و چهل و چهار هجرت نمود از دست

در گوشت عرکت آرمدن خوشتر	وز نعت خلق پاکشیدن خوشتر
ز نهار ضیاء علاج چشمت نکنی	ادتماع زمانه را نذیدن خوشتر

۳۳

محل الجواهر با صرة نکتة وانی ملاصیا و الدین اصفهانی خلیق با صفا بود و در این
عسم سیمان مرزا ویراست

نه از نازت که حرفش باب پیشنا کرده	سخن اخوش نمی آید که از آن بهما جا آرد
بهر که یار شدم تا با خست یارم	بزار عیثم اگر هست این هنر دارم

۳۴

مهر نیر مشرق منوی میر نصیبانی	دلبومی خوشگوست این مطلع از دست
بد و حسن تو هر کس که بود بمنون شد	ستم تو کردی و بد نام دور کردون شد
نشسته در طلب دلربایی نویشتم	چو چشم سیرم اما بجای نویشتم

حرف الطائر

صاحب اشعار و پسر بن شاه اسمعیل شاه طهماسب لفظ و دوازده امام
تاریخ رحلت اوست و این مطلع از آن خوشگوست

۳۵

زلف سر برده بگوش تو سخن میگویی	سر بر حال پریشانی من میگویی
ز تبریزی بجسند چیزیکه سینه	همان هست که تبریزی به سینه
سگ کاشته به از کار قسم	با وجودیکه سگ به از کاشتی
چون سپرخ فلک در اضطراریم همه	در محنت و غم بیخ و تابیم همه
از بهر دوزخه عمر یار عزیز	بنگر که چگونه در خدا ایم همه

۳۶

سوغت عشق بتان طاهری ساکن بان ملاطی صبر شاعر جوانی که بوده گاهی
اشعار جلالا خواهر زاده خود را بنام خود می خواند بان سبب مطنون نیز بسته

گویند یکی از علایان شاه عباس عشق و شته روزی دیر با بجره بر دوشاه اگاه شد فرمودتالپ و دندان و دیگر اعضایش بسوختند و این حال این مطلع گفته	
آنکه دیم بوس سوختن مایس کرد	کاش می آمد و امروزه تا شام میگرد
خون شد و لم ز غصه و آن غنچه اسید	با دیگران شگفته و با من گرفته است
علی بنده معشوقه نکته انگیزی ملاطوفی تبریزی شغل زگری داشته و تمام نصیحت بوس کبیا و در پاخت صاحب تذکره و در بو است	
آنکه جان تعبیه و صورت دیدار کند	جلوه کرد که چون صورت دیوارم کرد
ملاطاهری پردمی اول بخش و وزی میکرده آخر یکسب کتابت بسر پرده از دست	
آنکست به عشق چو بر ابروان نهاد	یتری برای کشتن من در کمان نهاد
بلبل گلستان نکته ایجاد می بودا ملاطاهری استر آبادی سخنور گرامی است و معاصر مولوی جامی خوشگوست و این مطلع از دست	
خوشتر عشق گرم روز و زگار نمیست	مرا به نیک و بد روزگار کاری نیست
شاعر معانی مکاسب حکیم ابوطالب تبریز است از اطباء شاه عباس بوده وطالب تخلص می نموده این مطلع ویر است	
یار باغیر و غم عشق در آغوشم بود	مرگ صد بار به از زندگی دو ششم بود
فرمان روای مالک معانی و کتاب بلبل گلستان مشهور ملاطاهر اوزرمان شاهجهان با دوشاه بنده آمده و در خطه کثیر حنیت نظر باید امن کشیده و با شاعر حلیت نموده از دست	
یوسف از خلد به بتان زینوار است	در نه خود داری او نیز کم از زندان است
ما خانه زاده ام باید بعد مردن	تا بوقت ما اسیران غیر از نفس نه باشد

۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱
۳۱۱

<p>جدید شکنت دل بعد فغان افتد توان گلی که شبها ز دیدن چراغ خشت خوش آن ساعت که بزم آراشینی بر لب چو میانش بنیم و پیر می بستم و ز می آید</p>	<p>چو گوید گنج ابلا می زبان افتد تدر و با نچه طویر از آتش میدان افتد خط پشت لبست چشم قدح زگر و ابرو جوان نکسیکه افتد و رول از یاز مو</p>
---	---

۳۱۲ شاعر و الامتاق محمد طالب المشهور به طالب علمی بر او بحاله زانو حسیکم
 و کتابی اسبج است که استناد و مواصائب بوده چنانچه حکیم ابن رباعی در مرثیه این گفته

<p>فرزند عزیز طالب خوشم رفت من بودم آن عصر زور عالم خاک</p>	<p>زین واقعه حاجه بال از چشم رفت خاکم بر سر که انهم از چشم رفت</p>
--	---

القصه طالب بنند و بلند رسید و در فرست شاه جهان کامیاب گردیده و پیر است

<p>بوتن بویا کند گلهای تصویر نمایی را فایه وقت دل و دیده ز طوفان شرک اوراق کند که بستی کند میرسد عشق را بر سر بالین من آید عجز بقبل این فغان گشت سبک است است مانع ریزش آن گریه نید انم نصبت اهرم کن ای شرم نبر و یکی ان کو فرود بزم دل بد امان مرگان چه بیند مرغ عشقین دام زلفت باعث راندم از بزم جبهه مار بنود</p>	<p>بیا بیدار سازد خفتگان بخش قالی را که چکد آب در استخوان و در خانه بیا ذوقیکه و پیاله بود در ساله نصبت کین طبیعت که مشهور همین قد است بگم چو چشم تو شمشیر و کف دست است که بگر بر مژ می آید و پس میگرد شاید ببلبل یا ز من دست بشوید بنا که چو آواز پاسک در آید معصوم بر مرغ تصویر بسند و و ز کس این و بودن من کار نبود</p>
--	---

۳۱۳

<p>که من بسیار مجویم هم آغوشه نمیدانم برناوک مره چشم زره ساخته تا هر چه گفتی از تو کرر شنیدم دوستدار الم و دشمن راحت باشد چین فلکدن چین نیک شهادت باشد</p>	<p>بسوی خویشتن از لطف گستاخانه کش دهم تا کمان تن هم آغوشه زه ساخته ای کاش گوش بستم احوال شد چو نیم ای خوش اندل که هم آغوش جرات باشد مرود وقت فرود آمدن تسبیح بسر</p>
--	--

تقلبت از دلمک جرعه عظیم بوجود آمد و بود سلطان فرمود تا جلا و تیغ تیز
 بر آهخت و دلمک مضطرب بود که بر خوی سلطان اعتماد داشت یکی از ندمای
 مجلس گفت که ای نامرود اینچه بیکریت گفت اگر تو مردی بیابجای من مشین
 تا من بخیزم سلطان بخت دید و از سر گناهایش درگذشت

مولانا طاهر می بخاری شاعر خوشگوست از دوست

<p>بسیار غنچه از جگر خون کند کس از دل چکونه مهر تو بیرون کند کس</p>	<p>تا آرزوی آن لب میگردن کند کس خلق ملائم کند و من برین که آه</p>
--	--

<p>پلی یکجا برو کسی مرغ شب پریده را</p>	<p>شاعر و امیر شاه طاهر از ساوات انوندی سلطانیه بوده و میر است جلو و زلفن شاد بی پردول رسیده آ</p>
---	---

ماهر امین نیکو بیانی ملاطوسی خراسانی شاعر نیکو و شگاه بود و معاصر پادشاه ویرا

<p>کار فرمودن نشاید مردم بهار را ما بگر نخیسته از شرم رفت شهر بشهر</p>	<p>مردم آزاری مفرمانگر سن عیار را ای لعن و رخ توفته آشوب بدبر</p>
---	--

صاحب کلام بر کیفیت شیخ سیف الدین طبیعت از تیز طبعان معنی پرور
 بوده نیکو استداوست و ساکن قصبه المور من توابع اکبر آباد این و طبع ویر است

خوش غلایضهای این شمشیر در لباهاست	که نگه وزویدن و که شوخ چستی برکاست
لباس صالحان و شیشه می در فضل و ایم	چو تاک از سبز پوششها سر و برگ و غل و ایم

حسرت الطاهر

نقطه دائره فضائل آبی مولانا طهریه المبین فاریابی در فضل و بلاغت عاقل
 و در فنون فصاحت شهره آفاق مداح اما یک قزل ارسلان بوده چون بطرف
 سیر و راهندان افتاد و روزی بدین قاضی القضاات خواجه صدر الدین
 عبداللطیف رفت و سلام کرد و خواجه التفات فرمود این قلعه بدیده گفت
 برو می بخواند

۳۱۵

بزرگوار او نیاندارد آن عظمت	که همچو کس نرسیده بدین سزاوار است
بن نظر تو بیاری کن از آنکه بفضل	و لم یلبسوی حوران میبکند بارش
تو این سپر که زوینا کشیده برود	بروز عرض مطالب چنان بیند آید
که از جواب سلامی که خلق را برت	بیج مظلمت و دیگری نبرد ازت

چون خواجه این قلعه شنید و غدر خواست بر احترام پر و اخت اما طهریه و لکن او
 نشد و راهی بگشت دبه بر نرسیده و عزت گرفته در سال ششصد و پنجاه
 رحلت و زید و بهما تاجخانه پهاوسه آرمیده

شرح غم تو لذت شادی بجان	شایب تو طهریه شکر و روان و بد
زلفت بجا و وی ابرو هر کجا بویست	و نگه چشم ابروی نامهربان بود
نه کسی فلک نهد اندیشه زیر پای	تا بوسه بر کباب قزل ارسلان و بد
بیمار نرسد تو که باطل بچون است	تن در هر نیم تاول بیمار نشکند

۳۱۶

<p>هر کجا تا زود بخند و لب گل رخساری عشق بازی بهمان کار چون بیکار است تا کی بنم تو رخ چون شوید دل رحم آرزو آسمان سنی بار و جهان ای نوبت تو که نشسته از چرخ مهر آوازه نوبت بهر کس بر ساد تا خاص خدای از دل و جان نشوی شیران جهان پیش تو رو بر کرد</p>	<p>بزرگم بشکند از خون جگر کارانی که جز این کار ندارم من شکل کار آوازه فراق تو بجان بود دل بخشای که از زمین نیر وید دل لی نوبت تو صبا و غم عالم نشسته لیکن مرسا و نوبت از تو بکس بر لب مقرر مرد میدان نشسته کرد تو سنگ نفس را بفرمان نشسته</p>
---	--

۳۱۸

شاعر با هر چه کلام طاهر معنی یاب بیدیل بوده و ساکن جمله اردبیل
 کسب زرگری به عاقل میکرد و سخن سخن نیکو او است این چند شعر در زیر است

<p>مغفالی جوهر فانی زیاد و تابست جمال در دست بیدن نشود و چشمه نیافتم که سر رشته در کجا پیدا است در کام و زبانم الفت الله دست انگشت شهادت هر قرگانه</p>	<p>بسی که نیست من آلوده عمل با او نیست شکل شسته بچیدان سنی شده است که آه من کاشیدن نمیشود است زمین جاده در ایشرو حدت زهین با کلمه لا اله الا الله است</p>
--	---

۳۱۹

ابرنیسان امیر گهر زیمی فاضل کامل ملاطهور می تر شیری و اما و ملاطهور
 و معاصر فیضی بوده و عادل شاه با و شاه و کن بهلاته گرانمایه اش هر قر از بود

<p>میکنم لاغری خویش بعد پرده نهان بظن هر از سخنان گریه بوی خون آید</p>	<p>تا نمایان نکند فرسیده چندی در راه نگاه بهمانی ننگ ای عروت آلودت</p>
---	---

کشد تیغ ستم بر جا علم بلا و بجز انش ای کعبه رو از نماره کے رة تہ گاہ بس مشکلت حال دل ناتوان من	ز خون تار و ز محشر خاک جو سن اللہ ان ارد خشے شدہ نعلین و معیلان گلہ دارد افتاده مرگ ز چشماک بہ نبال جان کن
--	--

حرف العین

۳۲۰

قدوہ اولیای کبار شیخ فرید الدین عطار قدس سرہ تولد شریفش در سال
پانصد و سیزده بعد سلطان بودہ گویند در او اہل شیخ در نیشاپور دکان عطاری
داشت روزی فقیری وارو وقتش میشود و سوال میکند شیخ از آنجا کہ مشغول
خریداران بودہ بجاوب وی گفت ای عطار کہ مردن فراموش کردی
شیخ گفت تو یاد داشته باشی گفت بلی مگر کہ من یاد دارم این گفت پیش
دکان دراز کشید و ہماندم جان بحق تسلیم کرد و شیخ را حال دیگرگون گشت
دوکان را بتاراج یغمانیان داد و فقیر شد و بہمال رسید و خرقة از شیخ محمد الیگز
بندادی یافت گویند در نظر شیخ گرمی عشق بہدی جلوہ گر بود کہ ہر طرف کہ بصر
میدید آتش در میگرفت چون چنگیز خان نزدیک شہر شیخ رسید اہل آن وہا
آمدہ التماس کردند کہ بیک نگاہ جلال حضرت آن ظالم سجاک سیاہ بر او بشوید
و خلق خدا در امن می ماند شیخ فرمود تا دیر امتقابل لشکر چنگیز خان بردند
کہ شیخ بنظر تہر سومی لشکر دید سر موہبچ یکی گزند رسید گفتند پاسخ فوجش سوخته
نمی شود شیخ گفت بگردانید مرا کہ خواہش خدا ایتالی دیگر است آخر فوجش
در رسید و قتل عام کرد شیخ نیز بہت ترکی گرفتار شد کہس از مریدان شیخ
پیدا شدند کہ ما زربوزن شیخ میدہم بہتان و بکذا آن ترک از شیخ پرسید گفت

بگیر که باین معنی از زم آخر رالی و امن کا ہی آور دو گفت این را بگیر و شیخ را
 بگذار ترک گفت حالا چه میگوئی گفت بگیر که پیش ازین منی از زم آن کافر به شفقت
 و شیخ را شهید ساخت من نفحات کلامه

<p>بر خاک عجز میکنند عتس انبیا عشق در بند استعارت نیست که ازین خوبتر تحب است نیست گم گشت در تو هر دو جهان از که جوت آنکه بلندی دهد باز تو اند خاکند یا چون حیران بانی یا نداری باو بر بد زبان بیزبان پنهان گفت چسبندیکه حب منی بود توان گفت از پای قتاده سبگون باید رفت خود راه بگویدست که چون باید رفت سنی پیر جوان بر روزگاری خیزد ترم که میان ما غبار می خیزد</p>	<p>بجان نمانی که صفالتش ز کبریا سخن عشق جز اشارت نیست عشق استبان و خویشش ابفروش روی بر نشان محض نشان از که جوت غره مشو که ز چرخ کار تو گرد بلند که بگویم آنچه از اندیشه بر جان نیست جانی که بر من قصه جانان گفت ماکلی گوئی که حالت عشق گوئی که مردی میان خون باید رفت تو پای براه در نه هیچ گویی پرس فریبجو نیست بشهر مایه می خیزد من خاک تو و تو میدسه بر باوم</p>
---	--

سابق باو باقی شیخ محمد الدین عراقی خواهرزاده شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین
 سهروردیست فاضل دانشمند و عارف ارجمند بوده در همان سکونت داشت
 در انجا عرضی بود با صفا و درسه علیا طایب علما را درس گفتی و بعد از آن زمان
 نقلست روزی جمعی از قلندران بدرسه او وارد شدند و خدمت او را

۲۱

بتعلیم تمام دریاقتند زمانی در آن بقعه آمدند شیخ فخرالدین درویشان را
 دعوت کرد در میان ایشان امر وی بود صاحب جمال ناگهان نظر شیخ بر او
 افتاد و در آن آرزوست و او در بی صبر گشت مدت چهار روز و تقش آن پس قلندران
 ضیافت کرد و یکی ترک تقسیم و تدبیر نمود قلندران از حالتش مطلع شده از آن
 بقعه برآمدند و راه خراسان گرفتند چون یکدوم منزل از بهمد آن گشتند شیخ
 فخرالدین بی صبر و بی طاقت گشت و بدنبال درویشان و دید و بدیشان رسید
 آن قوم نافر جام آن نبود الا سلام بر ابی ترام یافته بیک زبان گفتند که آ
 محمد و هم قوم و بزرگ و خوش باش و با قلندران او باش ابرو تراش میان
 ما و تو هیچ نسبت نیستت بدینیا و دوستی رو نماید گم رنگ ما گیر و
 کسوت ناپسندیری ریش و ابرو تراشی انگاه در صحبت ما باشی شیخ را
 چون دل از دست رفته بود با خاطر تمام قبول کرد و ریش و ابرو تراشید و کسوت
 ایشان پوشید زمان زمان محبتش زیاده میشد و بناش سخن میباش تا سیرکنان از آن
 خراسان بحد و ملتان رسیدند و در خانقاه حضرت شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره
 وارد شدند چون نظر شیخ بهاء الدین شیخ فرید الدین افغان و شناخت و هیچ اظهار نکرد
 دو روز قلندران مذکور از ملتان سافر شدند حضرت شیخ خواست که شیخ فخرالدین را
 از آن بلاجات و بد و بسوی خود کشند زمانی شامل شد ناگهان عیار عظیم و باد مند بر جا
 چنانچه روشنی تابایی و جمعیت قلندران متفرق شد و سر شعله بت ایشان گسخت و هر یک
 بطرفی افتاد شیخ فخرالدین باز ملتان رسید و بی قصد بر در خانقاه حضرت شیخ وارد
 گردید آنحضرت را بصفتی باطن معلوم گشت که شیخ فخرالدین بر در خانقاه

ویرا اندرون طلبید و در کنار گرفت چون سینه شیخ فخرالدین بسینه شیخ بهارالدین
 کرد با سپید خیالی آن قلند بر بچه که شراب او بود با کل محوشت و بجای محبت او
 مودت حضرت از آن ای بد بجه کمال متعلی گشت و بلباس حوض خاص مشرف فرمود
 حجره همین نمود که در آن مشغول باشد و چله اول حالتی بر و طاری شد و در آن حال
 عسری گفته که این بیت از اوست

نخستین باوه که اندر سبام کردند چو خود کردند از خویش افاش	رحش مست ساسته و امم کردند عسری را سپید بنام کردند
---	--

آخر از عثمان مراجعت نمود و در سال شصت و هشتاد و دو شوق راه آخرت پیورده منجی بود

بسید بیل بیدل گل دفا دار است ره بی جمال تو رشک بتان یغاسی حجاب ویتو هم روی نشت درجه حال بدوان کعبه فتم جسمم بهم ند او ند رخ تور از همه عالم آشکارا کرد از آن خوشست چو بزانه گوش جهان بود آیکه خرامان زورم باز آسای گفتم بود که بیایم چو بجان آئی تو دل بر تو ویم ز غم بد اندیشان را گر عمر من اندر سهر و کار تو شود	ولی و فائز شایه می که باز است وصال تو بهوس عاشقان سوود است نمانی از همه عالم ز بسکه پیداست که بردن در چه کردی که درون خانه است بی عجب نبود ز آفتاب غمناک که هیچ دم ترنم نا تو از منم بنواز کرده ز کار فرود بسته با بهکشا من بجان آدم آخر تو چرامی نمانی در تو بزم ستیزه ایشان را مهر تو میراث و سهم خویشان را
--	--

قدوه اولیای کرامت آیات خواجه عبدالقدس مشهور به عین القصاصات

ذات پر کمالاتش از اقرابان منصور علاج قدس سر بوده و اکثر اوقات بصحبت با اطا بر عریان رحمة الله علیه صرف می نموده گویند پاوشا هست را پس فوت شد فضلاء شهر را فرا هم آورد و گفت بگوئید که این حدیث اولیا امشی کا نبیای بنی اسرائیل غلط است یا پسر م را که مرده است زنده نمایند که عیسی روح الهی است اسرائیل بود که مرگگان را زنده میکرد و الا همه رگرون میزنم همگی بگرداب تفکر فرو رفتند و مهلت سه روز هم هستند پیش عین القضا آمدند و احوال عرض داشتند آن جناب فرمودند باز دشمن من خوابید گفتند چه مجال القصة آن حضرت بر سر گور بادشاهزاده تشریف برد اتفاقاً آنجا سه گور بود باگشت شهادت بطرف هر سه گور اشاره کرده فرمود قم با ذی قم با ذی قم با ذی قم با ذی بر سر مرده از ته گور برخاستند خان سلطان گفتند از این خطه قم با ذی دعوی الوهیت ثابت میشود حدیث بعیت لازم است پس آن حضرت را از درخت در آویختند و پوست از تن برکشیدند و در بور پامی لفظ آلوده چید و بسو در روز قبل ازین واقعه رباعی گفته در کافذی چید مهر کرده یکی از فریدان خود پرده بود و آن نیست

<p>بامرگ شهادت از خدا خواسته ایم گردد دست چنین کند که ما خواسته ایم تا بادل من عشق تو آینه نشد از غنچه آبدار اشش یارب ابلیس جو بر آدم و حوا بگریست</p>	<p>و آن هم لبه چیم که ما خواسته ایم ما آتش و لفظ و بور ما خواسته ایم صد فتنه و آشوب بر آینه نشد ما چشم زدم خون دلم رنجیده شد بنشست و بهای نامی بر خود بگریست</p>
--	--

اہلیت من بہین کہ اہلیت کسیت	انکہ بزبان حال با اوم گفت
یو اہلہ چشم جان را ویدن - بیر حمت پاگرد جہان گردین	امام است حق سگالان بابا عمید الہد چشم نالان ذات پاک اواز جہ کہ او ہیاست بسیار کسان متقدش بودہ اند
مقرب بساط بارگاہ احد شیخ علاء الدین ساکن اووہ از جملہ اولیا بودہ و علا تخلص نمودہ من دیوان فیض ترجمان	یار سپہ خوش است بید بان خندیدن بنشین سفر کن کہ بنایت خوبست
ندانم آن گل رعنا چہ رنگ بودارو کہ مرغ ہر چینی گفتگوی او وارو	مکات محمودہ معانی شیخ عماد الدین فقہ کرمانی گویند ہر کہ در خانقہ اش می آید اشار خود بر عرض میکرد و التماس اصلاح می نمود لہذا طہرفہ سخنان او را ابالی کرمان گفتہ اند کہ سچ عیب ندارد مردی صاحب کمال بودہ وقتیکہ نماز گزاروی گریہ اش نیز با اولیای قیام و قعود ہوا کردی شاہ شجاع ازین معنی بنایت متقدش گردید خواجہ شمس الدین حافظ شیرازی درین باب شہسزے گفتہ کہ این بیت از است
ای کباب خوشخرام کجا میردی پاست	غره مشکو کہ گریہ زاہد نماز کرد +
انقصہ کلام عماد ٹھینا پانزودہ ہزار بیت بودہ باشد این چند بیت از جملہ ثبت سے شود	توپند از کہ ہر گوشہ نشین بندار روہت نیست درویش گر کند شرم
ای بسا خرقہ کہ ہر رشتہ او ناریست ہمیشہ بانگ سگاند در فقامی دوروست	

۳۳۳

۱۲۱

۵

انکہ کلام عماد ٹھینا پانزودہ ہزار بیت بودہ باشد این چند بیت از جملہ ثبت سے شود

غنیچه و ذن من بیاتنگه لی مایه بین

پیتو بنوز زنده ام سنگدلی مایه بین

۳۲۶

اوزنگت یب کیشور فنون فضائل علامه الدیه زکمه بیان سر آمد سلاطین

اولی الموزم عالمگیر بادشاه بن شاهجهان تاریخ تولدش آفتاب عالم است

چون در عمر چهل سالگی بر سر سلطنت جلوس فرموده می بران اغزوده

گفت آفتاب عالم تا بم

نقطت شیخ از منصب داران عرضی کرد که امید وارم که تمام

موضع کلوره در جاگیر من تنخواه شود بادشاه این بیت دستخط کرد

کافی که بر کلوره است آن کان بکنند

باقی هر آنچه ماند آن شیخ را او بده

چون فرود بر سر رسید مقصد بیان استهزا کردند چون کاوش را از کلوره

کنند نام عضو تامل باقی ماند شیخ خفیف شد آخر تصدی گفت که غرض

بادشاه اینست ببت هزار دام از ان موضع کم کنند و باقی بجا گیر شیخ

و همچنان که دند تسلی شیخ شد القصه این رباعی که از کلام عالمگیر ثبت میشود

دیروز پی کلاب میگرددیم

پژمرده کلی بر سر آتش دیدیم

گفتم که چه کرده که سوسندت

گفتا درین باغ و سمن خندیدیم

۳۲۷

صاحب شکوه نیکو بیان **عبدالدخان** اوزنگ بادشاه نوران بود

خونگوست و ازوست

قسم ماه جهانسوز خود که پیوزم

باتشیکه سندر حرین و درین بیت

۳۲۸

راکب مرکب نیکو نهادی سید **عبدالحق** استرآبادی جوان خوش لب

و خوش محاوره بوده و در باره قاضی خوجان که بصد زبان خرمی بر شوق

خدمت قضا گرفت بود این قطعه بتوست گفت و شهرت یافت	
بسی سبکی سبک و شخصی ز جوان	که قاضی شود صدر رومی نمیشد
بر شوت خرم داد و قاضی شد آخر	اگر خسته بود قاضی نمیشد
تخلصت ملائی نظریف شاگردی رامی گفت خرم بود سنت آدمی کرده ام	
کلامی بشنید خرم و زر سے آورده بلاگفت که این را هم آدمی کرد ان ملا	
خرم و زر بگرفت و بکار آورد و کلال بعد مدت معهود آمد ملاگفت ویر رسید	
خرت آدمی گشت و علم خواند و قاضی فلان جا شد رفته برو با خودش برو	
پالان با خود برداشت و برفت چون آنجا رسید قاضی را با عتقشام تمام دید	
از دور گیاه سبز نمود و گفت بیا قاضی گفت این خرکیت گفت تو خر منی	
و برو در تجاهل سیرنی زر بلا و اوه ترا آدمی گردانیده ام اینک پالان تو جهان	
و چشم قاضی تاریک شد از سوائی اندیشید ویر اراضی کرده باز گردانید	
۳۲۹	مولانا عازمی بسیار خوشگو بوده است چنانچه ظرفا ویر اسلمان ثانی می
بناسبت حسن کلام و ضعف بصارت قبرش در همانجا است این مطلع ویر است	
بسر خم که بیایم بدر از بیخسانه	تا بان دم که مرا به نشود پیمان
۳۳۰	مولانا شمسقلی شاعر خوش بیات بوده و ساکن بلده هرات این چند مطلع جبت
کتابه سرای سلطان ابوسعید میرز گفته و پسند افتاده	
منظر یک طاق چو ابروی دلیرت	از خاک برگرفته و آرای کشورت
۳۳۱	شاعر سالم مولانا عالم از دانشمندان بهیق بوده و مولوی حاجی مطلق بسیار پسند
نیت گلگل غرضش کتاب مورا از و حتم	هر طرف حلقی برویش چشمه را و حتم

غنی چمبریل از برق بجلی سوخته است	میت آت سید پیش چشم گزیده است
گورفتی غمی بروشتی از روی جان من	نگندی غمی بسیار قیغ زرد و کوشان من

مولانا محمد علی از کتابان مشهور و معاصران سوکوه مذکور بوده خوشگوست غمخیز ازوست

۳۳۳

قبله اهل طایفه خیز رخ جانان نبود	بر که رو تا بد ازین قبله مسلمان نبود
----------------------------------	--------------------------------------

سلطان سید ریخته انی مولانا محمد علی خلد سانی صاحب طبع ریاست
ر معاصر سلطان حسین میرزا ویراست

۳۳۳

آه فریاد که آتش شدم از یار جدا	چرخ بد مهر مرا ساخت ز دل در جدا
آه و صد آه رفیقان که بعد حسرت دور	دل جدا شد ز من من شدم از یار جدا

مدرس مدرسه معنی شماری مولانا محمد علی بخاری از نشانیان نام تلخیان بوده مطلع ازوست

۳۳۴

این تمام سو بود بر تن برگزنده ما	سوخته ایم غمی زود و دور بجز بنده ما
----------------------------------	-------------------------------------

شاعر سخنندان محمد رضای عثمانی از سکنه تبریز است و صاحب طبعش گهر بریزوست

۳۳۵

قد تو دیدم و سرد چمن ز یادم رفت	ز بیت مصرعه بر جسته بر ز یادم رفت
ز چشمت اینک گاهی سیکشایم بهمال او	نگاه از حسرت رویش گریبان پارسیان او

واقف و تیره خوش خطابی محمد بنی عیالی از یاران میر غمی حضور می بوده و
بر تبه مصاحبت عادل شاه رسیده بود بعد نوشتش عازم خدمت اکبر بادشاه
گردیده و بعلتی در قلعه گوالیار هفت سال محبوس مانده اکثر اشعار در باب
استخلاص بجناب اقدس عسلی ابلاغ داشته از جمله این رباعیست

۳۳۶

در بندشمان باد شسته می باید	شکر کس صاحب سپهر می باید
من فوجم سگم چه در شمارم چه کسم	زند ان ترا شهنش می باید

۳۳۷

<p>چرخ چرخه نمانی غیب تا نمانی</p>	<p>نه مرد شیوه و نبی نه مرد نیاسی</p>
<p>یاران مذر کنید که آتش بلند شد تیشم بر سر زده مرغی دل فریاد بود دل میری ای شوخ بنگه گر امروز</p>	<p>مولانا عالمی در آن جزوی در شیر از میگزارانیده و در عهد شاه طهماسب پای سخن سبخی بدرجه عالی رسانیده از دوست</p>
<p>چشمه دارم که ز محو منی من باو کنی بند گشته ز غواره اگر میسبب آتش چه کرد خانه خسته ای که در بهر آتش</p>	<p>ان ترک آل جامه سوار سمن شد بدیدی که ستم و سر بفسر یاد بود با جامه گلگون شده جلوه گر امروز</p>
<p>یوسف معنی آفرینی ملا سحر می قزوی از باران میرزا اشرف بهاست و این مطلع از است</p>	
<p>بچه اندیشه ام از خاطر نماند و بسوسه بر آن لطافت کردن مگر که آب بیست بزم پریشش بر که دید چیران شد</p>	<p>بزم ترتیبی باوه چو بنیا و کنی ساکت ناکت صاحب جدمی مولانا محمدی ساوچی بوده بسیار خوشگه است این چه بیست</p>
<p>موسس اساس نیکو میان فاضل کامل علمیه اکافی بخدمت شاه ابوالحسن ابوچو میگذرانیده در چو و منزل زبان و بازی و شمشیر و خواجیه سلمان بن قلیه و جوانی گنگ</p>	<p>بنهیت بجا گو عبید زاکاسی اگر چه نیست ز قزوین در دستار است</p>
<p>مقرر است به بید و لقی و بی و سینه و یک پیشود اندر حدیث تخریب</p>	<p>در مثل است که اخلاق قزوی شش یعنی نایب و ناپاک گشت چون این قطعه استهوار یافته بعید رسیده بعید او شتافت و سلمان را بر کناره جلوه یافت</p>

سلمان پرسید از کجائی گفت از قزوین آورده سلمان شنیده بلافاصله آمد ام گفت
از اشعار سلمان بسج بیتی یاد و اری گفت این دو بیت

من خراباتم سیم و باوه پرست	در خدایات معان عاشق دست
میکشیدم چو سپودوش بدوش	می برندم چو قدح دست بدست

پس گفت سلمان مرویست محتشم این ابیات را نسبت بدو نتوان کرد شاید
زنش مناسب حال خود گفته باشد سلمان منفعیل شد و دانست که بید است
عذر خواست و با احترامش پرداخت مناظرات بید با جهان خاتون که طرفه
و مستدر روزگار بود مالک این مطلع

مرویست که صورت ز آب میسازد	ز روز خاک آفتاب میسازد
----------------------------	------------------------

مشهور است چون وزیر شاه ابو اسحق بنکاح خود در آورده بید این قطعه گفت

وزیر جهان محبہ بی وفاست	ترازین چنین قبح تنگ است
پر و کفش بخوار سدا و گرا بجواه	خدائی جهان را جهان تنگ نیست

شخصی بید گفت که چو و نزل گفتن عیب فضیلت بر روی این قطعه برخواند

ایخواجہ کن تا بتوانی طلب علم	کاندر طلبت اتب هر روز باسنی
رو مسخر کے پیشہ کن و مسخرگی آہو کن	تا و او خود از مہتر کو مہتر بستاسنی

من کلام بید مشعل

جفا کن کہ جفا کار در بابی نیست	جدام شو کہ مرا طاق جدائی نیست
و فاموون و بر گشتن و جفا کردن	طریق یاری و آئین آشنائی نیست
بید پیش کسانیکہ عشق سے وزید	شب صال کم از روز باد شاہی نیست

<p>بروزنگمت بویت صبا خبر شمال کشد گوشت چشم ابروت کمال بلال بانظار تو پیوسته خامه خواب خیال بشاعران تخمیل نامی حرد خیال</p>	<p>رسد بپشتی رویت جمال مه کمال زند بتر نظر غمزه ات نشانه مهر نگانده در پس برفت پرده دردم چشم حرام گشت بغیر از عبید در عشقت</p>
--	--

۲۱۳
 رستم عرصه خوش نویسی و سخن آفرینی مشهورتر از افتاب میر عماد و قسنه و سینه
 اکثر در اصفهان می بوده و آزاد وضع میزیسته پروامی امر او بادشاه نده شسته
 شاه عباس ماضی بقتاد و تو امان جهت میر فرستاد و دستد عا و نوشتن شاهنامه
 نمود میر قبول کرد بادشاه بعد از یکسال فرستاد که اگر شاهنامه تیار شده باشد
 بیار بر بقتاد بیت از اول شاهنامه نوشته بود ارسال داشت و پیغام کرد
 که وجه سرکار زیاده برین کفایت نکرد شاه بیدماغ شد و اوراق باز پس فرستاد
 و مطالبه زر نمود میر یک یک بیت از مقرض بریده بشاگردان خود داد و آنها
 یک یک تو امان حاضر کردند میر همان لحظه زر را تسلیم تحصیل شاه کرد این حرکت
 علاوه بر سبب شاه گردید فرمود کسی هست که مرا از دست این شبی نجات
 دهد میر در آخر شب برای غسل جمعه بجام میرفت که مقصود بگرفتن صلوات از شاه بوده کبر
 کرده بزخم کار و میر را شهید ساخت چون این خبر بادشاه رسید جهت نظام ملکی
 فرمود تا شخص گردند قاتل پیدا نشد اقصیه این رباعی از نتایج طبع آن شهید میر است

<p>زین داد و ستد مستو پستان و بد گرد لب شکرین بگردان و بد</p>	<p>جان از من بوسه از تو بستان بده شیرین خنیت بست و شنام تلخ</p>
---	---

۲۱۲
 اسفند یار عرصه سخن طراز می مولانا عرفی شیرازی در عهد اکبر بادشاه

بستاند اول پسند آید و بقریب بادشاه رسیده لطیفهایش با شیخ ابوالفضل فیضی
 مشهور است از جمله روزی مولانا می پرسد که در مذہب شما از انج حلال است
 باز مولانا بگوید ابی نبی پروردگار بادشاه فرمود اینها چه می پرسند جوابش
 نمیدهمی کسی عرض کرد جهان پناه جواب بدیدی است هر دو که بخورند آرزوی مولانا
 بدیدن شیخ فیضی رفت سگ سچو چند برسند شیخ نشسته دید پرسید این صاحبزاده
 چه نام دارد شیخ گفت عرفیت گفت مبارک و مبارک نام پدر شیخ بوده است
 مولانا در سال تصدق نمود و تبریزی در دار السلطنت لاہور بر من اسب سال
 رحلت نمود و سیس صاحب اصغری بر طبق آرزویش که گفت

بکاروش از کور تا بخت بروم	اگر سندی کم کنی و گریه تبار
اسخو انش از کور بر آورد به بخت امشرف رسانیدند کلبا تش پانزده هزار بیت	
و تا پیروز گشته که عسری صاحب سده تک است و آن انیس	

بغیر گریه بشنوم اگر گامی درونم	ز دل زاپرده چشم و شایخ از خون
--------------------------------	-------------------------------

من دیوانه عجز

شوق می خوانم و میگم زار	طغی نماند و اول سبقت
سازلی کو لاله زور بر کشد گیسوی گشت	لاله کو در کنار سنبلی کدیر روی گشت
مشدی کا نجامیج آمد با مید پلاک	در کمال بکسی شرمندہ میرد کو پی گشت
شعله سوزنده گیر غیبت تاثیر او	التش و وزخ گریبان پایه سازد خون
هوشم بگامی برد جانانه چنین باید	یک جرمه خرابم کرو پیمانہ چنین باید
ناریدہ جمال او مهرش بدلم سر زو	ناکاسته سے رویدان دانہ چنبر باید

بج

۳۳

این صفا حسن و محبت ز هم آموخته اند | اکین و شمیم است که از یکدگر آفرینده اند

و بیباچه و قهر خویش خیالی نعمت خان عالی منصب بکالی عالمگیر بادشاه
سرافراز بوده و در زمان بهادرشاه بخطاب و انشمندهائی مخاطب شده
بر فضل بلاغت و شوخی طبیعت تصانیفش و بیست گویند میرزا یار علی بیگ
که از مقر بان عالمگیر بادشاه بود که در دانش سبب عارضه اعوجاج کجی داشت
وزالومی بادشاه نیند و را و آخر عمر سبب سقطه از مفصل بدر رفته بود
و پیوسته اطبا به تدبیر و قضید آن میرداختند و بان باب گفته

رو سخته چون پرندت نماید	استخوان از لوازم و اوست
به پریدش به پیش یار علی	آنکه کسان بود بدشمن و دوست
که کند این علاج گردن او	بیشک از بهر پای مانیکوست
یعنی از هر تکت گفته ام	که نهان چون اشاره ابروست
فتنه باس که باس کردیم	وز راینها همه بگردن اوست

روزی این قلعه طرح کرده باو شاه گذرانید

ای عمر صورت و عثمان سیرت	که ابو بکر نگه دار تو باو
روز محشر که بخود در ماسه	پس یوسفیان یار تو باو

بادشاه فرمود اگر چه این کهنه قرم ساق بدانت خود همچو کرده است
لیکن سعادت است بنویسند در بیاض خاص
نقلست روزی شخصی با اشاره بادشاه مجموعه تصانیف خان موصوف
وز دیده بر دوغمی بخاطرش راه یافت عزیز می رسید کلام کس برده باشد گفت

شاه وزومی برد

تقلبت روزی در سرکار زیب النساء بیکم صبیح عالمگیر جینده مرصع خود
بفروختن و او دست به گذشت و چه قیمت جینده از سید رباعی طرح کرده
بخدمت بیکم فرستاد بیکم بجزار روپیه با همان جینده انعام فرمود و آن قیمت

امی بندگیت سعادت اختر من	در خدمت تو عیان شده جوهر من
گر جینده خرید نیست پس که زمین	در نیست خریدنی بزن بر زمین

روزی در محفل امیر سکه وارد می شود چون روی بخشش بدگر سکه بود
پشتش بروی خان موصوف شد این رباعی بدیده برپاره کاغذ ثبت کرده
بر فرسش گذاشت و برخاست

عالمی ز غمت اشک نریز و چه کند	و ز چو تو شوخی نگریز و چه کند
بر سپ تو پشت میدی جانب او	انصاف بده که بر خنیز و چه کند

در تاریخ که خدائی کا مگار خان سپهر بخت خان وزیر که بیایست مشهور بود
قطره گفته و اصطلاحات اکثر علوم درودرج کرده و آن نیست قصیده

که خدا شد بار و یگر خان و الامت	با کمال عز و تمکین و قار و زیب وزیر
از سر نو نرود صلی چند تا نقشی زند	باز می جریخ و غابا زش نسا زد گشتین
مهره و بششد زینفند در کشادی و	میزند بر تخت از ترس حر لیمان کعبتین
زاد و برادر سفر بروشت از ساق عرو	آمد آنم آنچنان برگردنش من مانند
از مقالات عشرت بخت و اما و عرو	اوز کم و کیف میگفت این منی میگفت این
اوشد از جز آورد این دلیل از آید	این سخن هم در میان مایدست امیرین

تذکره حسینی

گفت بهر من جفا آوردی گاید بکار
 ز ان طرف خفتن نباشد زین طرف بر خاست
 گفت زان شد حرمم پیش منیت تو شود
 گفت و خلی میکنم بشنو و قسم آمد حلول
 گفت تو شکل عروس از بند سه بر خوانده
 گفت من در انتظار ساعت معذوری دار
 گفت پس شد ساعت اینجا معنی تویم ای تقی
 گفت نزدیک است آنم اینم به تحمل حسیت
 گفت من استقبال از مال جستم حکم کرد
 از طبیعی هم دو دانی تو استم ناوید
 ساخت از غولنی و خورجان چون ذریع
 گفت بی اینها بکار من نمی آید شنو
 بجلد ام را در سه کردی تو اینجا خراب
 و قلما از روشگانی کار ملازده است
 شد در این بحث الهی با جبری از زیر باد
 جمع گشتن شد بجان شوار و بر من تیش
 با خرو گفتم سخن او شکاهی شد وسیع
 حرف مد را ساخت مدغم بر عقل انکاه

گفت آرمی هم حکم پیش آورده از هم کلیم
 شتر طهاست وقت ایجاب قبول جانمیز
 از محال است فتح اباباکه از ارا حیدر
 بست سرنگ و طریانی بنا بر بند حسین
 صنع عمرو وانی التماس قاسما نقلتین
 شمس رابع زهره طالع ماه باید در بر
 بوم بالی گوی استقبال کن از حرف ای
 گفت انسان از جل شد خلق از عمل القدر
 داخل و خارج شود وقتیکه باشد زمین
 از برود تمامی تو پیدا است صنعت
 توری و وار فاضل سعد قطب و همین
 چاره است قصه و جان سگ بر عهد
 بمر بان آمد پدر و از گفتگو هم تو زمین
 تو تحت اللطف و اغلا گشته ملا حسین
 محقق محکم ببارد و دفع سازد شور و شین
 قانیه تنگ و نامانده بر و جا چمن
 پیش امل دل بود تاریخ گفتن فرغ
 نحو جائز کرد اینجا التقای ساکنین

از آنجا که نثرهای خان مدوح بجز شونجی و او است یک قصه در اینجا نوشته است

بماند و شست که سفارش یکی از قضات بعامل جاگیر شاهزاده محمد اعظم نوشته رفته
 بعد از عرض بندگی اعلام آنکه شیخت پناه شیخ مصطفی قاضی که محاسن شریفین
 خضایش در خصایص حاجت بنیاد اصطلاح است و جمال حالش و اجابت
 دعوت مشیر ریح قطع زبانی در سواد قصبه بصیغه و لطیفه در تصرف و تحت خود
 وارد و متعهد بان سرکار برزور آوری در موضع مخصوصه مشارالیه که خارج از جمع
 و محل نموده اند بعبادت و دخول آنها در موضع مقبوضه بر دهن سپهر مرغ محتاج و از
 تنگی مر معاش بگریختن فلوس لا علاج اگر چه این فضیلت آثار بگردار شاه
 کبارتن بقضا داده از وقتی که عمال بد فعال شروع درین امر شروع کرده اند
 برداشت هر سبب بهجت می نماید اما در رازی مدعای آن کوبه اندیشان و بلو
 جنمای آن کافر کشیان چه عجب که در آخر بفریاد آید چون ترود در اینجا ضرورت
 التماس می نماید که آن مهربان صورت واقعه اظهار و باطناً بعرض و وجه باغ
 خلافت رسانیده نوعی کنند که زمین مسطور بدست تو تک بقاضی وقت گذشته
 شود چون فضیلت پناه منظر اب که زیاده نرفت در احوال بشکر عالمگیر بادشاه فصیح

درین حکایت بزرگ است سمانی
 پسر مدعی سیده خلیق افلاس ناوار
 سپاهی هم پیدان قناعت میکند جولان
 طیب از علم طب زیاد میدارد و همین
 بنجم رانند غیر از فلاکت از فلک حال
 ز بس علماء شتافت فوت لایونی را

چو کج اقدامه اندا بل منور کج ویرانی
 که معنی هم ندارد این مان حرف نمیزد
 ز شمشیر سپردار و دم آبی لب تاج
 نباشد خوبتر از شربت وینار و ساقی
 از ضعف جوع بید قرص می کرده است
 بچشمش آس بان باشد چو بنویسند

چو

تذکره مغربی مال از بس مستی نمود کنده
 نباشد الله سرمایه هم جراح مسکین را
 چه طفل فی سوار از بهر روزی میدود و گاه
 محاسب سال نوشت ماه و زه در دفتر
 رحمت گذشت قاری من کلو میخواند و ام کلو
 شده و خیاط چون سوزنی از تنگ پشمها
 شده صباغ از رنگی بزرگی هر دم جماعت
 نمائند و پیش شماعی بهائی رشته شسته
 نذار و باغبان مشت زری چون عقده و
 رسد یا جانپاری کار بنوی بر لب
 نور آسایش کشته نشیند تا باری غم
 در پیش کرم باورم با خویش می بخند
 نه نقدی هست دلی جنسی فی دکان بازار
 درود کرده از خانه راند از خست
 چه گوید آهنگ بد از تلاش زرق آهنگ
 بر روی در هم کوله چنین دسکه خود است
 نه بیند روی ز جام اگر آینه بفرود شده
 نلی برداشت بجای ز دست و کینه جان
 عم زنی علاج آتش وینه است میگوید

نموده با دوستی لحمه اش بر شکل مجید است
 که بزرخم دل خود سزگون سازد کله است
 ز فلک خود کمیتی وارد و از صفو میدانی
 برای اینکه معلومش نشد سوال محاسب است
 نحو اندم بویکه لا تا کلو در بیج و تانی
 همیشه چشم و زود منش بر جیب حساب است
 که نمیشای لوان رفت و محتاج میکان است
 مگر از عشق باران دام گیر رشته جان است
 برنگ گل زین غم چاک زد هر دم کرم است
 برای سخر و نی چونه دارد بیره پانی
 که افتادون نان بر سرش افتاده تا او است
 نمائند در دکان بقال اجز رنگ بیز است
 برای خود فروشی و اکنه هر دو کانه است
 مگر بر بیره خویش نموده تیز و ندانی
 بنیر از سخت جانی خود ندارد و پتک شد است
 که این نقد روان نیست چون جان ضعیف است
 که مکیو در بساطش نیست غیر از چشم حیر است
 بسنگ باز دو گفت از کجا آرد چنین جان است
 باین نسبت بود پروار رفتن کار آسان است

ز خامی پند و سودا نمی یابد چو با و برچی
 گفتا کاغذی گو کاغذی رنگین در پر کار
 گرد و کشتی کشکول آبی هم سینه آید
 ز کرمانی یکی پرسید از زورت چه ماند آیا
 صدای ماتی از خانه برخاست پرسیدم
 ز جای غلغل شادی شنید و گفت همسایه
 یکی گفت خداوند بحق نوع پیوسته
 یکی گفت ای سبب سار کهیم از عزت پو
 یکی میگفت ای همان بحق موسی عمران
 یکی میگفت بر من اون خلق کن یارب
 یکی گفت دیگره بحق از جمعی یارب
 یا بل حرف باید گفت اهل حرفه بسیار است

برنج و روغن و سیر و پیاز و مرغ حلوا
 که بنیاد مکناج سرخ است و خشک است
 ولی در ریختن تا آب رویش کرده طوقا
 بگفت احوال اگر انیست بهر ساختی از
 چه شد گفتند در این خانه وارد گشته همای
 که شخصی دید شب روزه بر آرد ایستاد
 برای قلعه کلکند و کن ایجا و طوقا
 بمن بنامی خود و خواب شب گنج بهمان
 بیار از آسمان ترا گلبین یا مرغ بریان
 بودی بندوی گبری و نصرانی مسلمان
 کرم و باغراست انکاک پیش انسان
 بخاموشی او اگر دم سخن نیست با مان

کو دوکان رکاب طفر انتساب مشمول اند بکرار انصاب **لقطه**

بر خیز انصاحب سخن بجز جزایا و کن
 صلوم بملو آه نذروج خمسن کوه و مهرود
 طور و خیل طود و علم کوه است و باشد تو مگر
 جدت نه می رطز غم غفلت بر می ل از هم
 عزت گرامی ساختن ذرات بنوا بی د است
 تا خوش سمع خسیان کرخ یا سخ لطف بارد

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن
 ز دست زینا و من ترور و جیل فاقان
 آنجا که در وقت پورش هر دو یک کرد
 پاس و فتوت امید ما از نصرت این غازیان
 آن وقف بر تو لو کران این بر قدیم از دست
 عمر و خضیقت ابله سبک این جمله لطف از خدا

تذکره

<p>موزی اثر چه بدرسان جانب و در غم مغم کاذب چنان اذغ ذکر زویل و سحر چیلدگر غنی و ضلالت گمراهی لغزش عداوت و ستم شیخ و خواب وید شیطان را بلامت عتاب پیش گرفت کین همه طاعت و رکوع و سجود بیم و یگر چه شیخ برو به کار چون ترش و ز خواب شیرین جیت کرده کشف است محبت این اختر</p>	<p>شک سج اعنی بخیل اینها همه شمار خان پیش مهاجرتان بیایا سازت خاطر نشان یک ساعت در باره رو خود یاد گیر از مردان رهن دین و وزوایمان را بر سرش زوی می و پیش گرفت بهراغوا می حشلق و عالم بود شد از آن ضرب دست خود پیدار دید ریشش خودش بدست خود است هر که شک آورد شود کاف</p>
---	---

من دیوانه

<p>کار با طرفه جفا پیشه افتاد و چرا کشد چو سوی چرخ بقدرت طالع مرا نخواهد ترک بت پرستیها دل زارم بی تو هر که تماشای گلستان کردم بزنگندی چهره و گل کرد باغ دوستی</p>	<p>مطلع که نه یادم کند پنی رود از یاد مرا که ز چو نار سپه سایه نهال مرا که چون سنگ سلیمانست ماور از زمانه همچو گل و امن خود پر زگر بیان کردم جلاوه کردی و روشن شد چراغ دوستی</p>
--	--

فانصبل کامل و شاعر مختار عالی رتبت شیخ عبدالعزیز نوسر افراز شملص حضرت
 از هرات وطن خود آمده و در مستقر اختلاف اکبر آباد توطن گرفته در انشاء شعر
 ما هر زمان بوده و در علم سابق و شیوه سپه گرمی یگانه دوران چو بهر پادشاه
 و نفسین عالمگیر بادشاه شد در اندک فرصت منصب به تصدی و خدمت

عزم کرد سرافراز گردید و مرکز خاطر پادشاه آن بود که ویرا پیاپی سعد العبد خان
 رساند شیخ بسنی از پادشاه رنجیده رخت اقامت بلاهور کشیده و عفت سب
 در سال هزار و هشتاد و هفت در زید و سه رات

یک لعل دل ز ناله نخواهد فراغ ما	مطلع	آتش ز سنگ سر نه بگیرد چراغ ما
مجوی راز بجلی زمست عالم نور		کلیم را بگو سر مه کرد آتش طور

قلعه کشای خیر معانی بندی شیخ ناصر علی سهرندی بعد وفات بیعت خان
 مدوح خود متوجه از دوری معنی عالمگیر پادشاه که در دکن بود گشت و قصیده
 در مدح ذوالفقار خان بن اسد خان وزیر به گذرانید چون مطلعش بر خواند

ای عثمان چیدری ز چین تو آشکار	تسخیر تو در زبیر و کند کار ذوالفقار
-------------------------------	-------------------------------------

نواب یک ز بحر فیل و مبلغ خلیه صله داد و گفت بس کن که طاعت صله
 ابیات دیگر ندارم

تقلست روزی سرخوش با شیخ گفت اعزّه میگویند که شیخ ناصر علی مسود است
 ملا ندیم را بنام خود میخواند گفت استمان شاعر طرح غزلت بیارید تا عرض
 طرح کنیم در آن وقت این غزل در پیش بود آب استاده است آفتاب
 استاده است اول سرخوش توسن فکر در میدان جهانید و این مطلع گفت

تسخیر اشکم تا بگردن غرق آب استاده است	سر برود آن عیان چون جباب استاده است
---------------------------------------	-------------------------------------

باز شیخ ناصر علی حسن مطلع رسانید و جواب عیان نیند و در داور و گردانید

اهل بیت را نباشد کبر با زوی کس	فرد خیمه افلاک چون و طناب استاده است
--------------------------------	--------------------------------------

شیخ در جنب شاعر خود هیچ شاعر را بنجا طرح آورده و معاصرین را او گفته

شاهزاده

منی نمانده روز سه میز را بیدل با وی ملاقات کرد پرسید چه نام داری گفت
 بیدل منم گفت دریا فستم چندی از خواب کرده بای تو اینجا آمده بود ندیارا
 بگو دین روزها چند مضامین را قتل کرده میز را جواب بنرمی ادا کرد روز سه
 شیخ بیدین میز را آمد میز را مثنوی خود را که بطور معرفت موسوم است
 در سواد پیرانیه سکانه پیش شیخ عرض داد چون باین بیت رسید

مزن بر هیچ سنگی سخت دست	که بینا و بنسل خفته است مست
-------------------------	-----------------------------

گفت مصرع آخر خوب گفته میز را گفت مصرع اول خود تفسیر فرمایند گفت
 قابل آن نیست که من مصرع خودش تفسیر نمایم

در فیضت بنشین از کفایتش نماند اینجا حالت محو تماشای تو دیدن دارد مرا ترک طلب سرمایه صاحب کلاهی شد از همه پروان تر تاب داده اند تا ز اینقدر بخت دنیا ز بهر چیست	مطلع بزرگ اند از هر فعل بر وید کلید اینجا شمع شد غنچه تر کس بر پروانه بخت چون کفشکول گدائی و از گوشه تاج قشایر این تیغ را بر هر ستم تاب داده اند این تحفه ابدست تو در خواب داده اند
--	--

از شخصی گفت من فلسی در خواب برگنج اشرفیها رسید جامه از تن برداشتم
 زیاده بر طاقت خود به بست چون به برداشتم روزی بکار پروردگار خط
 شده و جامه در بدن گرفت و اشرفیها بر بخت بیدار شده دید بر از اطمینان
 خطا شده است اما نشان اشرفی نیست و جامه که در زمانه پیچیده
 زیر سر گذاشته خواب بسته بود و پیراسگی برده است دوریده گفت الهی چه شد
 اگر آن اشرفیها راست شدی و اینها فاطمه

شاعر نیکو بهت شیخ محمد علی عمرت در فدیست میرزا بیدل کسب سخن سنجی در موده
بسیار خوش گوشت از دست

گر نگاهش بغلط سوی بیابان افتد	سر بر چون کرد و از چشم غزالان افتد
چرخ برایش کجا شور محبت پای	عشق بر قیست که بر خانه ویران افتد
نقد عمر کینه در راه طلب بافتنش	گهری بود نجا که تپه انداختنش

۲۲۱
 سر حلقه علمای نامی میر عبد الحامید بگرامی عمده بلنای زمان می شاد باو شاد
 بوده است و قدره و فصیحی کمالات دستگاوه روزی در مجلس نواب امین الدوله
 به اور انصاری سنبل مذکور می شد که میجو امیر خسرو دهلوی رحمة الله علیه
 جامع کمالات درین زمان پیدا نیست میر مذکور که در مجلس بود از سناک مجلس
 برآمد و گفت اگر امیر درین زمانه بود همچو من ویر اینتر چکسی نمیرسد و قدرش
 نید نیست منم که در جامع محبت و کمال خسرو وقت خودم کسی میداند که حد کمالات
 من بداند الحق کمالات میر قواج از اندازد و تحریر و زیاده از موجوده آتش میر است
 کمتر من کمالاتش اینک همه کتاب عربی از میزان تا بیضاوی سر زبانش بود
 و در زبان و الی هر قوم و هر ملک و اختراعات عجیب و غریب نظیر داشت
 و در هر زبان سخن میگفت امرای عظام مثل نواب مصفا الدوله میر بخششی
 محمد شاه باو شاه و غیره بتوقیر و تجلیس بجان می کوشیدند این چند بیت
 از مثنویاتش مرقوم میگردد و در صفت بالگرام

سبحان الدرجه بلکه است	مثنوی
خاکش گل نوبهار عشق است	کوشش و آفتاب جاسم

ک

<p>خونین جگر سیست پیرین چاک منصور برآمده است پرواز ز شگله بچه کسند انداز سده سبز شود نفس چوریجان همچون خط یار از بنا گوشش شد پرده دیده بال طاوس گو یا که حسرت غریبیت چون خیل پری بود پرواز کرده ورق نشاط افشان</p>	<p>هر گل که دیده است درین خاک نگس نبود بر من گلزار ده سنبل کمین بود بصد ناز از فیض هوای آن گلستان ز آتشکده سبزه میزند جوشش تا شد منمشش ندیده محسوس گرمی آنجا است مایه نریست جولان سحاب شوخ و طنائز باریدن ابر ریزه ریزان</p>
<p>در مثنوی متغیر شادوی فرخ سیر بادشاه در صفت رقاصان گوید</p>	
<p>صداع عشق افشرد ز می پیرنگ بعشق نغز زن گفتی که خاموش بهار عشق چچیان کن نظاره گشای دامنی ہے اور بو ندین چو بر چای ہے جو م کار واسنے چو بیماری که در پیشش اناریت که می چینه بر گلده گل بزرگ قطره از دلها جکدن چو بوی کوفت در جوش گرد آب</p>	<p>یکی از تاب حسن صندلی رنگ یکی بردی از رنگ سر نه پوش میان زلف غسل گوشواره کناری بوی لپین کتاسون ندین بگرد آب ذوق مائل جمانے دو چشم و سینہ را با هم بهاریت سپه چوڑی بود چون تار سنبل بزرگ شعله زانها قد کشیدن مگر در پیچ و تاب رقص پیاب</p>

قدم در رقص از نو و پیر ارست هوای عزم سیر آسمان کرد چنان در دو طالع شد ستاره	که بر دلهای گرم اورا گذارست بهر جانب جریب زرد روان کرد چو در گیسو شعاع گو شواره
---	---

سرآید فیان زمان نیکو و دستگاه خوشنویس بهفت قلم محمد حفیظ خان سلمه الله تخلص
عمادیت بن شیخ اله یار بن شیخ عبدالعزیز عزت امروز خوشنویسان زمان
عل عقاید الفاظ و تحقیق و وقایع حروف ازان قدمست می نمایند چنانچه
این ابیاتش دلیل این معنی است

۲۲۶

خدا آفریده درین آبخسمن چو نرگس شدم از عدم جلوه گر همه شب چراغ از دل افروخته ام سپه گشت در کاسه سرد و مانع ز بجزا سبے من شده منفذ جان نشاندم خط خوب کرسی چنین	مرا بهر خط و خط از بسد من نه خامه و کاغذ اندر کبر ز خون جگر و غنمش سوختم که پیدا شد این گوهر شجر اراغ چو نال مستم خشک در استخوان که سنی آید از غر شبان آفرین
---	---

در عمر میزوه سالکی از لاهور و اروشا بهمان آبا و شده در قریه سیاهلان بادشا
انسلاک یافته است و در کمال قناعت و استغنا میگذرانند و هیچ یک از امرای
و خوانین سرالتجار و نمئی آرد فقیر نیز خط شکسته ازان خدمت رسانده نموده
اشعارش تخمیناً پنجاه بیت بوده باشد از جمله است

کجاست طانت بر خاستن ز جبارا دیگر گرفتیم از سه مینا کلاه را	نشانده اند بهر است چو نقش پادشاه از خون تو به رنگ نمودم گناه را
---	--

وزغم جبر تو ام آنکه که از غم هست از خلق سوختگانی بجا نیت رستند	مشت خاک ز بی دیدن شهنشاهیت که در پی خود از سنگ چون خسترند
---	--

حسرت العین

واقف و تیره خاکسار مولانا غبار می اگر اوقات در استر آباد سیکندرانیده و در راه
فقیر و فنا سلوک بمنموده خط غبار خوب می نوشته باین نسبت غبار سن
تخلص می کرده شاعر گرا بیت و معاصر جامی است

دی چو پیش آمد بازار آن بر غمار بیخبر بودم زومی سنگ جفانا که مرا	من کز شرم اوران دیدم اور شهنشاه مرا از برای دیدن خود ساختی اگر مرا
--	---

عزال پراز غزل و شنوی مولانا عزال می بر دی مرد حریت و طریت بوده و
اشعار بر جسته بسیار طسوح می نموده ویراست

غم از هر جا که در ماندند در جستجوی سر	بلا از هر که سرگردان شود آید بوی من
---------------------------------------	-------------------------------------

تخلصت ملای نزدیک مناسی فقیری شسته بود ناگهان پامی شخصی ارد
لب بام بلغزید و بر سرش بفتاد و گردن ملا بشکست عزیز سے ملا را بعیادت
گفت چه حال داری گفت بدتر ازین چه حال خواهد بود دیگری از بام بفتند
و گردن ملا بشکند این مطلع نیز ازوست

چاره این دل صد باره نکرده است	چون جان مرا چاره نکرده است
-------------------------------	----------------------------

گل گلستان تازه خیالی شوخ طبع ملا عزالی شهیدیت معاصر شیخ فیضی بوده
این چند بیت ویراست

عرق الوده ساخت چمن چمن ترا	نقشه ز سر آب داد خنجر کین ترا
----------------------------	-------------------------------

۳۵۶ مربع نشین مسند سمنانی میر عمر ورمی کاشانی شاعر خوشگو بوده ہندیز
عبور نموده ویراست

در مدد جمال تو نگین گل آب
از بوستان قابوی خوشدلی مطلب
عکس تو بہر آب کہ افتاد گلابت
دین چمن گل سیراب چشم گر یاست

۳۵۳ شاعر سمنور مولانا محض شاعر از بہلان گلستان گلری بودی اور در مدد سلطان
حسین سیر ز این گامہ صوت و صد اگر م نودہ ویراست

صبر کو با بر سر رحم آورد بار مرا
دل جوین مباد اور از ان گلگون تبا
عشق میدانم کہ ضائع میکند کار مرا
شریر بودی کہ آتش سوزان جد افتد

۳۵۴ طوطی شکرستان معنی بندی شاعر شیرین سخن عمار سمرقندی بسیار خوشگوست
این مطلع از دست

آورد شبی جذبہ سنبل سولی باغش
در ہر قدمے لالہ براز وخت چہر اش

۳۵۵ واقف و تیرہ سمنانی قاسم خان عمار ورمی اردستانی از ملا زمان کبریا پادشا
بودہ است ویراست

ز راہ آہ آتش در دل بوانہ می آید
چہ نارانی کہ از روزن رون خانہ جو آید

۳۵۷ شاعر ماہر کیفی محمد طاہر عثمانی آب و رنگ گلستان سمنانیست و شاگرد
محمد حسن قانی مرد قافی بودہ گویند میرزا صاحب این مطلع اور اشندہ عزم کشمیر بودہ

سوی میان تو بود اگر المین
کہ در جد اکاشہ سر را ز تن +

و در یافتہ پرسید کہ اگر المین کہ نام رشتہ ایست کہ کوزہ کران کاسہ را
از چراغ بدو جلوہ پسا زند گفت بے بازغنی دیوان خود را کہ از لک بیت

بہار

برگزیده و هزار بیت بیانی تکاب داشته و باقی را با سب و ادب پیش میرزا گذاشت
 میرزا از مطالعه او بقاییت مخلوطا شد خصوصاً برین بیت حسرتنا خورد و گفته
 کاش اینمه که در تمام عمر خود گفته ام باین کشمیری میدادند و این یک بیت
 بن می دادند و آن اینست

حسن سبزی بخت سبزم را کرد اسیر	وامم هم رنگ زمین بود گرفتار شدم
-------------------------------	---------------------------------

اگر چه دیوانش سر با انما بست باین چند بیت اکتفا نموده شد

نیت بار می جهان سنگین تر از بار وجود غنی روز سیاه پیر کنگان را تماشا کن اشعار آبدارم باشد محیط عالم بر نداریم ز اشعار کسی مضمون را آب بود معنی روشن غنی بگذر از خویش چو بنی دهن یار غنی نیکند بمن ناتوان که آفتوخ از کنارم دختر ز کرده تا بیلوستی	بشت خم شد زندگانی تا بسیر بدیم ما که روشن کرد نور دیده اش چشم بنهار انداخته در آب باران سفینه بار طبع نازک سخن کس نتواند برداشت خوب اگر بسته شود گوهر است دل بهشتی چه نمی راه عدم در پیش است ز بیم آنکه بگویند ناتوان بین است کار سن اکنون غنی با طفل اشک قناده
--	--

نقلت من کشمیری را با کوه که بخیاست گرفتند و پیش قاضی بردند گفت ایها القاضی
 اینها تمت سے کنند اگر باور مدار می عضو تناسل مرا باین تا ترا بر صدق
 من گواه باشد قاضی فرمود تا او را از محکم بیرون کردند همه

کنز در هر قدم من در یاد غلغالی	که حسن گلرخان باور کالبت
زلف از شرم ز راه کمرش پر گردید	عاقبت سوی میانش توانست رسید

<p>نامہ چون رسد لطف فرستادین چون میوه آیم و بر بن غبی بهره آرم</p>	<p>روشنم کرد که آن ماه خلی پیدا کرد فصل بہار بگذشت و قتیکہ ما رسیدیم</p>
--	--

شاعر کرم محمد اکرم متخلص بہ تعلیمت از مفتی زادہ امی قصیدہ کنجاہ بودہ
من مصنفات گجرات شاد و دلاور محمد مالگیر باو شاہ نجدت نواب کرم خان
پسرے برودہ و مثنوی متضمن عشق عزیز پسر نواب مذکور و حسن پسری قاصد شاہ نام
بسیار بزرگ گفتہ اینچند بیت از دور و وصف طفلان مکتب ثبت مرشد مثنوی

۱۳۰

<p>پرسی بر نے کہ کتب بود نامش بیک خاور دو صد خورشید پیدا کتاب از پر تور و با سے رخشان نشتہ ہر طرف طفتلی بر پی زاد یکی را در زبان خون رگ گل ز دست سیلی این دیگر لبہ یاد یکی در سبق دل سبقت اندیش یکی در خستہ رخ حیلہ چسند یکی با دیگر سے در مصلحت خویش یکی را ماندہ لب از حرف خاموش یکی بیمار سے چشمش ہیانہ بسرعت آن یکی خواندہ سبق را یکی بر سبق نوبت طلبکار</p>	<p>ز روی حسن صد کنعان غلامش بیک نندان دو صد یوسف ہویدا چو گل رنگین شدہ در وصف طفلان بغن و دریائی ہر یک استاد مکتبہ از سبق آواز بلبل مراد خاص خاطر مرگ استاد کتابی دیگر سے افکنده در پیش کزہ واقف نہاشد روح اخوند ز مکتب خاستہ لیکن پس و پیش سبق چون نام شاقان فراموش معلم در دعا کے فاشت نہ نخواندہ صفحہ گردانده ورق را زبان در حرف و دل در سیر بازار</p>
--	---

همی خوردند وقت غم و پیوند	بزرگ حضرت استاد سوگند
---------------------------	-----------------------

در مقامیکه شایسته بکتب رفته گوید	
----------------------------------	--

<p>ز طفلان هر طرف برخواست فریاد بگفت استادش ای مجموعه ناز بیت ناویده کتب غارت هوش چو از روی حجابش لب بلب ماند ای غنچه امید بکشا - اثر جوشید یعنی غنچه و اش شد اول از سر بیتا بے دل شد از کتب نشینی نکته واسی بر آمد از در کتب حسد و شرم بگوش بشاید آمد نامه من - مزد از مهر بانها درون خواند بگفتا پیشتر از پیش - نسیم بهر اول غبارش را بر افشانند پسندش کرد و گفتا من خریدار بگفتا قیمتش گفتم تکا به بگفتا یا قسم زمین پیش مخروش بیا و اخانی کند دل در دستا</p>	<p>که یاران آلتی در کتب افتاد که بسم الله بسم الله کن آغاز بزنگ غنچه کل مانده خاموش شنیدم من که استادش همی خواند گله از روضه جاوید بنا و بان بسته اشس حرف آشنا شد بیک بسم الله اشس اخوند بسمل - اگر باورند ارے امتوا سنی که من سیپاره دل میفروشم بغسل پرورده بخانه من خسرو از هر سه بیرون در ماند تکلف بر طرف از خویش نسیم دران پس سوره اخلاص بر خواند بگفتم گر شود طالع مدوکار به گفتا بکتب کفتم که کتابه بیا و بشنود اخوند خاموش بود طامس را سیر من بر کشته دید نما</p>
--	---

من دیدم

<p>بگرد خورشید چو کرد آب دیده تر با بچو موج از من بکار من شکست افتاده که لب لعل ترا طاق و شنا من نداد که سیر دید که در بر باوه از خاک شهیدان گل شیشه شکسته بود زیر پای او بوی شراب از دهن داد خواهان بسته ام چون غنچه سوسن با نهادگره ز چوب گل من آید ملاجم چوب باوان</p>	<p>نظر بروی که شد آشنا که می کرد دشمنم بر روز طاقت زیر دست افتاده بوسه بے او بم آفتد آورد بچوم دلی دارم خراب ز گس بنجانہ سائش از بسکه بازگشت قد و پیر بای او مستم از آن نگاه که آید بر دوش کرده ام از مهر لب نقد بیانها در گره جنونم کرد گل از گردش چشم و لاله</p>
--	---

تعلست روزی سلطان محمود غازی از ملک برنجید فرمود چند عدد چوب
 اغوان بیارید تا اورا سزا دهم غلامان از پی چوب دویدند و دیر کشیدند
 و ملک را بدوزان نوشتانیده بودند جمعی از عقب استاده و ملک گفت بیکار
 مباشید تا که چوب بیاید کردنی با میزده باشین سلطان بجنید و گنا بخشید
 شاعر کاتب میر جلال الدین عالمی از سادات زند پورست من عمال لکنو ویراست

۳۵۸

<p>پری از شرم رخت گشته آب درینا</p>	<p>ببرزم تست ز صهبای ناب درینا</p>
-------------------------------------	------------------------------------

ملک طبیعت ذکی و عبقی خواهرزاده میر عبد الجلیل میر علام می عمر المدد و لوبه
 در علم عربی و فارسی و هندی و موسیقی و تیر اندازی یگانه زمان بوده حسن
 من بجا کھا این احقر از آن خدمت حاصل نموده آنقدر شفقت و مهر با
 بحال این سرگشته گوی بچیدان می فرمود که بر او را ان و خویشان را حسرت
 می افزود و چون وزیر الملک لغاب عبد النصور خان صدر جنگ بهادری

۳۵۹

ز غایت

برافراغنه لشکر شهید و چشم زخمی عظیم با نواج و برام نکی امو آهشن سید میر مرحوم
 به کمال شجاعت و ثبات شهید شهادت چشید و قطع تاریخ میر بنحاط فقیر برین به
 در تاریخ میر مذکور

<p>سید عالی نسب واسطی واقف اسرار خف و جلی هست نوازش چون فارس تا که بیدان کند افغان کشتی شهید شهادت چو حسین علی گفت کجا آه غلام سنی</p>	<p>آنکه بود مولد او بلگرام در فن هندی و زبان عرب داشته بر نغمه سازم تمام بمره صفد ز پهلوی جنگ رفت از قف شمر که بد افغان بخورد سال شهادت ولد حسرت زوده</p>
---	--

کتاب هندوی میر مرحوم که سن بر سوده معنی لبر ز لذت که هزار و چهار صد و دویست
 مشهوریت چنانچه این دویست و پانجا سید و زبان ریخته نیز تصنیف نموده چنانچه این کتاب
 در صفت سکیم عشوقه نیکو دارد و محبوبه با کمال و قمارت اشعار فارسی غفور نیز بسیار است

<p>جای مایین هجوم مور گرفت لب شیرین پار شور گرفت چون قنائل کن از دست چپا سازد</p>	<p>خط زلف تو رخ زور گرفت تانک ریخت بر جبراحت من داد از جورنگاه تو که بیگام وصال</p>
---	---

حرف الفاء

مقبول بارگاد حضرت سید و جهان پرورش شیخ فرید الدین مسعود گنجشکر
 رحمة اللہ علیہ اسوه اولیاء کبار روز بده و ریاضت شهرة آفاق پدر بزرگوارش
 جمال الدین سلیمان در عهد سلطان شهاب الدین غزنوی در کابل آمده

قضای قصبه کو بوال گرفت و بعد از آن حال تامل نمود و متوطن گشت و در شب
 از و متولد شد پسر بزرگ اعزاز الدین محمد نام و پسر میانگی فرید الدین سعید و
 پسر کوچک نجیب الدین متوکل رحمة الله علیهم ما در اینها و خست مولانا
 وجیه الدین مجذبی بوده در کمال عفت و صلاحیت چنانچه حالات کرامتش
 معروف و مشهور است از جمله شی از شهرهای هندی و مقصد مشغول بود ناگاه در
 بخانه درآمد و کورگشت هر چند خواست که از آن خانه بدر آید راه نمی یافت
 تا حار او از او که در دم و برای وزومی آمده بودم در اینجا کسی است که از پیش
 کور شده ام عهد میکنم که اگر بنیانی چشم باز بیایم بعد ازین وزومی نکند و
 از کفر باسلام در آیم چون آن مسوره و مغفوره این سخن از وزوشنید از
 حق تعالی بنیانی چشمش باز طلبید چشم او بینا گشت و برفت چون روز
 شد شخصی با زن و فرزند آوندی پر از جفراست بر در ایشان آمد کیفیت
 شب گذشته باز نمود و بشرت اسلام مع اهل و عیال مشرف شد و بعد
 موسوم گشت و از صلی آن گزید چنانچه فرقدش در همان قصبه است الان
 زیارتش می نمایند و بر کتله میرا بنید شیخ فرید الملک و الدین در عمر بیرون ساکن
 قرآن مجید حفظ داشت روزی یک فتم قرآن می نمود و بقیه الاسلام غیابان
 در مسجد مولانا محمد ترندی می بود و کتابی نافع نام در علم فقه می خواند و مشغول
 بعبادت می بود و بعد از آن مسجد حضرت سلطان المشایخ طلب الملک و الدین
 محمد نجفبار کالی اوشی قدس سره وارد شده و در گانه ستمت بجای آورده و
 شیخ فرید الملک را نظر بر چهره نورش افتاد و بادل نگاه دل از دست داد و

سرور قدم مبارکش نہاد حضرت قطب الملکہ وید جو انی نیکم ذات کتابے
 در دست وارد پرسید کہ در دست عزیزان کہ ام کتاب است و فضاحت
 در کہ ام باب عرض کرد کہ این کتاب را نافع سے خوانند ان حضرت فرمود
 این کتاب نافع کرد و فرید الملکہ گفت انشاء اللہ تعالیٰ مرا خدمت خود سے
 نافع خواہد شد ہا ثوقت بشرت ارادت مشرف گردید و بشرت جاودا
 مسعود گشت چون حضرت قطب الملکہ از ملتان بطرف دہلی عزیمت فرمود
 سر منزل شیخ فرید الملکہ بر کاب سعادت برابر بود کہ آن حضرت فرمود بابا
 فرید الدین ہمدانی ترک و تہرید چند گاہ بعلیہ ظاہر مشغول باش بعد از ان
 بدہلی بنیاد صحبت سن قرار گیرد انشاء اللہ تعالیٰ مراد انجا خواہی یافت
 فرید الملکہ تمجید ان کرد و از انجا بطرف دہلی مراجعت نمود و مشرف بہت پیر
 بی نظیر سلطان العاشقین خواجہ قطب الدین دریافت و حضرت قطب الملکہ
 از رسیدنش بسیار سرور شد و فرید الملکہ در روزہ غزنوی بر می بود و در زیر
 برج حجرہ بنا ساختہ بشغولی حق تبارک تعالیٰ مستغرق می ماند بعد و ہفتہ
 در ملازمت حضرت قطب الملکہ میر رسید بکلاہت و رویشان دگرگشت شیخ بدر الدین
 کہ پوستہ بندست می بود روز سے و ایام برسات تمام راہ گل گرفتہ بود
 و شیخ فرید الملکہ روزہ سے انظار ناکردہ بر کلاہین جوین سوار بندست پیر
 بی نظیر خود سے آمد کہ پایش بلغزید و بر زمین افتاد و بقطر آمد و ہن باز کرد
 دوران حال پاہ گل بہ ہانش رسید و شکر گشت از انجا بر خاستہ بندست
 پیر کبیر خود آمد آن حضرت بہ مجرودیدنش فرمود بابا شہید الدین پارہ

کلیه در دست رسید و شکر گردید و عجب نیست که خدا بیعت ترا گنج شکر گردانیده است
 همواره شیرین خواهد بود شیخ فرید المله سر بر زمین نهاد و دو گانه شکر او کرد
 چون از آنجا بازگشت شنید مردم در راه میگفتند شیخ فرید گنج شکر می آید چون
 کمال لائق در وهلی شهرت گرفت و خلق مزاحم احوال انصاحب کمال شدن
 گرفت با جازت حضرت قطب المله در قصبه هانسی آمد و ساکن شد بعد رحلت
 آن حضرت موافق وصیت خرقه متبرکه که اش پوشید و بجایش بکهنه نشیبت
 چون خلق خدا تمام بقدم بوسیش از دعای آورده باز بقطعه هانسی رفت آنجا
 کثرت خاص و عام از حد گذشت بقصبه اجودهن که سکنه اش تمام کور بان
 و درشت مزاج و بد اعتقاد بودند آمده در مقام خرابی آرمید و فرمود که این
 محلت که بفرانغ خاطر درینجا مشغول عبادت حق تعالی توان بود بیرون
 قصبه درختان گز و کرپیل در زیر درخت کلانی از آنجا گیمی انداخت و مشغول
 چنانچه بچکس ملتفت و مزاحم احوال نمی شد بعد از آن قصبه تاهل واقع شد
 و فرزندان متولد شدند روزی یکی از فرزندان بغایت گرسنگی فوت شد
 که در کمال فقر و فاقه میگذازمید محرم آن حضرت آمده زجر کرد فرمود فرید بیچاره
 بکنند رضای الهی رستی در پایش ببندند بیرون بیند از ند چون صیت فضیلتش
 با طراف و اکثاف رسید که نظر نور کشیش بر هر که می افتد باطنش بزرگ
 نورشید نور میگردد و طالبان اهل استحقاق زیاده از ذرات آفاق یکبارگی
 بضرش روی آورند فرمود یاران جدا جدا بیایند و علوه و علوه حاصل نمایند
 نقلت تصرف قصبه اجودهن با حضرت ایشان خصومتی داشت و پیوسته

در مخالفت می بود چنانچه فرزند آن آنحضرت را میر بخانید و بگوش مبارکش
 میرسید و ملت همیشه چون رنجش او به بسیاری کشید روزی مولانا شهاب الدین
 پسر بزرگ حضرت شیخ عرض کرد که این بزرگی شما را همین فائده می دهد که
 روز و شب از پنج متصرف قصبه و زعم و غصه باشم شیخ عصامی و پیش او
 برداشت و بر زمین زود متصرف قصبه مذکور را در دستم گرفت و گفت مرا به نزد
 شیخ برید بنور تا در نزد سیده بود که جانفش رفت

تقلست جوانی از شهر دلی متوجه اجودین شد تا بخدمت شیخ تائب گردید
 و مرید شود در آثار راه مطربه خوش شکلی بان جوان ملاقی شد و شنید
 که با او تعلق گیرد و می بدو التفات نمی نمود که نیت صادق داشت و در نزد
 از سنازل آن جوان را سواری یک گردون اتفاق افتاد آن فاسقه
 کمال جهالی عشوه و کرشمه بکار برد اندکے دل آن جوان پر میل نمود
 آهسته دست بجانب او دراز کرد و بعد از آن حال مردی را دید که پیداشد
 و طپانچه بر روی آن جوان زد و گفت به نیت تو به بخدمت شیخ میر روی و دل
 بر فسق می نهی و غائب شد آن جوان خود را از گردون بیرون انداخت و متنبه
 گشت چون بخدمت شیخ رسید اول فرمود که بطر به میل نمودی خدا بیعالت
 از فضل خود ترا نکاهد اشت بعد از آن ویرا دست ارادت داد

تقلست در نزد یکی اجودین قصبه است حاکم آنجا ترکی عالم بود و بار
 داشت ویرا بمیر شکار داده بود و تا کید بلنج فرمود که اگر در غیبت من این
 باز را به پرواز آرمی از جان خود مع فرزندان دست شسته باشی

آن میرشکار با چندی از یاران خود سوار میرفت کلنگی چند در هوا میگذشت بنا بر
 الحاح یاران بازار بر آنها سر و او ناگهان کلنگان طرنجی رفتند و باز طرنجی
 زمان زمان بلندتر میشد تا از نظرشان غائب گردید یاران بدنبال او متفحص
 متفرق شدند آن میرشکار زار زار گریان بخدمت شیخ آمد و حال باز نمود
 شیخ فرمود باز برگرد و حصاری نشسته است برو و بگیری رفت و بازار او را
 دیگر گرفت و آمده سر در قدم شیخ گذاشت و آبی که بر او سوار بود پیشکش نمود
 شیخ به تبسم فرمود حالا بر سپ سوار شو و بازار را صاحب باز پرسان انگار
 بفروش نصف تعیش من بیا و نصف خود نگاهدار تا قسمت برابر و حق بر او
 میان من و تو درست شود ترک مذکور خبر باز شنیده بغر زنده آتش متعزز
 شده بود روز دوم میرشکار رفته باز بگذرانید و احوال باز نمود آن ترک
 جوان این کرامت شیخ شنیده پا از سر ساخته بخدمت دوید و مرید گشت
 و میرشکار نیز ترک طلاق کرد و مشرف ارادت دریافت و به تحسین
 و تقصیر پدید گزید

تقلبت حضرت شیخ ز امر بدی بود صادق الاعتقاد و ارا محرم نیشاپوری
 گفتندی از ولایت گجرات باد و سه کس که بیج سلاحی نداشتند بدلی می آمد
 در آنها راه قزاقان با تیغهای برهنه مقابل شدند ایشان باز پرسید
 محرم نیشاپوری بر فور گفت که با شیخ فرید حاضر باش مجرمان این سخن قزاقان را
 شمشیر با از دست افتاد و گفتند ما را امان دهید و اگر نخواستند تا حضرت شیخ
 بدیشان چه نموده باشد

تعلقت در ملک عثمان ملکی بود تا بانه اعتقاد و اتحاد بحدت شیخ داشته
 ملا عارف نامی که غریبیت دلی کرده بود و دست تنگه سفید سپرد که چون
 بقصبه اجودین برسی این نقد به پیش شیخ به بنی و نیاز عرض کنی و فاکت
 استوار و نمائی القاصه چون عارف مذکور بقصبه اجودین رسید بخاطر
 کمبود آنکه ملک خطی بمن نداده است که از روی آن مقدار زر معلوم گردد
 نصفی پیش خود نگاه داشت و نصفی پیش شیخ گذاشت شیخ به بسم فرمود مولانا عا
 حق بر اوری بدین درویش درست ساختی که نقد نصف نصف کردی عا
 مشرند شد و آن نصف دیگر نیز بنظر در آور پس حضرت شیخ فرمود این
 صد تنگه ترا باشد تا به بر اوری نقصان روند به مولانا نقد را بدو نشان
 ایثار کرد و بیشتر ارادت مشرف گشته بعبادت مشغول شد و در کم روزگار
 از شیخ خرقه یافت و یکی از اصلاان گشت

تعلقت اهل صد قلند زنا باکی را پیدا کردند چیزی آن بد بخت را مقرر
 نمودند تا شیخ را که مشغول و مستغرق می باشد رفته بکشند و شیخ را عادت
 بود که بعد از هر نماز سر بخاک نیاز گذارشی و ساعتی در آن حالت بودی
 روزی بچکس در آنجا بود آن قلندر چرم بپوش آمد و نزدیک بایستاد و شیخ
 بدستور در سجده بود و آواز داد که کسی است حضرت شیخ نظام الملک جواب داد
 که بنده شما نظام الدین حاضر است شیخ در همان حالت میفرماید که قلندر
 حاضر است ایستاده عرض نمود بلی باز فرمود زنجیری در میان دارد و التماس
 نمود آرمی باز فرمود حلقه سپند در گوش دارد و دید همچنان بود نظام الملک

بسوی قلندر دید و او را تغییر میساخت تا شیخ فرمود که مولانا نظام الدین او
کاروی در فعل نهاده آمده است ویرا گوینوز فضیحت نشده بروش کند
چون این سخن بشنید بگریخت و ناپدید گشت

فصلت نوبتی شیخ را بیماری صعب رونمود چنانچه اشتهای کلی برطرف
شد طبیبان هر چند نبض و قاروره نظر میکردند بیماری معلوم نشد حضرت
شیخ بدرالدین فرزند همین خود را و شیخ نظام الدین و غیره سرایان را فرمود
تا ایشان مشغول شدند و صحت خدمت شیخ از خدا خواستند همان شب
شیخ بدرالدین در خواب می بیند که پیری میگوید که امی بدرالدین پدر ترا
پسر شهاب الدین ساحر سحر کرده است برگور پدرش کسی برود و این کلمات
بخواند ایها یقینور المستملی اعلم بان اتیک قد سحر و اوری قتل لیکف با
عنا و الا الحق به بالحق بنا شیخ بدرالدین یاد گرفت و برسد قبر او زویشیت
و کلمات مذکور بخواند برگورش اندک گلی بود دست در و بر دست بگواشت
و صورتی از آرد و موی دم سپ در و چیده و سوزن با در و خلیده بدست
آمد و برایش حضرت شیخ آورد فرمود تا مویهای چیده بکشادند و سوزنها
می کشیدند و راحی شیخ میرسید تا همه سوزنها بیرون کشیدند و کلی صحت
رونمود این ماجرا بقاضی ابو دهن رسید وی آن ساحر را بسته پیش شیخ
فرستاد که البته کشتنی است شیخ فرمود چون من تقایا فتم این را بشکرا
صحت بخشیدم

فصلت شبی از شبها شیخ در حالت بیماری نماز عشا گذارد و بعد از ساعت

بیوش شد چون بهوش آمد پرسید نماز عشا گذاروم گفتند بی گفت یکبار دیگر
 بگذارم باز گذارو و همچنین سه نوبت نماز کرد و هر سه نوبت بیوش گشت آخر
 آهسته بگوش شیخ بدرالدین گفت چنانچه جامه حضرت خواجه قطب الملک و الی
 بعد نقل من رسید و بود بعد نقل من این چند قدر ابدرویش نظام الدین
 برسانی این گفت و آب برای تجدد و ضو طلب کرد و گانه او نمود و در سجده
 شد و در همان سجده رحلت فرمود و این واقعه در سال شصت و شصت و چاه

هجری ماه محرم المکرم واقع شدن ارشاده

<p>شب نیست که خون دل غمناک نگریت یک شربت ای خوش نمازوم به عمر دو شنبه شبنم دل حزینم گرفت گفتم سبر و دیده دوم بر در تو هر سحر بر آستان سبر سبزم همچو مرغ نیم بسمل بر درت</p>	<p>روزی که ابروی من پاک نگریت تا با ز راه دیده بر خاک نگریت و اندیشه یارنا ز نیم گرفت اشکم به وید و استکینم گرفت بر طریق دوستان در میسزم در میان خاک و خون پر میسزم</p>
--	--

مهر مشرق معانی مولانا فروغی عطار بهدانی زبده دار باب حال و قدوه
 اصحاب قال بوده و نغمات غایبه کلاش با طرائف انتشار نموده است

<p>که ام روز دل بقرار من نگریت مرا که گفتم که دل را بچو نتونی بندم نشان یکسیم بس همین که چون بچو مشغول کم دیده و دل را که ام</p>	<p>که کوه و دشت بر احوال زار من نگر ترا که دیده بر حال زار من نگریت بغیر شمع کسی بر فرار من نگریت دل ترا بطلبیده دیده ترا به خواهد</p>
---	---

بزرگان با عشق باطل خود چون مردول گردیدند
 اهل عید چو گمان کردند و آنچه شود گویند
 مولانا فارسی در پیش نامی بوده و معاصر مولوی جامی بسیار خوشگوست اهل طبع از
 از بسکه آن جناب جو آزار می نماید
 اندک ترحم او بسیارست نماید
 طراح طرزه تازه بیانی قلندروا تم انحراف با افعالی مرشد موهوشان کیمیا بوده و لفظ
 گرامی بیاز از تلاش صرف نموده چنانچه تا حال طالبان این فن بر سر مرقدش
 مجتمع میشوند و معلومات خود را بر یکدیگر عرض میکنند در او اهل حال خراسان آید
 چون بهرات آمد شعرا می که در عهد سلطان حسین میرزا بودند تکلیفش نکردند بلکه
 بطعن و تمسخر بیاز روند چنانچه هر کس که شعر بوح میگفت میگفتند این معانی که گفته
 باعث بر زمین این بود که گفتگوی شان بطور دیگر بود و گفتگوی بابا افعالی
 بطرز دیگر در آخر طرزه تازه اشش و نشین نکته و ان و سخن سخنان بطرزی شد
 که همه پهلوانان عرصه سخنوری درستان معرکه معنی چو در می تتبع و مقلد طرز او
 شدند مثل مولانا وحشی و عرقی و ثنائی و حکیم رکنائی و مسیح و حکیم شفقانی گمرزا
 صاحب آن شیوه را اندکی تغییر داده ایجا و بطرز خاص نمود بابا افعالی در آخر
 حال از شرب شراب توبه کرده روی نیاز باستان روضه رضویه علی مرتضی
 علیه التیة و الثنا آورد و عزم زیارت نمود گویند خدا مان آن جناب رحمت مآب
 تنعم و تفکر بودند که بجهت خاتم مبارک آن سرور مظهر که در نوشته است
 و افراد و طائف ضرور میشود اختیار که امریج باید نمود شب ستولی در واقع می
 که آن حضرت میفرمایند قلندری ندپوش احرام عقبه مایسته است و قصیده در مدح
 ماکفته بر او آورده مطلع آن قصیده را صبح گفته و صباح بر خاسته با استقبال

۲۳۲

۲۳۲

شستافته با خراشهایش بیاری متولی بچنان کرد و با بافتنالی را در یافت و بموجب
ارشاد و عمل آورد تا حال نقش مهر مبارک آن حضرت همان مطلع است و آن نیست

<p>نشان خاتم سلطان دین بولحسن نشان باوه ات از نقل آتشین پدید بشیوای می بلند از میان زمین پدید بوی محبتی که در آب دو گل تو نیست ایچه من میطلبم در چین عالم نیست چه تیرگیست درین انجمن چراغ کجاست دین بهانه مگر آریست بنماند خویش</p>	<p>گلو که یک در نقش آبروی توست شبانه میزوه ماه من چنین پدید است بلاک آن کمر نازکم که چون سه نو یار بول رسید من از کجا شنید گل خود روی مرا رنگ بنی آدم نیست تعبست و ماهمه جو بای می ایغ کجاست به بستر افتم و مردن کنم بهانه خویش</p>
---	---

شهنشاه گروون و تنگگاه سلطان فیروز شاه از باو نشان دینی بوده
قلعه او و بنا را با سوکام تمام الی الیوم قائم است بسیار عادل و باقول بوده
فقیر از اشعارش بیک مطلع اکتفا نمود

<p>تا دل غم نروده یک کلمه بکامی برسد</p>	<p>خورم اثر و ز که از یار پیامی برسد</p>
--	--

شعور و کشف فریدون حسین مرزا ظاهر از سلاطین خراسان است بصورت نضار
آرسته بوده و پرست غزل

<p>عمر عزیز ماست چه حاصل که بیوفاست گویند مردمان که عجب کور بییاست نبود از او غریب که در نسل او خطاست میدار دل قومی که کس بکیان خداست</p>	<p>شوخی که در انماول او مایل بفتاست نگر کس اگر ز شیوه چشم تو دم زند گر همسری کند بخت نانه نصرت از ضعف دل مثال فریدون بکسیست</p>
---	---

سر آمد سلطانان کردون و شگانه گشته پنج نیکو بیان فرخ سیر بادشاه بن
عظیم الشان بن منظم شاه بن عالمگیر بادشاه بود و گویند وی این رباعی
در حالت حبس نموده

دل مست بجز نیت شرابش بدید	نیکو کرده باتش ست آبش بدید
هر کس که ترا حال دل با پرسد	آری بلب آری بدید و جو آبش بدید

رضوان نعم سخن ابو القاسم فرووسی موسوم بحسن از دهمقان زاوهای
طوس بوده و چه تخلص وی آنست که عمید نام والی انجا باغی در نهایت لطافت
ساخته بفرودس نامیده بودند پدر خود وی باغبانیش میکرد و وقتی عمال
طوس بروی ستم کرد از برای داو خواهی بغزنین آمد روزی بر سر جمعی
بگذشت پرسید که اینها چه کسانی گفت شعرا می بای تحت سلطانتند
پیش رفت و سلام کرد و جواب سلام داد و گفت چه کسی گفت مرد شاعر
و از طوس آمده ام عنصری گفت تا بنشین تا طبع از مای کنم عنصری مصرعی گفت
ع چون طلعت تو ماه نباشد روشن + مصرعی دیگر اسجدی گفت ع
مانند رخت گل نبود در گلشن + مصرعه سوم فرخی گفت ع قرگانت گذر کند
ریمی از جوشن + فرووسی مصرع چهارم گفت ع مانند سنان گیو در جنگ
بشن + چون عنصری از و این مصرعه شنید و آنست که او را بر احوال طوک
اطلاع تمام است پیش سلطان بر دوران حال فرووسی چند بیت و صفت
سلطان محمود گفت از جمله آن است

چو کودکی لب از شیر مادر بست	بگواره محمود گوید نخست +
-----------------------------	--------------------------

۲۶۵

۲۶۵

پادشاه پسند نمود فرمود شاهنامه نظم نماید فرودسی در مدت چهار سال از
 نظم شاهنامه فارغ شد سلطان شصت هزار درم نقره در وجه جمله انعام
 فرمود فرودسی آن نقد را حقیر و انسته بتاریخ فقره او در مجلد کتاب شاهنامه
 از کتابدار پادشاه بدست آورده در دست سلطان چند بیت الحاق کرد از جمله

بسی سال بروم بشه نامه رنج	که تا شاه بخش مراتج و کج
اگر شاه را شاه بودی چه	پسر بر نهادی مراتج نور
وگرنه در شاه با تو بودی	مرا سیم وزر تا بزان بودی
چو اندر بتار شش بزرگی نبود	بتار هست نام بزرگان ستود

پس فرودسی که خفته در پناه اسپهبد چلبانی والی ولایت رستم از شافت سلطان
 خبر یافت با سپهبد نامه گاشت منموش اینکه گران قلبتان ابار گاه ما بسته بنیفر
 آنقدر پیلان بیارم که ملک ترانایان کنند سپهر و جواب پر عایشه نامه چند کلمات نوشته
 پس از مطالعه آن کلمات سلطان از سرداران آراوه در گذشت وقتی سلطان محمود
 با پادشاه و بلی نامه نوشت به خواجه حسن میندی گفت اگر جواب باصواب نیاید
 چه باید کرد خواجه این بیت شاهنامه بخواند اگر نه بکام من آید جواب
 من و گرز میدان و افراسیاب در سلطان لر قتی پیدا شد و گفت در حق
 فرودسی چنانکه درم پیش شصت هزار و بیست و شش تیران بار کرده با خلق تاس
 خاصه بطوس فرستاد فرودسی در گذشته بود بر خواهرش عرض کردند و
 دست رو گذارشت گمانندگان سلطان بهار طاتی بر سر مرقدش که بر او مرد
 و پیشاپه در وقت ساقی و خالوش در سال چهارصد و دوه و نوح یا نیست

از شاهنامه برزمیه گوید مثنوی

جهان گشت با فرو آیین و تاب
 بدریا تو گفتی بجز شید آب +
 بد انسان که بر خیزد از آب موج
 زمین شش شد و آسمان گشت گشت
 در آهین بگردار کوه سیاه +
 دم اندر دم نامی زمین کنند
 سپه چون سپهر اندر آمد ز جامی
 بشمشیر و خنجر بگرد و گشت
 یلان را سر و سینه و پایی و دست
 نه پوشیدن جامه رنگ رنگ
 بگیتی کس او را خریدار نیست
 چه بر جا بکه برود با شش بکار
 به از خاموشی هیچ پیرایه نیست
 با از دو سندی که نادان بود
 بسان درخت ست تا با پادار
 و کبر نیانست خود رفته +
 سخن هر چه گوئی همان بشنوس
 که این تن کند خسته و آن بجان

چو آمد به برج حمل افتاب
 جهان شد پر از گین با فرا سیاب
 سپاه اندر آمد همه فوج فوج
 زخم ستوران در آن بین و شت
 تهنش بر آمد به پیش سپاه
 بغرمود تا زخمش را زمین کند
 بر آمد خسر و شیدن کر نامی
 بوقت نبردان یل از جنت
 درید و برید و شکست و بربست
 خرد باید اندر سر مرد سنگ
 بنرمند کور خسر و یار نیست
 سخن هست از گوهر شاه هواری
 ز دانش چو جان ترا ما نیست
 چو دانا ترا دشمن جان بود
 و گر گفت دانا که کرد خوار +
 اگر باز غارت خود گشته
 نگزتا چو کار سکه جهان بد رس
 ز زخم ستان پیش زخم زبان

بشکست

در شتی ز کس بشنود و نرم گوے
 که تیزے و تندے نیاید بکار
 سر مردے بر دبارے بود
 بدان آنکه یابی تن زور مند
 چنان ز می که مور از تو نبود بدرد
 چنان خواجه بیگانه و خویش را
 بشوشا و مان گرد می کرده
 چنان گفت با پور خود پیلتن
 که هر کس نهد و ام در راه کس
 جهان یادگارست و مار فتنه
 بنام نکو گر بیم رواست
 اگر چند مانی بیاید شدن
 چو جونی همی زمین سرامی کسب
 اگر خود ز فولاد و از آهنم
 یکی جامه دارد جهان سال و ماه
 بگرداند آنرا درون و بیرون
 هر آنکس که دارد بگیتی امید
 کجا آنکه بر سو و تاجش بابر
 زمین گر کشاده کند از خویش

سخن تا تو اسنے با نرم گوے
 بنرسے بر آید سورانخ مار
 سبک سر همیشه بخوارے بود
 زیبار می اندیش و روز گزند
 نه هر کس نشنید ز راه تو کرد
 که خواهی روان تن خویش را
 که آزرده کردے چو آزرده
 که چه را باندیشه خویش کن
 سه بنجام خودماند اندر نفس
 ز مردم نماند بحب گفتنی
 مرا نام باید که تن مرگ رست
 پس این شدن نیست باز آمدن
 که انجام مرگت و آغاز پنج
 زمانه بسو آن بساید تم
 بروش سپید و دروش سیاه
 بدان تا بگردیم ما گونه گون
 که چونند خراست از نخل بید
 کجا آنکه بودی شکار
 نماید سه انجام و آغاز خویش

گنایان پیش پزایند صاحبداران شود
 چسبنافسر بود بر مرتت بر چه ترک
 چنین است کرد از چه سرخ بلند
 یوشادان نشیند کس با کلاه
 مینه دل برین گیتی میا پلوس
 که ای چون من و چون تو بسیار دید
 تو ای خفته از خواب بیدار کرد
 بخانه درون خواب دور کور خواب
 تو خوش خفته و مرک بر غاسته
 بر این رخصت اکنون باید گریست
 ترا برون ایدون فراوان ماند
 یکی بند گیر دور آور بگوشش
 تو تا زنده سوی نیکی گراسه
 بر من از خدا و میازار کس
 میازار موری که دانه کشت است
 چه گفت آن سخن گوی با آفرین
 سرنا نزلان بر او شد اشق
 سرشته خویش که کرد دست
 ز ناباک زاده مدارید امید

بر من بر زنون سواران شود
 او بگذرد و نیز پیکان مرگ
 بستنی کلاه و بدستی کند
 بزم کندش را باید ز کاه
 که گم آید بس است و گم سدروس
 بخواند سبب کشتی آرمید
 که شد پاک عمرت بخواب و بخورد
 چه بیدار است پس که آید شتاب
 به به خونت است شکر آید ستمه
 ندانم که انجام این کار چیست
 کسی نام که جادوان بر شخواند
 به نیکی بیاری و بدر اموالش
 مگر کام با سبب بد گیر مرا سه
 در دست کاری همین است و پس
 که جان وارد جهان شیرین شود
 که چون بگری مغز او است و دین
 و زایشان امید بهی و داشتن
 بحیث اندرون مایه پر دست
 که در پیشش مگرد و سپید

سپاهی نشاید بر بدن ریش	بر کوه بران بد نباشد عجب
نیایی تو بر بسند یزدان کلید	چو پروردگار شش چنین آفرید
لب مرد باید که خستد آن بود	بدونیک برود وزیرزدان بود
نزد آمدن شاد بود نشن هم	ندارد اول خود رفت درم

محمد صادق القای میگفته که صاحب شایب نامه یعنی فرود سی مالک این بیت است
که شناسش نمیتوان گفت

بدنبال چشمش کی فال بود

که چشم خودش هم بدنبال بود

این بیت نیز در صفت بهمان مشهور است

بهم بست مور ابعید سیح و قاب

گره داد شب را پس آفتاب

مرتج افاضل و الادب استگاده شیخ ابوالفیض فیضی ملک الشعراء امیر اکبر بادشاه
در کمال فضل و علم نظیرند آشته چون تفسیری نظیر لفظ بزبان عربی تصنیف نمود
در فکر افتاد که بجای نیم الحد چه نویسد میر مرگفت کلمه خود را بنویسد
در همچنان کرد و سواطع اللها هم نیز در علم سلوک بنی نقطه بلغت عربی تصنیف
کرد و عشوی نظمین و دیوان شعرش متداول است چون نواب خانبهادر
بامراپچی گری پیش شاه عباس رفت باو شاه پرسید که سر آمد شعر است
بندوستان کجاست گفت ملک الشعراء شیخ ابوالفیض فیضی است گفت از شما
وی بخوان نواب این بیت بخواند

۲۶۱

بانگ و تلم درین شب تار

پس معنی خفت کرد بیدار

باو شاه آفرین کرد و بغایت محظوظ شد و متنویشم طلبید و آب زرد نوشت

و این بیت در توحید نیز نیکو گفته

فراست صفت صفت گرفته	حیرت رو معرفت گرفته
باتاقش سرسیت من تبر و نخت را	مانند هندوی که پرستد و نخت را
خانده گریه شب وصل معیار از آنرا	سهیل طلعت آن ماه بر و بار از آنرا

گویند روزی شیخ را بنحاطر میگذازد که در فنون فضائل از سعدی شیرازی
کتر نیستم چون ویرا برین بیت سعدی

برگ درخشان سبز و زلف پر شیار	هر روزی و فزونی معرفت کردگار
------------------------------	------------------------------

لطیفهای نوز نازل شد مانند بیتی بگویم در توحید تا بر ما نیز نور نازل بشود

این بیت در توحید گفت فیضی

در هرین موی که به بینی خاموش	نواره فیض اوست در جوش
------------------------------	-----------------------

در و سوی آسمان کرد اتفاقا زعمی از بالای سرش میگذاشت پنهان کرد
بر روی شیخ افتاد بسیار بیدماغ شد و گفت شعر فهمی انعام بالا معلوم
مولانا علی فیضی شاعر عالی رتبت بوده از دانشمندان خطه نزمیت از دست

شرح جفای دوست نه بهر شکایت	مقصود ذکر اوست و گر با حکایت
بلند مرتبه زین خاکستان شده ام	گدای کوی تو ام گوی آسمان شده ام
موی شده ام بخط مشکین تم او	گو بخت که آیم بزبان مستلم او

مولانا فضلعلی هردوی نقاش بوده اند و عثمان غزیمیت بعرضه شاعر

منسلف نموده با مولانا گلشنی در خیابان بهرات بدیده و هنرل و جنگ شست
ششوی میگردد بخشش و لک شاست و معاصر سلطان حسین میرزا انبلیع ویراست

قوت گفتار هر گاه بگوید دارم بایست	اپار را بر که پیغم قوت گفتار بایست
شاعر شیطان صفات قاضی ابو البرکات تخلص فراری در بیخانی و بدعا نظیرند آشته چنانچه طرفه در حق او گفتند اند	
دیو شیطان صفت ابو البرکات	جای او باد بهشتین در کات
نوبتی سخت بیخانی از و واقع شد که عزیران غایت پیمایست چنانچه از بر عمر گشتن سلطان تاب استقامت نیاورد و در کت سخت بعد از مدتی شخصی دیگر درخواست قضا نمود مردمان گفتند که این طالب قضا سخت بد معاش و بیخاست با و شاه فرمود هر چند بد معاش و بیخا خواهد بود از قاضی اول هزار مرتبه خوش معاشش و با حیا خواهد بود از ویست	
بامن این بید او با کان نامسلمان میکنند شوخی بیباک او از غم غمخواران شده در بین چمن ستم از بلبلان زاریگی	کافرم گوی چکس در کافستان میکنند به رول بدون عشاق چه طوفان شده ولی بزاری من نیست از هزارگی
شاعر و الامتاق ملا فرید کاتب یلعاریست از شعرا می سلطان سبخر سلجوق بوده فقیر بیگ مطلعش اکتفا نموده	
دل بظلم آن بان آن محل خندان بگذرد	کار بر بر کس که شد تنگ از سر جان بگذرد
قصصی در بزمی شاعر نامیست و معاصر مولو سسے جاسے و پیراست	
ایدل از ان و بن طمع خام میکنی	خود را بر و هیچ چه بد نام میکنی
از شعرا می هرات است و از سخن سخنان خوش ابیات مشهوری نحو اطف شاه عباس قاضی می بوده و در سال هزار و سی و یک هجری رحلت نموده این ابیات از ویست	

۳۶۸

۳۶۹

۳۷۰

۳۷۱

<p>امشب از شعله آبرم مگر غم میسخت هرنگه که بوجه خون جگر بیرون فنا نزار با قسم خورده ام که نام ترا سکین یی ووش جان بهر او بنامیدم نامزگان تا شادیده بر سر جمید بود</p>	<p>بر من وزندگی من دل نامر میسخت بی حال دوست سوی چشم گریان بار بلب نیاورم اما قسم نیام تو بود که امشب چراغ زندگی ما را زبالین یون تو رختی کوی این بخاره خوا بود</p>
---	---

واقف و تیره خندان شاکر و مکرم شغالی ملا فضل علی خرد ارغوانی سردکار
 امام قلیخان والی شهر از وظیفه معین داشته ویرست

۳۱۲

خونابه فرستند بهم چشم دول من
 چون کاسه که بسایه بسایه فرستند

زینت بخش مسند صاحب اوجی فرزند ملا قید مقیمای قوجی شاعر پر شعور
 بوده ساکن نیشاپور از دوست

۳۱۱

حرف تلخ از لب لغت نشدیت کسی
 دو و از آتش باوت ندیدت کسی

شعور پر شعور میر محمد حسین معقور صاحب طبخ کهر ریز بوده ملازم شاهزاده
 پرویزین جهانگیر باو شاه دیوانش متداوست از دوست

۳۱۲

خفاک یکری کام رند و زوا شام میگردد
 دل تنگ از سر شک بدو خونبار بکشاید
 عسک کو خواب احت کن کعب امشب جام میگردد
 ز شبنم غنچه را بر گزار کار بکشاید

کاخ سخن آرا با بند شاعرده مایه قاطمه اسانید اشعار خوب دارد
 فقیر از ان جمله این دو رباعی می نگارد

۳۵۰

امی از تو وفا و مهر بانی نمایاب
 وصل تو حیات جاودانی میکن
 میو وصل تولدنت از زندگانی نمایاب
 مانند آب زندگانی نمایاب

۱۰

<p>آر استه بانغ و عمد لیپان مشرت اسباب فراغت همه در هم زوده است</p>	<p>پاران سزانش تا گل با و دست بشباب که خیر تو هر چه می آید است</p>
<p>فروغی از روشن طبعان کشمیر بوده و از سخن سخنان خوش تقریر یعنی باب دل جوست این مطلع از دست</p>	
<p>گرونت آرزو کند آن که ریگانه را</p>	<p>رفض کمان باب و در چو جابجا را</p>
<p>ملا فاضل اهری ابر قصبه است من توابع اصفهان در سال هزار و سی و چهار و گذشته از دست</p>	
<p>باستان بزرگان چو حلقه بر در باش چو خواب ناز کند بر آن پری رویم</p>	<p>که ای دل شو و سلطان صفت کشور با شود تمام لال استخوان پیلویم</p>
<p>شاعر بخندان محمد ابراهیم فیضان پسر محمد حسین حاجی است در عهد بهادر شاه امین پاسبانی مراد آباد و سبزل بوده در غزلیت و شاعریت و خط و کلام و دستگاه تمام داشت از دست</p>	
<p>فصاحت گز چون صدون زار شایرند</p>	<p>چو هست نیست روزی از زمین چو بسیارند</p>
<p>فاضل و شاعر عالی مرتبت میر معز فطرت به تخلص موسوی هم سخن سبکته از امر عالمگیر بادشاه بوده فقیر از دیوانش این چند بیت اکتفا نموده</p>	
<p>جز ترک عشق با تو تمکال چاره نیست ماه من از می شفقتی آفتاب شد بج فرکان بکفت آن زگرگس ستا که گذشت نه تو تکلیفش من از نظاره مجلس</p>	<p>آخر و لیست جان من این شکنجا زده است فطرت بپوش دیده که تاب نظاره نیست چشم زخم مجببی از من دیوانه گذشت منمست برنگاهم قره رانقاب کرد</p>

✓

۲۵۷

۲۵۸

۲۵۹

طغلی و شوخ و سخن نشنود بازی کوشی	کل خود روی برو بوم هزار غوشی
ملاح حسین لاهوریت شاعر سنی یاب بوده و در دیوانش بعضی ابیات در صفت فرخ سیر بادشاه یافته شده بسیار خوشگوست این جنابیت از دست	شب که بی روی تو دل جز گر می سازی اندر
دل که هر شام از بوسه نامه زده سامان شود بامه سامان چنین بر اعتبارم کرده اند	تا ای چون مرغ در آب ننماید پروازی اندر چون ساری از هر دو آن بر صبح ویران شود چون امام سیه بیرون از شمارم کرده اند
محمود بیگ مسوئی متاخرین است بهند میگذرانید این مطلع از دست	
مردم از غم سخن از رفتن خود چندانگی	این شرفیت که گوی و شکر خندانگی
میر شرف الدین حسین قاضی واقف و تیره معنی بندیت و برادر میر متاخر حسین سرندی و پیر است	
حسرت نگه کرده چشم سیاه کیست	شور جنون صدای شکست کلاه کیست
فرود شاعر و از رسید اسد و فرود واده حقیقی میان شاه له با بگدا می قدس و در دست	
شب که انما و جهان با مردی خست خواهد بیایش بوسه و رنگ جنا سرخی دو بالان	آه من تعلیم کرد و اشک من هر آینه دل خون شد از حسرت این عجب بگدا میر
شاعر و پذیر عالی دستگاه میر شمس الدین سلمه المد فاجبی و بلویت از اولاد امجاد شاه محمد خیالی قدس سره است که در زان فاض الانوارش و در جوار درگاه حضرت قطب الدین محمد نجفیار کالی رحمه الله علیه و اقصیت دیوانی دارد شعری هم گفته متضمن کیفیت حسن و عشق بتولی پسر سکه رار ام چند نام ساکن عظیم آباد که عالمی دیوانه جمال پری تمثال بوده و هر روز بر دو کانش	

۲۸۰

۲۸۱

۲۸۲

۲۸۳

۲۸۴

ساجد

سر عاشقان بیا و میرفت گویا این بیت در شان اوست

سر باز او با ناله سحر بود

سرس گروم که بر جا پلوه گر بود

آخر اتفاق کتخت ایش همچو خودی که مثال خیال البته هم مثال او بود افتاد
بر دو شیفته حسن یکدیگر شدند و محو تماشای هم بودند حتی که از خانه برآمدنش
موقوف شد مشتاقان بآتش فراق میسوختند و مرگ عروسش از خنده چو آستین
تا آنکه رام چند برای غسل رفت یکی از اینها وقت یافته با عروسش گفت
که را چنجد و رنگ غرق شد بجز شنیدن آهی کرد و مرد اهل قبیله اش
در عود و صندل سوختند ناگاه از خاکسترش شعله رام چند گویان گویان
زبانه میزد و بگرد برق بجای سوی میشتافت تا آنکه را چنجد بخانه آمد و تا کیفیت
عروسش و کیفیت بریدن شعله را چنجد گویان از خاکسترش شنید در آنجا خطاب بودی

ادای شکر تو سکه تو اتم
باب زندگی را هم ننووس
سبک برخواست ز آنجا همچو غوغا
که دارد مهر جنگ شعله باخس
قدم افشرد در سبزه منسزل یار
زگردون دود آه او گذر کرد
تو خاک تیر شوی من زنده مانم
که ناگاه از کف خاک تیر بار
بزنگ برق هرسو شد شتابان

بگفت ای داده از مقصد نشانم
بمروت شعله تالب بر کشود
شنید این مرد و چون آن بی شریبا
ز مردوزن روان فوجیش در پس
پس از قطع مسافت آن دل انگار
گفت خاکسترش چون نظر کرد
بگفت ایجان فدا آتش بجانم
برینسان در سخن بود آن دل انگار
برآمد شعله چون برق در نشان

<p>پوزان نام خویش افناد و گوش گفت ای آرزوی جان بیاب مرا غیر از تو چیزی نیست در خود گفت این را و سواش کرد آهنگ از آن سو شعله خد سبب بر دور کار</p>	<p>ز شادی کرد خود را هم فراموش من مجبور در باب و بیاب ز روی مهر با من گرم بر خود گشت تا چون دل گریش به نیزنگ بهم پیوست آفت بار بار بار</p>
---	--

من دیوانه غزل

<p>ظاہر اسوخته شد باز دل شمشیر قدر هر چیز بعبودش نتوان دانستن زلف مشوق زمین سنبلی خوردن با دل خویش اگر عشق لوز زمیم بجات بسکه بودیم بر آه طلبش گرم نیاز مره اش بر و بیک چشم زون دل افتر ز نامه چند دمی خویش را بیا و کسی بکار خویش اراد عشق من چون حسن دوست چون امروز صاحب سنگا بنیت در عالم بشاخ سرد قمری میکشد آه شتر بار</p>	<p>میرسد بوی کبابم بشام از خدا حسن محبوب تو میخو است چون آوا زاهد الطعنه قرن بهر سر می شود که درین آینه دیدیم رخ زیبای داشت هر خار ز من نازسی با آ در فن دلبرشش بودید طولانی ولا نمیرسد اینجا کسی بد او کسی خداه بست و من خون خود بر دم زود بدستی زلف او دارم دور دست سلو انا الحق میزند منصفه گو یا بر سر دار</p>
---	--

حرف القاف

سلطان العاشقین بران ابو العلی بن حضرت خواجه قطب الدین محمد بختیار کا
اوشی رحمة اللہ علیہ زندگانه قصه اش بوده در هنگامیکه پدر بزرگوارش

خواجه کمال الدین اوشی رحمة الله علیه رحلت نموده قطب الملة کتیبیم ساله
 بوده ماوریش که بالقیس ثانی و حریم ثانی بود می پرورید و تیار او اشش
 میکرد و چون به پنج سالگی رسید همسایه بود صلاح نام والده مبارکش او را
 طلبیده و پاره حلو او را حقیقی نهاد و خواجه را برابر او معلمی فرستاد ناگاه در
 پیرس روشن ضمیر و و چار شد و بر فرسود که این پسر را کجای می بری گفت
 این طفل از اصحاب صلاح است و دو دمان از بابا فلاح پدر بزرگوارش
 از سرگذشته است ماورسے دارد در کمال صلاحیت و نهایت محنت و حرکت
 که این طفل را بکتبے بر و معلمی صلاح بسیار که قرآن مجیدش بیاموزد چون آن
 پسر این تقریر شنید فرمود که این طفل را بمن و اگر تا پیش معلمی برم که برکت
 انفاستش تا شیر کمال بخشید و تفقد بحال این بواجبی نماید می گفت که حکم
 مرتبت در اینجا معلمی بود شیخ ابا حفص نام کمال عبادت و ریاضت شویب
 آن پسر خواجه را آورد و بدو سپرد و فرمود که این طفلیست مبارک و برگزیده تعالی
 و تبارک یکی از اولیای کبریا است شوق شفقته تمام کلام مجیدش بیاموزد
 شیخ بدل و جان قبول نمود و از آنجا بازگشت شیخ بسوی خواجه توجه گشت و
 فرمود اسنے پسر پیرسے که ترا اینجا آورد بسیج میدانی که بود خواجه عرض نمود
 که والده من مرا همسایه سپرده بود که پیش معلمی بر در افتار را و این سپرد
 با برکات طائی شده و مرا بدولت قدم بوس شام مشرف گردانید شیخ طلبید اگر
 فرمود که است فرزند آن پسر خضر علیہ السلام بود که ترا آورد و با سپرد
 همین تربیت و برکت صحبت شیخ خواجه با خلاق ظاہر و باطن آراسته و پیراسته

و در آداب شریعت و طریقت و معاملات دینی و عادات یعنی فایز شد چنانچه
 یک ساعت از مجاہدہ و ریاضت نیا سوسے و پوسے بحق تقاسمے و تبارک
 شغول بود سے ناگاہ زبدۃ الاولیاء، و خلیفۃ الملت حضرت خواجہ حسین الدین
 قدس سرہ انجارید قطب الملت بشرق ارادت پیشکش مشرف شد و خلافت
 یافت در آن ایام بہت سالہ بود و مریدان را پرورش کما یافعی می فرمود و شبانہ
 و صبح و نماز رکعت نماز با نیا گذارد می و سہ ہزار و در حضرت رسول علیہ
 السلام ہر شب فرستاد سے چون مادرش دریافت کہ وہی ارادہ زیارت
 بیت اللہ شریفہ و حرمی صالحہ ہم ازان مقام تہ تکلیف تمام و رجاء لگا حشر
 در آوردی جمال با کمال داشت حضرت خواجہ را از مر شہرت بسبب معشیت
 سلیع و مجتبی بدوردی نمود سہ ہزار و دو کہ بر حضرت رسالت پناہ صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم فرستاد سہ شب فوت شد مرید سے از مریدان آن زبدۃ الاولیاء
 احمد رئیس نام نجواب می بیند کہ ایو اینست رفیع و علی انبوه در حوالی آن
 جمعیت و مردی کوزانی کوتاہ قامت درون بیرون میزد و بیجا ہما می
 بیرون اندرون میگذازد و جواب می آرد رئیس مذکور یکی گفت کہ در آن ایوان
 کہیت گفت در آن ایوان حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است
 و این مرد کوتاہ قامت عبد اللہ مسعود نام وارد رئیس مذکور نزدیک عبد
 رفت و عرض نمود کہ حضرت رسالت پناہ انما من من برسان و بگو کہ میجو اہم
 بیدار پر انوار شام مشرف شویم عبد اللہ درون رفت و بیرون آمد گفت
 یا رئیس رسول خدا تعالی میفرماید کہ ترا ہنوز ابیت آن نشدہ است

که مراد پیر یعنی بروج سلام است و قطب الدین بختیار کاکلی اوستی برسان و بگو که
 هر شب تحفه بر من ارسال می نمودی سه شب است که نمیرسد چون رئیس از
 خواب بیدار گشت کیفیت حال آمد و بجانب حضرت قطب المله ظاهر نمود
 آن حضرت دانست که این تقصیر سبب چیست فی الحال منکره خود را مطلق
 گردانید و مسافر شد و بغداد اورسید و صحبت عارفان آن زمین را مثل
 شیخ شهاب الدین عمر سرودی قدس سره و شیخ اوجده الدین کرمانی
 و سایر مشایخ و کبار آن دیار رحمت علیهم اجمعین دریافت و حظ وافر
 برداشت و در آن زمان شیخ جلال الدین تبریزی بار دوم از خراسان
 مراجعت نموده در آنجا رسید و بود و با حضرت قطب المله بودی و علیه بیست
 چون قطب المله شنید که حضرت خواجه سعید الدین علیه الرحمه از خراسان
 بدار الخلافت و بی توجه فرمود هر دو بزرگوار غریمت و بی نمودند چون بملتان
 رسیدند شیخ بهاء الدین زکریا را در یافتند و چندی یکجا بودند و ذوق تمام
 از صحبت یکدیگر میبردند و در آن زمان در خطه ملتان قباچه بیگ ترک
 بود و ناگاه مدعوی چند از جانب ختن در رسیدند و قلعه ملتان را محاصره
 کردند چنانچه خلق و ست از جان بگسستند قباچه بیگ پیش حضرت قطب المله
 آمده است و عاهد نمود آن حضرت تیری طلبد به دست قباچه و ارفس نمود
 وقت نماز شام به برج حصار برد و جانب کفار بیدار از قباچه همچنان کرد
 همان شب آن قوم شوم از آن مرز بوم فرار کرده ناپدید شدند حضرت
 قطب المله بعد چند روز بطرف دار الخلافت و بی تنویر شد و حضرت شیخ

بطلان الدین تبریزی علیہ الرحمہ بجانب عزیزین عزیمت نمود و قباچہ مذکور
 بزبان تمام التماس کرد کہ چہنگاہ و گیرسایہ برکت درین مقام باشد
 آن حضرت ملقت نگشت و فرمود کہ این مقام در حراست و پناہ شیخ بہار الدین
 رکریا خواهد بود و چون بدلی تشریف فرمود سلطان شمس الدین مجدہ شکر
 بہا آورد و آن حضرت را با شیخ جمال الدین محمد نظامی و شیخ محمد عظام معروف
 شیخ حمید الدین ناگوری قدس سہما اتحا و تمام پدید آمد و ملاقات یکدیگر
 خوبسندی بودند ہمداران ایام شیخ بدر الدین غزنوی بشرف بیعت و خرقہ
 پاک بان حضرت مشرف شد و عمر عزیز در خدمتش بسر برد و انواع برکات
 حاصل نمود و خواجہ قطب الملکہ بہ حضرت معین الدین الملکہ و الدین رحمہ اللہ
 علیہ کہ در آن ایام بخلطہ اجمیر بود عریضہ متضمن شہتیاق و احراق فراق
 ارسال داشت کہ اگر بہ بشارت اشارت مسرور فرمایند مشرف بامی ہوس
 حاصل بنودہ آید آن حضرت در جواب نوشت کہ قرب جانی را بعد مکاسی
 مانع نیست بسلاست و صحبت ہمانجا باشد بعد چند گاہ ہمان طرف توجہ نمود
 خواہد شد چون آن حضرت از خطہ اجمیر بدلی تشریف آورد قطب الملکہ
 درخواست کہ سلطان شمس الدین را کہ بخدمت او سرخ تمام داشت اعلام نمود
 آن حضرت مانع شد کہ من بعضی از برای ملاقات تو آمد و ام اردو عام خاص و
 عام مرا خوش نمانی آید و زیادہ بردوسہ روز نخواہم بود با این ہمہ اہاسی
 تمام آن حوالی بشرف ملاقات آن حضرت مشرف شد مگر شیخ نجم الدین ^{صفر}
 کہ بعد وفات شیخ جمال الدین محمد بطامی سلطان شمس الدین شیخ الاسلامی

شهر لوی و اوده بود بسبب جسدی که تمام شهر اعتقاد بخداست قطب الملة
 و اشتهار نیاید تا آنکه بمناجیب معین الملة در ملک خراسان اعتقاد تمام داشت
 روز سوم حضرت معین الحق خود بخانه او تشرفین فرمود و پامی بر صفتها و احادیث
 استاده نمود و در آن تاکید میکرد و ایشان را اوید و چنانچه باید بخداست
 ستافت و بطریق محبت و مودت تدبیر و نیافت معین الملة بر فرزند خود که
 ای نجم الدین ترا چه پیش آید تغییر ساخت مگر منصب شیخ الاسلامی ترا آورد
 غرور انداخت چون وی این سخن بشنید سر از شرمندگی فرو کشید و بعد از
 در آمد و گفت من همان بنده مخلصم که سرور قدم شماست سووم اکنون مرید
 و این شهر گرداشته آید که تمام خلایق و مشایخ و هر لوی متوجه اند شیخ الاسلامی
 هر کسی بزرگ تره هم نمیزد حضرت معین الملة تبسم فرمود و گفت بنجم الدین
 خاطر جمع دار من قطب الدین محمد بن علی را برابر خود بخطه اجمیر سے برم
 بر منید شیخ الاسلام برای ما حاضر ابرام نمود آن حضرت قبول فرمود و در آن ایام
 شیخ فرید الملة نجفیت حضرت خواجه قطب الدین سے بود سعادت دست بود
 حضرت معین الحق حاصل نمود آن حضرت اکثر میفرمود که بابا اختیار شایباز
 بقید آورده که آشیانه خیر سدره المنتهی بگرد و این مرید شمیمیت که فاضل اوده
 در ایشان راه روشن سازد بعد از چند روز به سمت اجمیر مراجعت نمود
 حضرت قطب الدین غیر برکات سعادتش همراه شد اگر چه در مده شهب
 غوغا بر آمد گریه و زاری می نمودند و خاکپامی خواجه قطب الملة بزرگ میداد
 چون حضرت معین الحق این حال معاینه نمود فرمود که بابا قطب الدین

بدترین مقام باقی کہ مخلوق از برون آمدن در اضطراب و خراب اندر و اندازم
 کہ چندین ولہا خراب و کباب شود و پرو این شهر اور پناہ تو گداز شتم و ہم
 چون سلطان شمس الدین ازین معنی خبر یافت سراسیمہ بخدمت معین الحق
 شتافت و عرض نمود کہ خواجہ قطب الملک را ہمین جا باید گدازشت آن حضرت
 قبول نمود تا حضرت قطب الملک و الدین بمقام خود مراجعت نمود آن جناب
 طریقی بود کہ تذر و نیاز کم قبول بنے فرمود و فلوسے تذر و خود نیگدازشت
 و استغراق تمام داشت چون وقت نماز آمد سے چشم از مراقبہ کشوے
 و غسل فرمودے و نماز ادا نمودے و آخر عمر تامل نمودہ فرزندان جوان
 متولد شدند پسر خرد و شیخ محمد نام داشت و پسر کلان شیخ احمد در غربت ساکن
 بر رحمت حق پوست ماوریش بسدع و ذوق می نمود چون آن حضرت آواز
 جانگداز توحش شنید از شیخ بدر الدین غزنوی پرسید کہ این آواز پرسوز
 از اندرون خانہ ما چیست شیخ بدر الدین عرض کرد کہ شیخ احمد فوت
 شدہ ماور او مضطرب الاحوال است آن حضرت دست بر ہم سوو فرمود کہ اگر
 بر رحمت او و قوت بودے از حضرت عزت چند گانہ حیات او خواستی
 و حق تعالی اجابت فرمودی مرا معلوم نگشت و ماور شمس از گریہ منع
 کرد و خود ہمرا قتبہ مستغرق شد در خانہ اش از حرم و کنیزک و پسر و خادم
 کس بودند و ہمسایہ بقا لے بود مسلمان شد و الدین نام چون بخانہ
 آن حضرت دو سہ فاقہ شد می حرم ازین بقال مسطور کہ گاسبے بخانہ
 آن حضرت می آمد نیم تنگ کم و بیش و ام گرسختی و قوت فرزندان و متعلقان

کروئی و حضرت قطب الملہ ازین حال خبر ہوئی چون فتوحی از عیب رسید
 او انہودی روزی از ان شرف الدین گفت کہ امی بی بی اگر من نہ باشم
 قرض ہمہ کار شما ہلاک کشد این سخن حرم آن حضرت را اگر ان آمد با خود
 عمد کرد کہ بعد ازین روزی قرض نستانم روزی این معنی بہ حضرت قطب الملہ
 ظاہر کرد آن جناب زمانی مناسبت شد فرمود از وی قرض گیری و اشارت
 بطرف طاقی کہ در حجرہ مشرفہ اش بود فرمود کہ بسم اللہ الرحمن الرحیم بگو و چند
 خوابی کردہ کاک ازین طاق بدر آرد متعلقان را نصیب کرد ان جسم
 آن حضرت از ان طاق گاہ گاہی کردہ بیرون آورد و بخش سے نمود
 تا حال نیز در مقبرہ اس بہان نسبت کاکہامی پرند و نصیب مجاوران
 و مسافران می نمایند حضرت قطب الملہ را دعای رسیدہ بود کہ ہر کہ آخر
 شب در گوشہ خالی مسجدی دو گانہ بگذارد و آن دعا بہ خواند حضرت خضر
 علیہ السلام بدو ملاقات کند آخر شب آن حضرت در مسجدی رفتہ دو گانہ
 گذارد و آن دعا بہ خواند چون از مسجد بیرون آمد پیری لوزانی بردر آن
 مسجد دید وی پرسید بی کہان اینجا چہ میکنی آن حضرت احوال ظاہر کرد
 گفت حضرت ملاقات کردہ چہ خوابی کرد و کرد نیامی خوابی گفت خیب گفت
 پس فرض داشتہ باشی گفت لا درہین بودند کہ پیری پر نور با حضور از گوشہ
 مسجد پیدا شد و نزدیک آن پیر قبل کہ حرف می زد آمد چون وی اورا
 دید دست حضرت قطب الملہ گرفتہ بدو سپرد و گفت کہ این مرد نہ دیر می خوابد
 و نہ ادنی وارد اما از وی صحبت تو میدارد و قطب الملہ ازین حرف در پناہ کہ

این سپید حضرت علیه السلام است و این پیر و بزرگ نیز از مردان غیب بود هر دو
 از نظرش غائب شدند از آن باز حضرت علیه السلام اکثر بلا قاتلش سے آمد
 نقلست سلطان شمس الدین ازویر باز بخاطر داشت که نزدیک شهر حوضی
 سازد تا مردمان را فیض آب و آب فیض ازو برسد شبی از شبها خواب
 می بیند که حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم در محلی سوار استاده
 میفرمایند که ای شمس الدین اگر میخواهی حوضی بسازی و مردمان را فیضی
 ازو برسد در اینجا بساز که من استاده ام چون سلطان بیدار گشت کسی را
 بخدمت قطب الملک فرستاده اعلام داد که خوابی دیده ام اگر امر شود آید
 عرض نمایم آن حضرت فرمود که من هم با شما پیروم که ترا حضرت رسول مقبول
 صلی الله علیه و آله و سلم اشارت حوض فرموده اند مصلحت است که زود بیانی
 سلطان فی الحال متوجه آن موضع شد و حضرت قطب الملک را با خود در یافت
 و پیابوس مشرف گشت می آید که نشانه از رسم اسپ آن حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم در آن زمین برآید بود و نیز آبی مترشح گشته
 بالای آن نشانه سم پدیدار شده بود و حوضیکه انی یوم جاریست و آبش
 از مردان غیب در غزوات و خلوت بصحت حضرت مشارالیه می رسیدند
 القصة و زمی قوالان این بیت شیخ احمد جامی قدس سره پیش آنحضرت میخواندند
 قزو کشنگان نمخب تسلیم را چه هر زمان از غیب جانی دیگر است
 نوبت خواندن مصرع اول جان بجان تسلیم می فرمود و هنگام سرودن مصرع
 باز زنده میشد و وجد میکرد و در بحالت سه شبانه روز گذشت شب چهارم

عالمش و گریه گشت سر مبارکش بر زانو می حمید الدین ناگوری بود و پای
 و رکنار شیخ بدر الدین غزنوی در آن زمان شیخ حمید المله عرض کرد که حال
 محذومی نوعدیگر است یکی از خلفای خویش را اشارت شود که بجای محذومی
 بنشیند فرمود که خرقه حضرت معین المله و الدین قدس سره بن رسیده است
 با مصلاهای خاص و عصا و نعلین جوین شیخ فرید الدین مسعود خواهند رسانید
 درین حال شیخ بدر الدین را غمزدگی در یافت می بیند که روح آن حضرت
 بسوی آسمان پرواز نمود چون چشم بگشود دید که بحق پیوسته بود شیخ
 حمید الدین سلی الصباح در پیشی را بخدمت شیخ فرید که در آن ایام خطبه
 هفتی بود و استاد شیخ عزم و پلای کرده بود در اثنای راه بان فرستاده ملاقات
 شد روز سوم بمرقد خواجه قطب الدین آمده رو بخاک مالید شیخ حمید الدین
 و شیخ بدر الدین وصیت بجای آوردند و آن خرقه مبارک بشیخ فرید المله
 قدس سره پوشانیدند آن جناب همان مصلاهای خاص گسترده دو گانه او را
 نمود در خانه حضرت قطب المله جلوس نمود این واقعه روز دوشنبه چهارم
 بیج الاول اتفاق افتاد مرقد مبارکش مسافت هفت کرده از شهر و بی
 زیارت گاه خلایق است من ارشاده غزل

دزلب شیرین تو شوریت در خانه	ای بگو و شمع رویت عالمی برود
آشنای احوال نیست و امی بر بیگانه	من بچندی آشنائی میخورم خون جگر
عیب نبود که خطائی میکند دیوانه	قطب سکین گریگاری میکند عیش کن
مقرب بساط حضرت پروردگار فاسم انوار شد نقیش معین الدین عالمی است	۲۸

انوار معارفش شش جبت را روشن ساخته و پر تو خور شدید به ایش مال را
از تبار کی خدایات نجات داده و خرقة از شیخ صدر الدین خلف ارشد
شیخ صفی الدین سحر از وی قدس سر یافته بشی از شهرها بحواب می بسیند
گویند نور قسمت میکند این واقعه را با پیر خود به گفت شیخ مشارالیه از آنروز
وی را قاسم انوار خطاب کرد شاه مشارالیه بسیار قوی جذب بود و چنانچه
اکثری از علما که بخالفش از علما برخاستند متفرقاتش گردیده و زمره
مریدانش و احسن شدند و هر که انکارش پیشتر داشتی تحقیقش زودتر فرار
کرد وی و هر که بخالفش برخاستی عنقریب در سلاک خادانش نشستی و وقت
آن جناب در سال هشتصد و سی و هفت در شهر ربیع الاول واقع شده
مرقدش در حر جاست و این ابیات از ویست

<p>نیتوان خبری دادن از حقیقت دوست سخن بلند شد اکنون بلند میگویم به نیم شب که همه ست خواب خوش باشند اندرین و جزو کل محتاج بگردیدند چو آفتاب جهان تاب ظاهر است خست بیا مجلس ستان بچو در کن بستان اگر ز جام عجب ببرد عذرت</p>	<p>ولی ز روی حقیقت حقیقت همه است که خاطر م بهوانی بلند بالاییست من و خیال تو زونا های در و آلود عکسبوتی میشود پیغمبر را برده است حجاب با این جلست و غایت کوری شراب ناب انا الحق ز جام منصور هزار قصه و خاقان هزار خفقار</p>
--	---

اوزنگ نشین کشور توحید مقالی و شاعر محمدان شاهزاده دار اشکوه قاورمی
بر اور عالمگیر باو شاه بن شاه جهان مجمع البحرین رساله حق نما از تصنیفات است و بر آ...

۲۸۷

چون بزلت او رسید آخر پریشانی کشید از خویش بریدن و مبارک سفر بود	خاطر نقاش در تصویر کشش جمع بود با دوست رسیدیم چو از خویش بریدیم
--	--

۳۸۸ مولانا قبولی مرد فقیر بوده و غنندل فردوسی می نموده شاعر گرامیست
و معاصر مولوی جامی شیخی جمعی را وصیت کرد که امشب از عالم میروم و جهت
تجهیز و تکفین حسینی ندارم دیوان مرا اصباح پیش سلطان محمد صاحب
تذکره اشعرا که از معتقدان مولوی جامیست خواهند برد و دعا خواهند رسانید
و التماس خواهند کرد که مراد گورستان سادات منصرح دفن کنند
چون مشارایید خبر گرفت وی در گذشته بود باری و معیتش بجا آورد چون
دیوانش باز کرد این مقطع سرورق برآمد

بهر دو کون چون با قبول از توان است	اگر قبول تو یا بم تسببم دور نه
------------------------------------	--------------------------------

۳۸۹ میرزا ابراهیم قانونی قانون خوب می نوشته و در اکثر فضائل و شکایات
داشته نویسنده نامی بود و معاصر مولوی جامی خوشگوست و از دست

کارم سیه آه و سوز خواهد بود آن روز که ام روز خواهد بود	تا عمل تو و لغز و ز خواهد بود گفتی که بمان تو آیم روزی
---	---

۳۹۰ مولانا قانعی تصانعت بگردیزی می نموده این هم از معاصران مولوی
بوده سخن بسیار باور و بیگفته از دست

از روی خوب هر چه رسد میتوان کشید	بارم ز غمزه تیر و زابر و کمان کشید
----------------------------------	------------------------------------

۳۹۱ مولانا قدسی از شعرا سی نیکو او است در معاصر سلطان حسین میرزا
مرغز نقوه داشته چنانچه از دیوانش آب برفت درین باب گفته

با وجود چشمن وین که مرهت آنکه منم میکنی از دیدن آن گلزار	شعر گویم که آب از و بچکد حالت دل را نمیدانی مرا سوزد
---	---

واقف و تیره تدبیر شاعر صاحب گوش مولانا قدیمی نقاشی بوده
دور روزن اشعار طبع می نمود

تفکرت فضولی بنامه شاعر آید و ملاقات نمود و پرسیدن آغاز کرد
که در فلان زمین هم غزلی طبع کرده اید شاعر از گفتگوی پیش وی می خواند
تا آنکه شاعر حاضر پیش وی آورد وی خورده باز پرسش سلسله اشعار
در اوزان مختلفه شروع کرد شاعر ما جز آنکه آنکه شام شد و وی پرسید
دور روزن نوای نقاره نیز می گفت اید شاعر این بیت بدیده برخواند

تو که ناناک خوردی بنامه برد	ترکه خانه بدست تو ماند کرد
-----------------------------	----------------------------

وی در بانگ و بر خاست در وقت قدیمی مرهت

بی جمالش دیده روشن چکار آید مرا	روشنی در دیده از دیدار یار آید مرا
آه از آن ساعت که ناگه در زنبی پیش آیدم	مدتی باید که تا دل برقرار آید مرا

مصور صور معانی مولانا قدیمی نقاش کیلانی او ابد و پوست را می طلوع از پوست

۳۹۲

دیده ام روی و عاشق شده با منی	رخ نمودست مرا باز بلای سببی
-------------------------------	-----------------------------

مدرس کتاب نیکو مضمونی مولانا قاسمی گاورونی از اعظم فضلا بوده نقیب
از دیوانش بیک مصرعه اکتفا نموده

۳۹۳

از سخن پرور کن چون صدق هر گوش را

تفضل باب ناوره گوشت این چند بیت از دست

۳۹۴

کتاب

<p>که آن کجاست بن حرفی بزرگی گفت میزبید خون گشت مرا ز جسد یاران دیده گروست بمن زنند میریزد اشک</p>	<p>که در بای فراخ آید برون از چشمه تنگی زین غم شده چون سیل بباران دیده مانند درخت نامی باران دیده</p>
<p>چه نعمت که با غیر صد سخن و آری</p>	<p>بر پیش من چو رسی مهر بر من و آری</p>
<p>چله نشین نکته انگیر سے شاعر نمید و پشت قوسی نیست از ضعف مرهم که بقدم پیوسته حق جوئی از دیر و حرم مدعا یکیت</p>	<p>این کمان را دو میزند و ز بیم پیوسته هر چند کرد و دست بر آید صد یکیت</p>
<p>نقطه دایره نیکو بیانی قاسمی ازوستان در سال نصد و هشتاد و شش هجرت</p>	<p>بسی است از ذوق که بونید و جان و در شوی گنج چو کمان قابل قران با</p>
<p>کی سببان ذوق کسی را یکمان بند رهن رو باش که پیش که باشی چون تر اسیر زنجیر نکته طرازی ملا فید می اسیر ازی تقرب رسید ویر است</p>	<p>شکایت تو نیاورده بر زبان رفتم شاعر نیکو دستگا و قاضی عبد الله از افضل زمان بوده قاضی تخلص ختم بار نموده ویر است</p>
<p>دور و ز شد که وفا میکند نیند انم شاعر یگانه ملا قاسم دیوانه وطنش مشهور است و سخن سنج ارشد</p>	<p>که تا چه مصلحت آن شوخ بی وفا دیده</p>

۳۹۵

۳۹۶

۳۹۷

۳۹۸

۳۹۹

۴۰۰

شاکر شد میرزا صاحب است ویراست	
لبس یکدم و خاموش آرزویم کرد	کبود می لب او سرمد در کلبه می کرد
عقد ه خاطر من شد گره حبه او	یکجا کاشته ام دانه کجا می روید
رنگ از چهره گل شوق بریدن دارد	میتوان یافت که آنشوخ خنایم
شاعر سمنندان نواب قاسم خان امیری بوده نیکذات کریم الصفات هر سال دو لاک روپیه مستحقان میداد و در عهد جهانگیر حکومت پنجاب داشته راقم السطور این بیت از وی نگاشته	
بعد ازین در عوین اشک ل آید بیرون	آب چون کم شود از چشمه گل آید بیرون
نعمت آبدی دل بدون دور سینه نیا	وزو از خانه مفلس عمل آید بیرون
و میر خود بر سر حلقه آن کرده بنداشته از دست	
نیست آئین محبت کردن از یاری گله	در نه میگردم از ان بر رحم بسیاری گله
سخن سنج اعظم میر قاسم ساکن حنا بد بوده شاعر معنی گنجور است و شاکر و میر غیاث الدین منصور در آخر عمر املاک خود وقف روضه رضوی علیه التحیه و الثنا ساخته و شاه اسماعیل به تعظیمش می پرداخته از شاهنامه	
غبار آغچیان در هوا شد حجاب	که ره نیست بر دعوت مستجاب
یلان غسرق آهن اینسر تانها	پو صورت که گیسر دور آینه جا
از نیلی و مجنون در بیماری پسلی گوید	
شد ساد سیر ناز نینش	چون نال مستم در آئینش
واقف و تیره خوش سخن میرزا قاسم این مراد و کنی از مراد علی جهانگیر پادشاه	

د. ۱

د. ۲

د. ۳

تذکره

بوده فقیر و و بیت از کلاشش انتخاب نموده و آن هر دو بیت بیت	بلندی نگه از دیدن تو بر گشیت
که هر دو چشم بفرمان یکدیگر گشیت	دل و دماغ ز وصلت پوشا و میکوم
مهرم بگردول و دل بگرد و سر گشیت	

و انامی و قانق آفاق و الفسی حاجی محمد خان قدسی ملک الشعراء
 شاه جهان با و شاه بوده گویند حاجی در مدح عبدالدخان رحمی که یکی
 از امرای هفت هزاری بوده قصیده گفت و میان مجلس ایستاده بر خواند
 عبدالدخان برخاست و هر دو دستش گرفته بر سینه خود بنشاند و خود پانزده
 که در برداشت بر پا لکی سوار شده از خیمه بیرون آمد و تمام اموال و حساب
 و کارخانجات ادر وجه بجای بخشید دیگر قصیده در مدح پادشاه گفت
 بعضی سنانید پادشاه فرمود تا باقسام جوهر هفت مرتبه در آن حاجی لبریز
 ساختند و در وجه قصیده دیگر با شرفی در پیه حاجی را وزن کردند و فاش
 در سال هزار و پنجاه و پنج واقع شده قصیده

کنز چو حسن گرفتاری مرا کزیر	بیای خامه سز و کرم تو در بنخیر
ز بسکه کوه کشیدست نم ز ابر مطیر	توان کشید ز شکم چو سوسو خمیر
ز چوب خشک چنان سته گل ز فیض هوا	که دسته دسته توان چید گل ز دوشه تر
شهبید طوس که از نور قبه حرمش	ماند از زلفان در شیشه تقدیر
اگر چرخ بگوید که در هم آری بساط	شوند جمع کواکب چو دانه در باخیر
ز دود بگردم من بصبغ و افع خویش را	اول شب بیکشته منقش چراغ خویش را
دارم و آیا چو دل صد گونه حیران و غل	چشمه و خون در این اشک و طوفان و غل

برقع ز عارض بر فلک یکم بودم گرانیا
گرد و فراموش صبح را غم ز شیدا بان

شاعر مقبول میرزا عبدالغنی بیگ قبول ترک منصب پادشاهی نموده
لباس درویشانه میگذرانید و پادشاه بدخشی قدس سوره قرابت فرستاد
و همیشه شاگرد میرزا داراب جو یاست این هر چهار مطلع و می راست

۱۰۵

بشکفاند ساغری طبع محبوب مرا
نه لازم ست شجاعت نه شرط احسانت
خون عشاق بران گردن بسین باشد
هر حالت که می بینی غیب کسری پام
یک گللابی میکند گلزار محبوب مرا
بگام هر که فلک گشت خان دور است
چو بیاضی که بران معنی رنگین شد
چو لای مابده گرد عالم ایچ همچنان خام

شاعر کامل محمد پناه قابل از سخن سبجان کثیر است و ریونو لای شایع همان آباد
میگذراند ویراست

۱۰۶

قابل دین مانه ز آدم نشان خواه
دلی را رنگ وحدت میدید کینا بتم
چندین هزار سال ز آدم گذشته است
دو مصرع چون بدیوانم نشیند فرو بچرخ

حرف الکاف

و اصل ذات ایزد متعال حضرت خواجه کرک ابدال قدس سوره کشف و کرامات
کتابت است که محمد اسمعیل لاهوری که خدمت خواجه دریافته نکاشته از جمله
تقلبات روزی جو آنی از عالم مسافری می آید شخصی را دیدم چشم
سوار و در دست تازیانه مار ترسید آن شخص بانگ بر زد که اگر تو قصد کسی
نکنی قصد تو هم کسی نکند باش و می ایستاده شد گفت کجا خواهی رفت گفت
در بندوستان گفت چون در کرده رسی خواجه کرک را سلام من خواهی گفت

۱۰۷

بج

ان جوان چون بشهر کرده رسید پیام سلامش باو آمد خواجه را می جست
 بالای مسجد نشان دادند چون مسجد را دید اعضای خواجه از جمله گریه
 افتاد و خواست که فرود آید از سر مبارک خواجه آواز برآید که اسے بی بی
 کاسیر سلام کسی چرا نیکوئی که وی هنوز خود نمائی دارد و بخدا نرسیده است
 آن جوان به خدمت عرض کرد و بازگشت

تفلسست روزی پری بخدست خواجه آمد و گفت دختر سے بالغ دارم
 و از جهت مفلسی در کار خیر او حیرانم خواجه در حالت مستی گفت من از
 برای تو آفتاب را گرد و گردم تا که نصد و نه درم پای بی آفتاب بر نیاید چنان
 شد خلق از درازی شب ناپیدا کنایه بفتان آمده بخدست خواجه دویدند
 و عرض کردند که یا خواجه حال این شب چو نیست که پایانی ندارد و باید کرد
 تا غور شدید براید فرمود و عرض نصد و نه درم از برای این پیر آفتاب را
 گرد کرده ام پان پیر بسیارند مردمان دست آن پیر اگر فتنه بردند و درم
 بدوشم و ندبم این که آن پیر بزرگرفته روان شد آفتاب از خاور رسد برزد
 تفلسست روزی بخدست خواجه شرابی خورد در آن وقت بخدست
 سید مذکور آمده گفتند که در خطه کزه پانزدہم رمضان خواجه کرک
 می خورد و چو شما قاضی متدین باشد و مانع نشود بحسب است قاضی با جمیع
 دانشمندان بخدست خواجه شتافت چون خواجه ویرا دید پیاله پر کرده
 بقاضی فرمود که بگیر قاضی از سبب خواجه انکار ننوشت کرد پیاله از دست
 بگیرت و متعجب شد که اگر نخورم لغو باعد منها و رخصت من چه لفظ صادر شود

و اگر بخورم قاضی و ماه رمضان بگذرد خلاف شرع کنم با ضرر و پیمان بر سر آید
 خود بر نیت و بازگشت بیچسب بر اجمال دم زدن بر روی خواجه نماید چون
 قاضی بنامه آمد پیراهن از تن بر کشیده بکنیز کے و او تابشود چون کنیزک
 در طشت نشست بوی کلاب و ماغش مسطر ساخت و می آن آب شسته را
 بخورد و بخورد خورد و کنیزک را کشف شد و زبان غیب ترجمان بکشا و چون قاضی
 و پیرا بدین حال دید گفت که ظرف خام دارد و سرفاش خواهد کرد فی الحال
 نمک و آب خوراند تا استقراغ کرد آنچه پیشتر بود بمون شد
 نقلت آورده اند که سلطان جلال الدین باو شاه دہلی که صاحب
 ستمک سوار بود سلطان علاء الدین و اماوش بترک تمام بدر بارمی آمد
 و زرافراج باو شاه را از موتویم ساختند که اراده فاسد دارد و پادشاه
 باو خستد خود فرمود که ویرا مسموم کن او پیش پدراقبال اینمندی کرد و بنامه
 آمده شوهر را گمی داد که باو شاه ترانده منی خواهد جایا بر خیز تا پادشاه
 بگریز علاء الدین برود و اسپ باورفتا خورد و اوزن خورد اسوار کرده باستماع گرانمای
 بی اطلاع احمدی گریختند و شباشب سی کرده راسطی کردند و در وارد در دانا
 اینجا آمده سلام کردند علاء الدین پرسید که درین شهر که ام درویشو کمال است
 گفتند خواجه کرک است که ابدال یگانه بارگاه ذوالجلال باشد علاء الدین
 زودتر با طبعی پرانداشدرنی دروپیه بخدمت خواجه شتافت خواجه بجز
 دیدنش فرمود که ای فی فی کاسیراوشاهی دہلی ترا ادم دوست
 علاء الدین را گرفته برگنگ برود و گفت چشم بر بندونی بست باز فرمود

کبشا چون بکشد تمام دریا پر از اشرفی و روپیہ روئو و خواجہ گفت اگر مرا
 روپیہ و اشرفی در کار باشد از کنگ چرا نگیرم علام الدین نیاز بجای آورد آن زر را
 بفقرا و او روزی بخدمت خواجہ عرض کرد کہ آفتہ رسا مان ندارم کہ حرفین
 جواب گویم خواجہ فرمود برو کمارہ گڑہ را خواجہ ایست از بسیار و ادب و پرورش
 زرش بتو دادم علام الدین همچنان کرد و خزانہ بسیار بدست آورد چون این خبر
 بجلال الدین رسید کہ شاہ کرک نفسی بعلام الدین فرمودہ بترسید و بخدمت
 سلطان المشائخ حضرت نظام الدین اولیا قدس سدرہ شقائق و احوال
 ظاہر کرد و مدد خواست شیخ فرمود چند روز صبر کن جواب خواہم داد پس بہت
 شیخ اخی سراج الدین خرقہ و مقراضی بخواجہ کرک فرستاد و مکنیش اینکہ
 اگر خواجہ خرقہ خواہد پوشید و موازین مقراضی خواہد تراشید پس مرید
 من اختیار خواہد کرد و گفتہ مرا قبول خواہد نمود شیخ اخی در گڑہ آمدہ خویش
 بخانہ بیولا چارہ دریافت و با خود اندیشید کہ خرقہ چنان بزرگواری پانچویں
 رند شراب خواری داون از تقاضای ادب بعید است متاعل شد
 خواجہ نظر بسوی شیخ کردہ منہ بود بیار امانت را خیانت نباشد کہ برادر ما
 فرستادہ شیخ خرقہ را پیش خواجہ گذاشت و با خود با ادب پالستاد
 خواجہ خرقہ را اور آتش گڑہ شراب کہ گرم بود انداخت و بسوخت شیخ آغوش
 گفتہ بحضرت سلطان المشائخ کہ جواب ہم خواہد این دو بیت نوشتہ داد

کرک پوشید گے خرقہ	منوی	موند تراشید نہ سوزدہ
خرقہ پوشی در تراشی چه سود		ہر دو کانت ازین در گذرہ

شیخ انجی آمده آن کاغذ بدست حضرت شیخ و او شیخ بعد مطالعه شیخ انجی گفت باز رو
 بگو که همان خندقه طلبه شده اند شیخ انجی باز در کوزه آمد و خواجہ را بخت آن
 بهو لاچار دریافت از زبان شیخ هنوز بر نیاید بود که خواجہ فرمود همان خرقه
 خواسته باشد گفت بلی خواجہ فرمود در آتش کزده است دست بند از و کش
 و بر شیخ بخورد در ماند خواجہ دست مبارک خود در آتش انداخته بیرون آورد
 فرمود بگیر شیخ انجی خرقه را گرفته راه دلی پیش گرفت و بخدمت حضرت
 نظام المله آمده خرقه را در پیش گذاشت و ماجرا باز نمود چون جلال الدین جهت
 حصول جواب بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود خواجہ کرک گفته با قبول نمود برو
 تهرجه کند خدا کند اچار جلال الدین سپر علماء الدین لشکر کشید چون نزد
 کدزنگیور آن طرف گنگ سید علماء الدین از استماع این خبر ترسیده لرزان
 و ترسان بخدمت خواجہ دوید و حقیقت باز نمود خواجہ فرمود خاطر جمع وار
 کزده سد سکندریست و این بیت بر خوانده هر که باید برسد جنگ + تن
 کشتی سد و گنگ + علماء الدین چون این نقش شنید خاطرش جمع گردید
 روز دوم ایلیچیان جلال الدین و کزده آمدند و پیغام رسانیدند که باوشاه از
 حسدیم شما در گذشت بیایید و پامی بوس نمائید علماء الدین با ایلیچیان گفته
 فرستاد که تنهایی رسم اگر باوشاه تنها بر کشتی سوار شود من نیز از اینجا در کشتی سوار
 شدم باوشاه باخو خیلد بر انگینت و پست جوان برگزیده را اورزیر تخت
 بنشانند که هر که علماء الدین برین کشتی بر آید سرش بر بند چون هر دو کشتی بهم رسیدند
 علماء الدین بر کشتی جلال الدین آمد و فرمود است که با بی بوسی کند جوانان از زیر تخت

و کشتی

برآمدند و علماء الدین را بصورت جلال الدین دیدند و جلال الدین را بصورت
 علماء الدین بزودی سر جلال الدین بریدند اتفاقاً سر در کشتی تن در گنگ
 افتاد و مردمانیکه در کشتی بودند بانگ بر شک جلال الدین زدند که باد سبب
 بعلاء الدین رسیده جلال الدین کشته شد بخاطر مع بیایند احتمال جمال
 راه نخواهد یافت علماء الدین از اینجا بفرموده شاه کرک بدلی آمد و خطبه خود را
 جاری کرد بعد چندی علماء الدین بخدمت خواجه نامه نوشت که اگر در خبا
 تشریف شریف ارزانی فرمایند سعادت دیدن اقدام حاصل شود و خواجه
 این رباعی در جواب نوشته فرستاد

میلیم نبود بسوسه بریان و بره	کمان شده ام بچنگ نانی و تره
چهار ترا باد مر اباد کرده بود	و بلی و سمرقند و بخارا و عراق

روزی خواجه بجانم بولا چهار آمد و شراب طلب نمود وی به گفت بیزم نیست که
 شراب کشیده شود و خواجه فرمود آتش هست گفت هست پس خواجه پای مبارک
 و ز کوره انداخت چون بیزم خشک سوختن گرفت تا شراب کشیده شد
 آنگاه خواجه پای خود بسلاست چنانکه بود از کوره بیرون کشید و شراب خورد
 مشغول شد همچنین خواجه شبی در تنور خبازی در شد خباز آخر شب برخاسته
 آتش بر افروخت و نان بسختی آنا کرد چون فارغ شد خواجه صبح و سالم چنانچه
 بود از تنور بیرون آمد غرض کمالات خواجه زیاده از حوصله تحسیر و

خارج اندازد تقریر است

تقریر است آورده اند روزی بخدمت خواجه وقت نماز پیشین با دو سه

نشسته بود که مردی شراب آورد و خواجہ فرمود زود بر زمین بریزند که من از
 امروز ازین شراب دست ششتم و بشراب محبت سیراب شدم بعد از آن
 بر خاسته بمسجد درآمد و ششست درین اثنا چشمش سرخ شد و متواتر این آیت
 می خواند آیت اذا جاء اجلکم فلا یستأخر فخذون ساعتها ولا یتقدمون
 پس مندر بود که اسے باران امروز روزیست که کرک را از شما دور بکنند
 باید که محبت قدیم فراموش نکنید تا زمانیکہ خطہ کرہ خواهد ماند حق تعالی
 این شهر را از جمله بلاها امین خواهد داشت بعد از ان نعره می زود و میگفت
 و سورہ اخلاص میخواند تا آنکہ روی بسیار کش زرد شد آنگاه این آیت
 بر خواند گل من یلکھا فان یتقی و جبریک ذوالجلال و الا کرام سالاریم
 شخصی عمری کرد با خواجہ این گریه چسبیت فرمود از پیست غفلت نیدانم
 کہ عاقبت چه خواهد شد و نیم شب بوقت پوست و این واقعه در سال بقصد
 واقعه شد اینقدر با معنی از کلام آن زبده البلاد عطا م ثبت میشود

خواست

<p>فرزند و عیال و خانمان را بکنند دیوانه کنی هر دو جهان را بکنند اول قدم از وجود یگانہ شدیم او عقل نمیخرد و یوانہ شدیم با دوست چو دشمنان جفا کردیم من ظالم نفس خویش تنها کردیم عالم طلبش برسد اخلاک زدیم</p>	<p>آنکس که ترا ساخت جان را بکنند دیوانه کنی هر دو جهانش بنخشند اندر طلب دوست چو مردانہ شدیم او علم نمی شنید لب بر بستیم در رشته بندگی خطا با کردیم چند آنکہ همه خالق جهان کرده گناه ما بطل متعانه و دوسن بیباک زدیم</p>
--	---

باید

از بسد سیکه مغیبه می خواره یک دست بمصحف و دو گرد دست بجام مانیم درین گنبد نی بخته نه خام	صد بار کلاه توبه بر خاک زویم که نزد جلال آیم و گنه نزد حرام سے کاوند مطلق تمام
--	--

از نیت بخش مهوره کامی میر سید احمد کاشغری قدس سره ذات پاکش صاحب کشف و کرامات بود بجانب هر کس که توجیه میفرد مودبی اختیار در وجد و سماع می آید با منکران که بدعوی سنگدلی خود در مجلس شریفش حاضر شده اند چون موم گداخته اند و از انوار کرامتش شمع اعتقاد بر فروخته اند و مصالحتش در سال و ششاد و اربع نوزدهم ماه صفر واقع شده
من دیوان حقائق بیانہ مطلع الحضرت

گر شدی آلوده جان از پاکدامنی سودم	دل باگر در دوسیه از نور پیشانی سودم
-----------------------------------	-------------------------------------

سالك مسالك حق پسندی شيخ کمال الدین خجندی از جرکه ادلیا بر انشاہ بن امیر تمور از تماشش می نمود و شیخ در آخر حال خواجه حافظ شیرازی بوده اتفاق صحبت با یکدیگر یافتند و شیخ این حسن دل که سه بیت از ان نوشته سے آید نزد خواجه حافظ فرستاده بر کمال خویش آگاهی داده منته

یار گفت از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم گفت اگر سر در گریبان غم خواری نهاد گفت اگر کردی شیخ از روی چون با من	ونگی در دیده وزمانی نگر گفتم بچشم تشنگان را مرده از ما بر گفتم بچشم ناسخ گالان ستاره می گفتم بچشم
--	---

خواجه برین مصرعه به تشنگان را مرده از ما بر گفتم بچشم + و بد کرد و گفت
ابن بزرگوار عا یست فقیر دیوان شیخ و دیوان خواجه تمام سیر کرده

اکثر ابیات و بعض غزل در ہر دو دیوان یافتہ شدہ چنانچہ این بیت در ہر دو دیوان است

و چشمیت از دل و دین ہر چه ہشتم بردند | تو انگری کہ بہستان نشست مفلس شد

این چند بیت از دیوان آن کمالات نشانست

<p>و می ز دیدہ پر خون نیر و دبیرون سرد دیوانہ شدہ است از ہوس بالایش چشم اگر نیست و ناز و عشوہ این بر روی حقیر خط نہ دید مشال لبست ای خست آیت صنع و لبست لطف خدا بو ستانیت سرای ارگل آن روی کمال اگر سرای چند بیت و دلبران سرا</p>	<p>از ان سبب کہ تو طفلی و خانہ نگین است میرود آب کہ ز بجزیرند در پایش الوداع ای زہد و تقوی الفراقی عقل و دل در آب ہر چند گرد چشمہ حیوان بر آمد بمدیشی بکشاد آن آب و لطفی بجا ہمہی آمدی ای بلبل خوشگو بسرا بیار باوہ کہ من فارغ ز ہر دوسرا</p>
---	---

منفی پرور خلیل شیخ کمال الدین اسمعیل از فضلای مکمل اصفا نے نست
ملقب بملاق العالی دیوانش تخمیناً ۱۰۰۰ بیت بودہ باشد گویند اورا
اسباب دنیوی فراہم آمدہ بود در ماندگان را بر طریق معاملہ ہوارہ دستگیری
کرد می بعضی با او بد معاہلی کردند از مردم آنجا ستوہ آیدہ این ابیات بزبان الامام بیان آورد

<p>بادشاہ با حق سپارہ ناورد دست را چو دست کند</p>	<p>بادشاہی فرست خون خوارہ جو می خون آورد بچو بارہ</p>
---	---

منفی نامہ کرد و رودشت و جو پارہ ہر دو نام محلہ ایست من محلات اصفا
عنقریب چنگیز خان در رسید و در اصفا من قتل عام کرد کمال الدین اسمعیل
شہید شد گویند و وقت نزع این رباعی از خون خود بدیوار کے نوشتہ بود

۱۱

<p>در حضرت او کینه بازمی نیست شاید که مگر خنده نو بازمی نیست</p>	<p>دل خوشد رسم جانگداز می نیست با این همه هم هیچ نمی آرم گفت</p>
<p>چشمه خوشگوار شیرین مقالی شاعر با کمال مولانا کمالی معنی یاب ناورد گو این دو بیت از ریاس نامه است</p>	
<p>که چون آستین خور و صد چین نغیر چو سقرا من از زوق سرتابانان</p>	<p>چنان تنگ شد عرصه دار و گیر ویران آهن قبا را اشکاف</p>
<p>مولانا کاپی و لطف نیشاپورست و معاصر امیر تیمور و فاتش در سال شصت و هشت بوده اینچند بیت از دیوانش ثبت میشود</p>	
<p>چو بگفتش که مرا هم بکش تبسم کرد بانم گریبان گیروش در خانه پیرین هر که عاشق شود او را جگری میباید آب از فایت لطفم بدین می آید</p>	<p>پری و شی بگر خند مقل مردم کرد در خانه تن کردلم غافل شود از یاد تو از جگری تیر بنا ترا پیری سے باید چون مراد نظران چاه دفن می آید</p>
<p>مولانا کاپی شاکر و ملا محمد بخشی بسیار نیز طبع بوده معاصر سلطان حسین بیهق است بنظیر</p>	
<p>چرا از باغ و گردسته سخن چسبند</p>	<p>کسی گرا در دستار سرد من چسبند</p>
<p>سما رکاخ نمندانی آقا اسمعیل کاشف اصفهانی در زمان شاه عباس نامنی بوده را قسم از کلامش دو بیت اکتفا نموده</p>	
<p>این چه غایت که در خانه زمین روشن نیست یو صاحب مصیبت زدوست مکتا</p>	<p>کلبه بچکس از شمع قدش روشن نیست ز مرگان نوین خود شتر مسارم</p>
<p>مولانا کاپی از مشهد مقدس و از سخن سبحان معنی رسس بوده فکرش و لکشا</p>	

۱۱۱

۱۱۲

۱۱۳

۱۱۴

۱۱۵

و معاصر سلطان میرزا و پیر است	
ایمان بخش کی سر و سودائی تو دارم	پروای خودم نیست چه پروا تو دارم
مولانا کو کبھی ماورالنہری اختر اوج خوش کلامیت و معاصر جامی از دست	م ۶
برخت ہر قطرہ خون بر سر ترکان را	مشغلی باشد فروزان و شب بجران را
گلہ و پریش صباران گل رعنا کردم	بود در دل گرمی غمہ صفت و اگر دم
کاکامی تزیینی کسب بقالی معاش میکرد بسیار سنجیدہ گو بود و در سال	م ۷
نصہ و ہشتاد و رحلت نمودہ من دیوانہ	
ہر کس ز صحبت تو نصیبی بود بقدر	من نیز بی نصیب نیم رشک بدم
در دریا می نیکو ادائیگی کبری بخارای صاحب شغلیای پرور بودہ با در نجار	م ۸
مغیبت سے نمودہ و پیر است	
چو پیشہ پشاش جلد خود را سترایش	چون زندہ ز کار خویش بی ہرہ مبارک
تعلیم را رہ گیر در علم معاش	چیزی سوی خود میکش چیزی موی کش
شہسوار مضار نیکو و تنگاہی مولانا فاسم کاہی از سادات نیاکانیست	م ۹
و شعرائی شیرین مقال در عمر پانزودہ سالگی خدمت مولوی جامی را دیدہ و صاحب بدخشان عسکری میرزا تمام خزائن خود بوی بخشیدہ او ہمہ وقت را بتاراج مستحقان دادہ بند آمدہ شمول عنایت اکبر باو شاہ گردیدہ و بوسطنہ نعل لازم قبل صد ہزار تنگہ صلہ یافتہ کہ مطلعش اینست	
تا بقیان بیل و پدم دستان خویش را	صرف را چیل کردم نقد جان خویش را
بروز بچہ مرادید بس گھر بار است	نبی کی باہ نباشد ستارہ بسیار است

بجای

<p>برای خط جو انان و چشم من بخارت بچو طغایک رو ان بر پی آمو باشد شاید که رفته رفته من مهربان شو</p>	<p>نه عینک است که بر دیده و نرم آری اشک من طالب آن نرگس جاو باشد چون سایه بزم هر سو که میرود</p>
<p>تقلبت جو آنے در پس مشوقه هر طرف میگشت گفتندش بیوده و رپے او چرا میگرددی گفت بیوده نیت که نصف سواد باقی مانده است من دریم اوراضی نیت کاسفے از دلی است</p>	
<p>آرزوهای و گرفتار ما انصافیت</p>	<p>در دیار که قوی بودیم آنجا کافیت</p>
<p>ما بر این نکته دانی خواجه کلان کرمانی خوشش او است ویراست</p>	
<p>چو جو با که نکردیم با ستمگر خویش</p>	<p>کسی گرفته دل خویش از دلبر خویش</p>
<p>شاعر معنی باب و لاجو میرزا حسن بیگ شاملو در عهد شاه جهان بادشاه پند آمده ویراست</p>	
<p>مروای جان گرامی بتو کارست مرا همین از خاطر جان گرامی من فراموش</p>	<p>یار می آید بنگام من شاد است مرا بخاطر میرسان هر کجا که گشته آواز</p>
<p>کاسب از شعرای نیرد بوده فقیر از ابیاتش بیگ مطلع اتفا نموده</p>	
<p>نگران بود بجای و تماش دیدم</p>	<p>چون مدچاره از گوشه پیش دیدم</p>
<p>موسی طور سخندان ابو طالب کلیم مدانی از شاه جهان بادشاه رعایت داده دیده و بعد حاجی محمد جان قدسی بنصب ملک الشعرائی شد و از گردیده معنی باب و لاجو است این ابیات از دست</p>	
<p>کجاست برق که بردار و آشیان مرا نیست یک و عده که شرمندہ صد فرو</p>	<p>درین زمین چو گلی نشود و فغان مرا یک بیگ و عده اورا همه دیدیم کلیم</p>

۱۲۰

۱۲۱

۱۲۲

۱۲۳

۱۲۴

<p>از ان حرفت که و شام را چنان نذر دایع عشق تو گلی نیست که بر باد رود چون تمیذست که بر نعمت الوان گزید بچو آن عیب که بر مردم ندان اول بلا بر رخ بلند آشیان رسید که در و سوی نه گنبد ز بسیاری و دای گر گریه نشان بد و کار می دل کیست جز دایع که آید سپرداری دل روز و شب باش میبوسته گزبان از آن</p>	<p>کلیم بوسه چه خورای باین تمیذستی کی تنگای تو از خاطر ناشاد رود حسن بی با پرود او پیشتر هم میوزد اگر از پیش جوانی نشدم در عشق تو گما سیکه سنگ تفرقه بر آسمان رسید ز غم نیست و گروام گرفتاری دل یک حرف و صحت و صد حرف گره در خاطر عشق چون تیغ کشد بر سر بچاره کلیم با من آرزوش او الفت موج است کنایه</p>
--	--

(۱۱۵)

شاعر ننگین سخن شیخ سعدی گلشن از سخن سخنان کامل بوده و معاصر
 میرزا ابیدل این مطلع ویراست

<p>جانم ز دست برد غزالانه دیدنت که شرح حکمت العین است</p>	<p>گشتم شهید تیغ قنائل کشیدنت بدقت میتوان فهمید معنی های ناز او</p>
--	--

حرف اللام

مرکز داوره زبان دانی شاعر شیرین سخن مولانا السامی در مدح امیر بزم
 وزیر شاه اسماعیل صفوی قصیده گفته پیش میرزا کور بر خواند که این سبب است از آن

(۱۱۶)

<p>از جفاکاری دور فلک بی سرو پای دست بی طاقت و من سلسله ضعیبان ز من تیغ و صراف سخن نابینا</p>	<p>پای تلمس منم از زده شمشیر صفت پای بی قوت من باو به چای عدم می من صفای و در باب مردت بنمید</p>
---	--

باز

چون میرند بوز این بیت شنیدید باغ شد اما مقتضای مروت از سر طاهر
خلعت و جواهره نگذشت مولانا در سال نصد و چهل و یک فوت شده در سفر
تبریز مدفون گردیده و بوالش شرحی در بیت است این ابیات از ویست

که در فراق تو خاک میسرتوان کرد
سخنی گویم اگر میل شنیدن دار
دامن بر کن اگر فرصت چیدن دار
دست پیش آب اگر آب کشیدن دار

بیا که گریه من آنقدر زمین نگرده است
ایکه بادوست سر براده کشیدن دار
دست خلعت زیبای گل کوتاه است
زبان نیست لسانی هوس طسره باز

واقف آیین مکتب طرازی مولانا لطفی شیرازی از تربیت کرده های میرزا
بالمیقر است روزی قصیده در جواب قصیده ردیف باغ مولانا مظهر بود
بگفت و بعرض میرزا رسانید میرزا فرمود قصیده ردیف سرای وی را نیز
جواب بگو گفت اول تو بینم که باغ او چه برمی خورم بعد از آن قدم بر سر
او نیز می نسیم میرزا بجنید و پیرامه نیکو بخشید و پیراست

که از جفالی تو بیرم در شکایت است
بلی در خانه کاش قند فریاد بر خیزد
بسمه سبیل گل شکفته شمشاد بر خیزد

تخلی ال پرورد خویش انارم
رسوزینه فریاد از دل ناشاد بر خیزد
بانج لاف و رخ و بالابهر جا بگذری آنجا

علامه می علی لدنی شاعر خوش گوشت این بیت از دوست
بصد خون جگر پرورم این دل که شد دشمن آنچه سازم چون کنم با دشمنی گر خانه می خیزد

حرف المیسم

زیده اقطاب رحمانی قدوه او تا و حمدانی حضرت شیخ محی الدین عبدالقادر حاکم

۲۸۶

۲۸۸

۲۸۹

قدس القدره العزیز چون متولد شد در روزهای رمضان شیر نخورد و سه
 یکبار بلال ماه رمضان نجست ابر پوشیده ماند از ماورومی پرسیدند گفت
 امروز عید القادور شیر نخورده است آخر معلوم شد که آن روز رمضان بوده است
 ولادت با سعادت آن حضرت در سال چهارصد و هفتاد و یک هجری
 اتفاق افتاده و فاقش در سال پانصد و شصت و یک هفتاد هم ربیع الآخر
 واقع شد و می گفت که خورد بودم روز غره و نبال گامی جهت است
 بصورتی که گامی باز پس کرد و گفت یا عید القادور ترا جنت این کار نیاید
 باز گشتم و بر بام سرای خود بر آمدم حاجیان را دیدم که در عرفات
 ایستاده بودند پیش ماور خود رفتم و گفتم مراد کار خداست ای کن و اجازت ده
 که به بغداد روم و صالحان را زیارت کنم او از من سبب و اعیه پرسید
 با و گفتم بگریست و برخاست و بیستاد و بیست و بیرون آورد که میراث از پدر من
 مانده بود و چهل دینار بر او خرمن نگاه داشت و چهل دینار را زیر بغل
 در جامه من دوخت و مرا اذن سفر داد و عهد نمود بر صدق بر جمیع احوال
 و بوداع من بیرون آمد و گفت ای فرزند برو که برای خداست ای از تو بریدم
 و تا قیامت روی تو نخواهم دید من با قافله قلیل بجانب بغداد توجه نمودم
 چون از بغداد آن گذشته شصت سوار بیرون آمدند و قافله را بگریفتند
 و بیچکس مرا تعرض نکردند و ناگاه یکی از ایشان بر من بگذشت و گفت ای
 فقیر با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامه من و خرمن
 زیر بغل گمان برد که مگر من استهزا میکنم مرا بگذشت و برفت و دیگری

رسید و همان پرسید و همان شنید و هر دو پیش همتر خود رسیدند و آنچه
 از من شنیدند بودند باومی به گفتند وی مرا طلبید بالای کربوه که اموال
 تا فلک را قسمت میکرد پس گفت با خود چه داری گفتم چهل وینار گفست
 گفتم و رجاء من دوخته است بزیر نعل فرمود تا جامه را بشکافتند و آنچه
 گفته بودم یافتند پس گفت ترا چه برین داشت که اعتراف کرده ای گفتم
 ما در من مرا عهد داده است بر صدق در راستی من در عهد او خیانت نمیکند
 پس همتر ایشان بگریست و گفت چندین سالست که من در عهد بر درو کار خود
 خیانت کرده ام و بدست من توبه کرد پس اصحابش باومی گفتند که تو در قلم
 طریق همتر بودی اکنون در توبه هم همتر باش همه بر دست من توبه کردند
 و آنچه از قافله گرفته بودند باز دادند عبد القادر از آنجا به بغداد آمد و در
 ایام تحصیل علوم سرآمد عالمان عصر گردید وی گفته یازده سال در یک
 بنشینم و وقتی با خدا بیعتی عهد بستم که نخورم تا نخورانند و نوشتم تا نوشانند
 چهل روز هیچ نه خوردم بعد از ایام مذکور شخصی آمد و قدری طعام آورد و بنهاد
 و برفت نزد یک بود که نفس من بران طعام بنیت از بس گرسنگی گفتم و بعد
 عهدی که با خدا کرده ام برگردم و شنیدیم که در باطن من کسی با او از بلند
 فریاد میکند که الجوع الجوع ناگاه شیخ ابوسعید مخزومی رحمه الله علیه بن گفت
 و آن آواز شنید و گفت این آواز چیست گفتم قلق و اضطراب نفس است
 اما روح بر قرار خود است در مشاهده خداوند گفست بنجان من بیا و برفت من
 بانفس خود گفتم برین نخواهم رفت ناگاه ابو العباس خضر علیه السلام وارد

و به گفت بر خیز و پیش ابو سعید رفتم دیدم که ابو سعید بر در خانه خود ایستاد و
 انتظار من میکشید گفت ای عبد القادر آنچه ترا گفتم پس نبود که خنجر را نیز
 می بایت گفت مرا پس بخانه آور و طعامیکه مهیا کرده بود لقمه لقمه در دهان
 می نهاد تا سیر شدیم بعد از آن مرا خرقه پوشانید صحبت وی را لازم بگرفتم
 و گفته که وقتی در سیاحت بودم شخصی نزد من آمد که وی را هرگز ندیده بودم
 گفت صحبت من می خواهی گفتم می خواهم گفت بشرط آنکه مخالفت نکنی گفتم
 نکنم گفت اینجا بنشین تا من پیام یکسال دیگر برفت پس باز آمد و با خود نان
 شیر آورد و گفت من خضرا م مرا فرمودند که با تو طعام بخورم آن را بخور و بگو
 پس گفت خربندوبه بغداد در آتی تا بهم به بغداد آور آیدیم و در رسد لطایفه
 با مولانا عبد اللہ شامی و این شفا که فاضل کامل بودند بعبادت مشغول
 می بودیم و زیارت صدایان میکردیم در آن وقت به بغداد و عزیز بود
 که وی را میگفتند که غوث است هر گاه خواهد پنهان می شود و هر وقت که
 خواهد ظاهر میشود بزیارتش رفتم این شفا و راه گفت از وی مسئله خواهم پرسید
 که جواب آن ندانند به بنیم تاجه می گوید و عبد اللہ گفت من هم مسئله می پرسم
 بنیم تاجه میگویی شیخ عبد القادر گفت معاذ اللہ اگر من از وی چیزی پرسیم
 پیش وی میروم و انتظار برکت دیدارش می بریم چون بروی آیدیم
 و بر ابجای خود ندیدیم ساعتی بودیم و دیدیم که بر جای خود نشسته است
 پس از خشم در این شفا بگریست و گفت وای بر تو ای ابن شفا از من
 مسئله می پرسی که جواب آن ندانم مسئله تو نیست و جواب او این می بینم

که آنکس کفر و تورات پانہ میزند بعد از آن بعبید آمد گفت از من تو هم مسئله
می پرسی و می بینی چه میگویم مسئله تو اینست و جواب آن این و ترا و نسب
فرد گیسو و که با من بی ادبی کردی بعد از آن بمن گریست و گفت که ای عبد القادر
خدا را و رسول خدا را خوشنود ساختی و با ادبی که نگاه داشتی ستمی کنم که
در بغداد بر منبر بر آمده میگوئی قدمی علی رقیبه کل ولی الله همه اولیای حق
اجلال و اکرام تو کنند این به گفت و همان ساعت فائز شد بعد از آن
برگز و پیران دیدم و مسطور است که فرمود و اشش بوقوع در آید که این شفا
بر دختر نصرانی عاشق گشت و و پیش اختیار کرد و ویرا بنخواست بولانا عبد الله
بدمشق متولی مال اوقات شد و دینار رومی بدو نهاد و شیخ عبد القادر قدس سره
سرا آمد اولیا گشت چون مجلس و عطل نهاد و بر منبر بر آید و گفت قدمی علی رقیبه
کل ولی الله همه اولیا قبول این معنی نمودند مگر پیری اعضمانی که وی گفت
که قدمش برگردن من نیست که من نیز ولی خدا ایم و او نیز ولی خدا به عبود
این حرف عاشق سلب شد و نام گشته بغداد آمد و نزد پامی آن حضرت
گذاشت و قدرخواست انگاه آن حضرت پامی مبارک برگردنش نهاد
و حالت رفته اش باز آید

نقلست یکی از مردان غیبی بر هوا میرفت چون بستت را اس بغداد رسید
و در دل بگذرانید که درین هیچ در نیست فی الحال سلب شد و بیضا و شیخ ابو القاسم
برای زیارت آن جناب میرفت آن مسلوب الحال بدو گفت چون اینجا
میروی شفیق ما بشوی وی آمده شفا بخش نمود و باز آمد و ویرا بشارت داد

که شفاعت من قبول شد و آن حضرت از سر بریده هوش در گذشت آن چون
این مژده بشنید و باز در هوا رفت شیخ ابوطالب بن عبدالرحمن هاشمی
رحمة الله علیه از شیخ جمال العارفين ابو محمد بن عبد الله بصری رحمة الله علیه
پرسید که خواجه خضر زنده است یا نه فرمود وقتی مرا با خواجه خضر ملاقات بود
با و گفتم که حکایتی عجیب گوید که ترا با اولیای حق گذشته باشد خضر علیه السلام
فرمود وقتی در ساحل عرب محیط میگذاشتم که آنجا نه بیخ آدمی بود نه غیر آن
ناگاه دیدم مردی کلیم چیده خفته است در خاطر آمد که ولی خداست بسرا
خوش بنیانیدم سر برداشت و گفت چه میخواهی گفتم بر خیز و بندگی کن گفت
بر تو نفس خود را مشغول داری گفتم اگر بر بخیزی در میان خلق ندا کنم که
این ولی خداست وی گفت اگر نزدی من هم مردمان را بگویم که این خواجه خضر
گفتم مرا چگونه شناسی گفت تو ابو العباس خضر هستی اما بگوئی که من کیستم
در حال متوجه حضرت حق شدم ندا آمد که ای ابو العباس تو لقب الاولیای
دولی آن کسانی که مرا دوست میدارند و این مردان طائفه است که من
ایشان را دوست میدارم پس با وی گفتم دعا از قومی خواهم گفت و قرآن دعا
نصیبک از نظر غائب شد از آنجا روان شدم و بر کرپوه نوزی بنظر درآمد که
بشمار آن خیره میشد ناگاه آنجا عورتی دیدم که کلیم چیده خفته است مشابه
کلیم آن مرد سابق خواستم که آن عورت را از پای بجنبانم ندا شنیدم با او
باش با کسانی که ما ایشان را دوست میداریم پس ساعتی نشستم تا آن عورت
بیدار شد و گفت الحمد للذی احيانی بعدا ماتنی و الیه المنثور و الحمد للذی ا

و او شسته عن خلقه بعد از آن نظر بسوی من کرد و گفت یا ابو العباس اگر
 پیش از منغ با او بی بودی بترمی بود گفتم با بعد تو زوجه آن مرد باشی گفت
 آری عورتی از ابدال نفصل کرده بود برای غسل و تکفین اوصی تقاسله مرا
 اینجا آورده چون از آن قانع شدم او را برداشتند و سوی آسمان بردند گفتم
 مرا و ما کن گفت و قراند تعالی نصیبک این آیت به گفت و قاضی شد
 شیخ ابو محمد از خضر رسید مثل این طائفه او لیارا مسر قوم هم باشد که رجوع
 ایشان بود و گویند آری درین زمانه شیخ عبدالقادر گیلانی است که بیسج و

بقاالتش ز سیده

نقلست از ابو المظفر منصور بن مبارک واسطی که وقتی در مجلس شیخ درآمد
 و در بغل من کتابی بود در علم فلسفه پیش از آنکه کتاب ببیند گفت منصور
 بدریغی است بر خیزد و این کتاب را بشویر خاستن نموانستم که مرا با او دستگی بود
 عزم کردم که این کتاب را در خانه گذارم و باز بخدمت شیخ نیارم سوی من
 نظری کرد و فرمود این کتاب بمن ده چون بکشادم دیدم همه کاغذ سفید است
 و هیچ حرفی در آن نیست بدست حضرت شیخ و او هم اوراق او گردانیده میفرمود
 این فضائل قرآنت دیدم تمام فضائل قرآن بود بعد از آن فرمود تو بیگونی
 از آنچه بر زبان گویی در دل گفتم نعم با سیدی هر چه از مسائل آن بود و او
 گشت و از ما من محوشه گوید در دل نگذشته

نقلست از شیخ ابوسعید فیلبوی که گفت در مجلس شیخ حضرت رسول
 مقبول صلی الله علیه و آله وسلم را دیدم و دیگران را مشاهده میکردم و دیدم

ارواح انبیاء میان آسمان و زمین جولان میگردند مثل باو و ملائک و
 جنیان و مردمان غیب حاضر میشوند و خواجہ حضر بسیار در مجلس می بودی
 و میگفتی هر که فلاح می خواهد باید که ملازمت این مجلس اختیار کند القصه
 عظمت و کمالات و کرامات و خرق عادات آن حضرت را بقید تحریر و تقریر
 در آوروں مثناب بگزینم و چون و انجم باگشت شمر و ن است و آنچه بعضی
 اہل تشیعہ بدین جناب نسبت میکنند محض بیجا است و سر این خطا چه از روز تولد
 حضرت شیخ تا روز وفات امام موسی رضا علیہ السلام فرق دو صد و پنجاه و یک سال
 واقع است برین سند وفات حضرت رسول مقبول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 در سال پانزدہم از ہجرت بتاریخ بست و ہشتم صفر واقع شد پیش از
 قبض و وفات حضرت فاطمہ زہرا علیہا السلام بعد ہفتاد و پنج روز از رحلت
 آن حضرت روز دوشنبہ سوم جمادی الآخر بوقوع آمدہ سببش ضرب و
 اسقاط است و وفات حضرت شاہ ولایت پناہ غسلی مرتضی علیہ السلام
 در سال چہل و ہجرت روز دوشنبہ بست و یکم رمضان واقع شدہ و وفات
 امام حسن علیہ السلام در سال پنجاہ ہجری روز پنجشنبہ ہفتم صفر سببش سوہ
 الماس از دست شد و وفات امام زین العابدین علیہ السلام در سال نود
 و پنج ہجرت روز دوشنبہ بست و دوم محرم سببش ہزار و ست ہشام
 بن عبد الملک و وفات امام محمد باقر علیہ السلام در سال صد و شانزدہ ہجرت
 روز دوشنبہ ہفتم ذیحجہ سببش ہزار و ست ہشام و وفات امام جعفر صادق
 علیہ السلام در سال صد و چہل و ہشت ہجرت روز دوشنبہ پانزدہم ہجرت

پیش زہر در انکورد و وفات امام موسی کاظم در سال صد و ہشتاد و سہ ہجری
 روز جمعہ ششم رجب پیش زہر از دست رسید و وفات علی موسی رضی و در سال
 دو صد و سہ ہجری روز شنبہ ہفتم صفر پیش زہر از دست ہامون و وفات
 امام محمد تقی علیہ السلام در سال دو صد و ہشت ہجری روز شنبہ دہم رجب
 پیش زہر از دست معصم بالبد و وفات امام علی نقی در سال دو صد و پنجاہ
 و چہار روز و شنبہ سوم رجب پیش زہر از دست معتمد بالبد و وفات
 امام حسن عسکری علیہ السلام در سال دو صد و شصت ہجری روز جمعہ ہستم
 ربیع الاول پیش زہر از دست معتمد بالبد امام مهدی بحق علیہ السلام در عمر
 پچہ سالگی خدا تعالی مرتبہ امامتش کرامت فرمود و از نظر خلایق مخفی گردانید
 و وہی دیگر کہ حق شیخ عبد القادر رحمۃ اللہ علیہ میگویند شاید از تقیہ باشد
 لغلت روزے در بان آن حضرت عزلی نام آمدہ عرض کرد کہ سپہ
 صد سالہ ام و فرزندانم آن جناب فرمود یک پسر من در شیمہ تقدیر با
 محی الدین نام آنرا بود و او م و از علم خود عشر عشر بدو بخشیدم و پشت او پانہ
 ہمان شب زفش حاملہ شد محی الدین مدت دو از وہ سال در شکم ماور بود
 و متولد نئے شد روزے عربی مذکور آمدہ عرض کرد کہ یا حضرت حاصل
 این حمل چونت کہ مدت دو از وہ سالست کہ ہیچ متولد نئے شود آن حضرت
 فرمود در یک وقت دو قلب نئے شوند روزے کہ ما رعلت میکنم او متولد
 می شود آن حضرت ہمان روز رعلت فرمود محی الدین متولد شد کما لاقش
 انظر من الشمس است این چند بیت از دیوان کہ بہت بنیان آن حضرت ثبت میشود

<p>یعنی از خون جگر آب زودہ خانہ ما آفرین باوزہی ہست مردانہ ما باہمان عہد کنون پر شدہ پیمانہ ما آشتایم تو غیبر تو بیگانہ ما آفرین است ز سہ ہمت پروانہ ما کہ ترا دوست تر از بملہ جہان میدارم معی از بہر صلاح تو نمان میدارم بگوشتہ ساختہ ام چون نہال پیرکے چرا بجا جزئی سن میکنی نظر سے زیرا کہ براحہ ماصد گونہ بندہ وارے کہ مہر مراد و دل چون جانیت گندارے</p>	<p>گر بیانی بسد تربت دیوانہ ما شکر لہد کہ ببردیم رسیدیم بدوست عہد و پیمان کہ بر بستیم باور و دوست با احد در حد تنگ گویم گامی دوست معی از شمع تجلی جہانش میسوخت سید صد و شصت فطر بر تو از ان میدارم در میان دل تست آنچه طلب میدارے ز بہی بدوست ندارم هیچ رگد گنہ سے تو بی نیازی و ازمانیاز میخواستے نوید مشو بندہ ہر چند گنہ وارے در دنیا و در عقبی ولد ار قوس باشم</p>
---	--

مہر سپہر حقائق سر شستی حضرت خواجہ معین الدین چشتی قدس اللہ سرہ
 بن غیاث الدین حسن الحسینی الشہری رحمۃ اللہ علیہ ذات پاکش مہر سپہر ولادت
 و بدرافق ہدایت بودہ تولد مبارکش در دار پنجستان اتفاق افتادہ
 و نشوونما در حشر اسان یافتہ در عمر پانزودہ سالگی پدر بزرگوارش کہ
 کمال صلاح و فلاح آراستہ و پیراستہ بود از سرش در گذشت وجہ معاش
 خواجہ مانعی و اسپای اہلی بود روز سے بدرختان آب میداد و دید کہ در پیش
 ابرہیم قندزی قدس سرہ می آید بدوید و آستینش بوسید و بزیور خشت
 بنشانند و خوشہ انگوری پیش دے بہناد و خود بزرگوشے او بنشست

در پیش

در ویش ابراهیم کنجاره از بغل بر کشید و بدندان خاویده بدان خواجه
 گذشت به مجرد فرودنش نوری در باطن خواجه لامع گشت چنانچه بر کلی
 دل از ملک و باغ سر و شد بعد از دوسه روز اطلاق و اسباب را فروخت
 نصیب رویشان کرد و مسافر گشت و در سمرقند رفته حفظ قرآن نمود و مسلم
 علی بر بخواند و از انجاء غریب عراق و عرب گرد چون بقصبه هر دن که در آن
 نیشاپور واقع است رسید دولت پای بوس حضرت خواجه عثمان یار کوی
 رحمة الله علیه حاصل کرد آن حضرت بر فور فرمود که سوره بقره بخوان بر خواند
 باز فرمود و گمانه نماز بگذار بگذار و پس فرمود قبله رو بنشین نشست
 باز گفت که سبحان الله بگو بگفت آنگاه خود پایستاد و روسوی آسمان
 کرد و گفت ترا بخدا رسانیدم آنگاه دستش گرفت و فرمود یک شب و روز
 زنده دار بین الملائکه همچنان کرد چون روز دوم بخدش آمد فرمود نظر بالا کن
 نظر بسوی آسمان کرد گفت نظرت بجا میرسد گفت تا عرش عظیم پیش من بود
 بزم بنگر چون در زمین نگرست گفت نگاهت بجا میرسد گفت تا تحت آفتاب
 باز فرمود سوره اخلاص هزار بار بخوان بر خواند پس فرمود سوی آسمان
 بنگر بنگرست گفت اکنون نظرت تا کجا رسید گفت تا حجاب علمت پس
 فرمود چشم پیش کن چون نگاه پیش کرد و انگشت خود را فرمود گفت
 چه بینی گفت بیننده هزار عالم همین که گفت فرمود کار تو تمام شد بعد از آن
 خشتی پیش پا بود گفت این را بکن چون بر کند خشتی دینار زر بود فرمود
 بدر و ایشان صدق به آن را بعد فدوا دین چند روز نصیبت و استیانت

تربیت فرمود و بشارت خرقہ خلافت مشرف فرمود و خواجہ حسین الملک
 مدت دویم سال در آن حضرت بود و بعد بخت شده و توجہ بہمت بغداد
 نمود شیخ عبدالقادر گیلانی رحمۃ اللہ علیہ را دریافت و فیض وافر برداشت
 پس خدمت شیخ نجم الدین کبر سے را دید و بغیض فائز گردید چنانچہ
 حجہ متبرکہ کہ اشس را کہ در آن حالت الی یوم حرمش میکنند باز خدمت
 شیخ المشائخ ضیاء الدین قدس سرہ کہ پیر حضرت شیخ الشیوخ شہاب الدین
 سہروردی رحمۃ اللہ علیہ است رسید و خط برداشت باز بہمدان آمدہ از
 شیخ یوسف ہمدانی ملاقات کرد و از آنجا بہ تبریز آمدہ شیخ ابوسعید تبریزی
 کہ ہفتاد و مرید کامل و واصل مثل جلال الدین تبریزی علیہ الرحمۃ داشت
 دریافت باز با صفیان رسید و حضرت شیخ امضانی رحمۃ اللہ علیہ را دید و آن
 زمان خواجہ قلب الدین بختیار کاکی اوشی قدس سرہ بخواست کہ مرید شیخ
 محمود رسیدہ شود چون خواجہ معین الدین را دید مریدان جناب گردید خواجہ
 ہمان وقتانی کہ پوشیدہ بود قطب الملک را از آن وقت با آن دو تا بشیخ
 فرید الملک رسید و معین الملک ہنگام خرقہ یافتن چاہہ دو دو سال بود مشغول
 عظیم داشت ہر جا کہ میرسیدی پیشتر و گورستان بودی و ہر روز و ہفتہ
 قرآن نمودی جانی کہ اندک شہرت یافتی یا کسی از احوالش مطلع شدہ
 از آنجا مسافرت کردی چنانچہ پچیس را اطلاع نشدی خواجہ عثمان قدس سرہ
 بار بار زبان آوردی کہ خواجہ معین الدین ما محبوب اللہ است و ما را از تو زبرد
 او تفاحہ سے باشد و آن حضرت با معین الملک بسیار دوستی داشتی چنانچہ

حسین علیه السلام در هنگامیکه رخصت شده بطرف بغداد متوجه گشت حضرت خواجه
 از فرط محبت که داشت در طلبش برآمد بعد از چند روز بقامی رسید که آتش پرتاب
 گندی برآورده بودند و آتشی عظیم می افروختند آن حضرت بخادم فرمود که پاره
 آرد بسیار نانی جهت افطار میاساز خادم آرد و دو مغان و بر آتش ندادند
 نگذاشتند که گرد آتش بگرد و خادم صورت حال آمده عرض کرد حضرت
 در زیر درختی که فرو آمده بود انجا چشمه آبی بود و منو کرده دو گانه ادا کرد
 و بجانب آتش که متوجه شد چون نزدیک رسید دید که منی پیرنجبیار نام
 تخته چوبین انداخته نشسته و پسری هفت ساله در کنار او فرمود که آتش
 مخافست و بیستی آب معدوم این را چرا پرستی مع جواب داد که آتش را
 وجودی عظیم است چرا نه پرستم آن حضرت فرمود چندین عمر آتش پرستی کردی
 میتوانی دستی یابای در و اندازی و سوخته نشود مع گفت کار او همین هفتست
 که ایاری آن باشد که نزدیکش برود چون آن حضرت این حرف شنید
 طفلی که در کنارش بود بخود کشید و بسوی آتش دوید فغان از آتش پرست
 برآمد آن حضرت بسم الله الرحمن الرحیم گفته این آیت بر خواند و با آتش
 ورشد قلنا یا نارا کونی بر و او سلا تا علی ابراهیم مقدار چهار ساعت نجومی
 در و بود چنانچه اثری از آن حضرت نمودار نمی شد و غلغله و فریاد فغان
 می شنید چند هزار مع گرد آتش کده غوغا می نمودند بعد از زمان مسطور
 بیرون آمد چنانچه خرقه و دستار حضرت خواجه مراد جامه آن طفل را
 و دومی هم نرسیده بود مغان از آن طفل پرسیدند که در انجا چه حال بود

گفت انجا عیسرا نگل و گلزار بسج نمود و من در قدم شیخ تفرج میگردم
 معان چون این سخن از آن طفل بشنیدند و آن معاینه دیدند همگی سر به پای
 آن حضرت گذاشتند و ایمان آوردند حضرت خواجہ در آن مقام دو نیم سال
 اقامت فرموده و بختیار را کہ پیر معان بود تربیت نمود و شیخ عبد العزیز نام کرد
 چنانچہ وی یکی از اولیا گشت و آن طفل کہ حضرت خواجہ در آتش برده بود
 شیخ ابراهیم نام نماز و او ہم از اہل ولایت گشت و آن آتشکہ در ابراز خستہ
 عمارت خوبی ساختند چنانچہ مقبرہ شیخ عبد العزیز و شیخ ابراهیم در انجا است
 و حجرہ و خانقاہ حضرت عثمان ہارونی نیز بر پا است القصہ پوشش حضرت
 معین اللہ جامہ و نامی بود بخیہ زود غسل بند اکثر جامی پارہ شد
 پارچہ از ہر نوع کہ یافتی بدان پیوند کردی و بر باضت شاقہ میگذاشتند
 بعد از بخت روزگرا نہ کردہ نامی مقدار بسج مشتعل از آب تر ساختہ
 افطار فرمودے و آن حضرت را طریقے بود کہ در یکجا قرار سنے نمود
 و غیر از یکدیگر ویش بخدمتش لازم نبودی چند روز جائیکہ اتفاق سکونت
 سے شد و خلق خدا بزیارتش می آمدند انجا را گذارشتہ بشہر دیگر میرفت
 چون بسببہ آرد انجا را احاکم بود ظالم و فاسق بدکار و شیعہ سخت سنی آزار
 محراب و کار نامہ ہر کار نامہ ابو بکر و عمر و عثمان یافتی ایذا می شدید بدو رسانید
 و در صد قلف آن شدی ویرا در حوالی شہر باغی بود با حوض در وح عمارت
 بکلف در انجا بشرب شراب و انواع فسق مشغول بودی خواجہ معین اللہ
 اول روز ہم در آن باغ و آرد و در آن حوض غسل نمودہ دو گانہ آرد کرد

و بتلاوت قرآن مجید مشغول گشت قضا را اهدا در آن وقت محمد یار و کار متوجه باغ
 شد و در پیشی که برابر معین المله بود عرض کرد که فراشان امیر باغ در رسیدن
 و نتیجه خاصش کبکبار عرض گسترده و آواز عقب میرسد مصلحت آنست که حضرت
 ازین باغ بدر آیند که در می مروی بنایت درشت مزاج و قوی ناملا نم است
 معین المله گفته او ملامت نشد و فرمود تا در سایه مروی که قریب حوض بود
 قرار گرفت و درین اثنا محمد یار و کار در رسید و معین المله از جای خود جنبید
 چون نظرش بان حضرت افتاد لرزه در اندامش ظاهر شد و رنگ رویش
 و گرگون گشت و عظمت نوابجه معین المله و سبب در رسامیان و نزدیکانش
 افزود محمد یار و کار لرزان و میان دو نیمه را دور انداخت و مقابل دست بست
 بایستاد چون آن حضرت نظریه تیزی کرد در طرفه معین بر بیاضت گشت و از
 در افتاد و در آن حال رعایه کرده سر بر زمین نهادند آن حضرت
 بد رویش مذکور فرمود که قدری آب از حوض بگیر و بر پیش بزین و سه
 بچنان کرد یار و کار هوش آمد و سر بر زمین نهاد آن حضرت فرمود توبه کرد
 و می معجز نام جواب داد که توبه کردم باز فرمود عقید در شتی که داشتی از آن
 در گشتی گفته و بعد باله در که شتم پس فرمود تا وضو کرد و دو گانه شکر
 او کرد و مرید شد و بعد نقد و جنس پیش آن حضرت نذر نمود آن حضرت
 فرمود این اشیا را از سر که بظلم گرفته بدو برسان و همه خصمان خود را معنی
 کرد آن تاجق تقالی توبه ترا استقلال بد محمد یار و کار همچنان کرد و همه غلامان
 و کنیزگان را آزاد ساخت و سر همه آنها را اشتند بد آنها بخشید و هر روز را

که داشت طلاق داد و دل و جان را بخت و مروت حضرت خواهر درخت
ویکی از واهلان گشت و جمله مهاجرتش نیز ثابت شدند پاران آن حضرت
سبز و از با محمد یاکوگار بولایت صارا آمد و ویرا در انجا مقیم فرمود خود ببلغ
آمد مکیه ضیاء الدین یعنی که منکر حالات فقر او کرامات او لیا بود در حق
این قوم پاک فرجام غیر از وشت نام رزبانفش زرفتمی ویرا در نوامی بلخ بود
باعمی بود انجا درس حکمت بتلامذه گفتی و حضرت معین اللله یکده دوسه
تیر و کمان و چنق و نکلان خادم با خود داشتی بیگام سیاحت بیابان
شکار میفرمود می و بدان افطار نمود می ناگاه آن حضرت را بدان موضع
حکیم مذکور درس میگفت گذر افتاد در آن روز کلنگی به تیر انداخته بود
فرمود تا خادم آتش از وخت و کباب کردن پرداخت و خود را در شب
در خمی جلوس نموده بدو گانه مشغول شد ناگهان حکیم آمده دید که درویشی
به نماز مشغول است و نمازش کلنگی کباب بسیار و مولانا گرسنه بود خواهست
تا در زیر همان درخت بنشیند و کباب بخورد چون آن حضرت از نماز برداشت
حکیم بطیقت شد و خواست که پامی بوس کند اما به تکلیف تمام خود را باز داشت
و سلام کرده نشست بعد از آن عین خادم کباب ساخته پیش آن حضرت
آورد آن حضرت بسم الله الرحمن الرحیم به گفت و رانی از آن کلنگ جدا
نموده پیش حکیم نهاد و از رانی دیگر پایه گوشتی خود تناول فرمود حکیم
چون معتمه فروردینگار غلعت فلسفان از ولس بجلی زدوده شد و نورس
در باطنش پدید آمد و ظهور آن بیوش گشت بعد از زمانی آن حضرت اند

تذکره حسین

از خوردن و خوردنش گذشته بخودش آورد و حکیم تمام کتب فلسفیه
باب در انداختن و خوردن از اسباب مجرد ساخت و مرید شد و شاگردانش
بیربیت کردند و آن حضرت ویرا همانجا تعیین فرمود خود از آنجا بخت زمین
ورود نموده حضرت شمس المعارفین شیخ عبدالواحد قدس سره را آوردند
و از آنجا بلاهور آمده حضرت شیخ پیر علی بهجو دمری و شیخ حسین زنجانی را آوردند
و با شیخ حسین قدس سره مکتبی و مودتی عظیم واقع شد باز از شیخ حسین
بدلی آمد و چندگاه آرمید چون از حمام خانس و عوام از حد گذشت از آنجا
بخطه اجمیر متوجه گشت روزی راهی پتور مسلمانان را از پیوستگان آن حضرت
منبتی از اسباب برنجانید آن مسلمان اقمیاه حضرت خواجه آورد آن بنا
بشفاعت بر پتور اگفته فرستاد پتور قبول نکرد و گفت این مرد در نجس
آمده است و نشسته سخنان نجیب میگوید چون این سخن خواجه رسید فرمود
مایه پور ازنده گرفتیم و دادیم بعد از آن ایام شکر سلطان معزالدین سام
از غزنین در رسید و پتور با لشکر اسلام مقابل شد و بدست معزالدین
اسیر گشت القصد بسیار می از کفار ایمان آوردند و کسانی که ایمان آوردند
فتوح عظیم و نذر بلای بد آن جناب می فرستادند و سر بجاک نیاز می نمودند
چنانچه الی یوم بدرگاه جلال بارگاهش بدستور نذر و نیاز می نمایند و حاصل
آن زبده در باب کمال در سال شمسدوسی و سه روز و شب شمس
رجب المرجب واقع شده می آرند که بعد وفات پویشانی مبارکش نقش
این آیت ظاهر آمده بود و عجیب الودعات فی حب الله من یوان حقانی بنی

غزل

<p>به بین بدید و صورت جمال معنی را که تا نخست به بینم جمال موسی را که کوه تاب نیاورد یک تجلی را بدین بدید و همچون جمال طلی را بر دلم ضابطه عقل فراموش آمد و آنکه با بحر و آینه غاموش آمد که ز هر گز زبان رفت نه در گوش آمد طالب دیدار تو هر لحظه موسی و گز</p>	<p>پیش خویش بر فلک نقاب عوی را به حق ادک که بگویند دیدار کشایم که در آتش عشقت بسوزتم چه غیب معین چه چشم خرد حسن دوست نه نماید من چگونه که مرا ناطق فراموش آمد پیل را غمزه از دست که از بحر بیاید که تمام دوش و دم گفت و شنید از لب یا ای برابر طوره دل هر دم غسلی و گز</p>
---	---

این رباعی در صفت امیر المومنین علی اسد اللغات علیه السلام نیز
 از آن جناب کرامت آب است

<p>وی بعد نبی برسد تو تاج نبی یک قامت احمدی ز معراج نبی</p>	<p>ای داده شمان ز بیم تو تاج نبی آنی نو که معراج تو بالا تر شد</p>
--	---

مرکز امره معرفت نهادی شیخ محمد الدین بغدادی قدس سره ذات پاتر
 از بزرگواران است و مریدان شیخ نجم الدین کبریا رحمه الله علیه روزی
 در حالت سکر با درویشان گفت که با بیضه بط بودیم بر کنار دریا و شیخ مر
 بود مال تو بیت بر سر ما زود آورد و ما از بیضه بیرون آمدیم و چون بچه بط
 در پارفتسیم و شیخ بر کنار ماند شیخ بنور باطن دریافت و گفت که در دریا میراد
 محمد الدین این سرف شنیده تبرسید و پیش شیخ سعد الدین موسی آمده

(۱۳۳)

بیا

بہ تصریح بگفت کہ روزیکہ حضرت شیخ زراوقت خوش باشد مرا خبر کن کہ تا آسودہ
 نذر بخوابم و قسبیکہ در سماع شیخ زراحال خوش بود شیخ سعد الدین شیخ محمد الدین
 خبر کردہ شیخ محمد الدین با پای برہنہ آمد و طشتی پر آتش کردہ بر سر تن و
 و بجای کفش با پستاند شیخ بوسے نظر کرد و فرمود کہ چون بطریق درویشان
 عذر سخن پریشان می خواہی سلامت پایمان برو می آید دریا بمرسے و ما نیز
 و بر سر نویشویم و سرای سردران و ملک خوارزم ہم در سر نویشود و عالم
 خراب کرد و شیخ محمد الدین با پای کشت افتاد و در اندک بہت گفتمہ شیخ بطہور
 در آمد روزی شیخ محمد الدین در خوارزم و غلط میگفت و ما در سلطان محمد خوارزم
 شاہ کہ عورتی جمیلہ بود بو غلط شیخ سے آمد و عیان فرصت می جستند تا شب
 بحالت مستی با و شاہ عرض داشتند کہ مادر ت بندہ سب امام ابو حنیفہ رحمہ
 اللہ علیہ نکاح شیخ محمد الدین در آمدہ است سلطان را بغایت ناخوش آمد
 بر ہم شدہ فرمود تا شیخ را در جلد انداختند شیخ نجم الدین کہ سے را قدس سرہ
 این معنی کشف شد متعیر گشت و گفت انا اللہ وانا الیہ راجعون فرزند محمد الدین
 در آب انداختند و بر پیش سہ بسجده گذاشت زمانی در سجہ بود سہ از
 سجده برداشت و فرمود کہ از حق تعالی خواستم کہ بخون بہامی شہ زندانم
 ملک از سلطان محمد بازستاند و اجابت فرمود سلطان را ازین سخن خبر داد
 نہایت پشیمان شد و پیادہ بہ حضرت شیخ آمدہ و طشتی پر از زہر پیادہ و
 و شمشیر و کفن بر سر آن نواہ سہ برہنہ کردہ در صفت تعالی با پستاند و گفت
 اگر دیت سے باید اینک زود اگر قصاص منظور است اینک شمشیر و سر شیخ

در جواب فرمودگان ذالک فی کتاب سطور دیت او جمله ملک تست و
 مرقوم و سر بسیار خلافت و مانیز در سر شمشیر سلیمان محمد تا امید برگشت غنچه
 چنگیز خان نسروج کرد و ازین مترابان قفل نمود این چپند رباست
 از اسواج بجز افکار شیخ محمد الدین است

در بجهت غوطه خواهم خوردن	یا غرق شدن یا گهری آوردن
کار تو بخاطر است خواهم کردن	یا سرخ کنم روی بدان یا کردن
فردا که شود دست عالم کم کاست	سر با همه از خاک بر آید چپ دست
پیار و تن شیده من غم که بود بخون	از خاک سر کویتو خواهد برداشت

ما هو محیط نیکو شبلی عارف کامل شیخ مغربی نامش محمد شیرین است و کلامش
 اندیز و تکین از او اصلمان معرفت آب است و مرقدش در سرخاب در سال
 هفتصد و هفت رحلت فرموده فقیر باین حدیث از دیوان وحدت بنیامش اکتفا نمود

چون عکس رخ دوست در آینه عیان شد	بر عکس رخ خویش بکار هم نگران شد
شیرین لب او تا که بگفتها رو آید	عالم همه پر دلوله و شور و فغان شد
وی مغربی آن یار که در پرده نهان بود	از پرده برون آمد و بانام و نشان شد

مرکز دایره صاحبی مولانا مشهور بیولی از کاطلان معروف بوده را عمر
 از کلامش بیک مطلع اکتفا نموده

ای آنکه طلبکار امید امید	کم هیچ نگر و دید چه خوابید چه خوابید
--------------------------	--------------------------------------

یکانه در گاه کار ساز رسید کیسودر از مشهور بغریب نواز از فریدان کمال حضرت
 نصیر الدین چراغ دلی است در کلر که دکن آسوده فقیر از کلامش بیک مطلع اکتفا نمود

از نظر

تذکره حسینی

وزرشیده لامبو تیم هر سو روان نهری پیر	از قطن سو نیم در هر طرف بحری بهین
<p>نقطه دایره صاحب کمالی امام محمد غزالی سر حلقه دانشمندان روزگار و شرفتر کمالان اصحاب بوده شرح عظمت و نیایش درین مختصر گنجایش ندارد و کتاب احیای علوم و کیمیای سعادت از تصنیفات اوست چون او را از تحصیل علوم خدایسی حاصل نشد بروع بفرقه صوفیه آورد و در خدمت شیخ ابو علی فارندی مثل مشکلات نمود و پنجاه و چهار سال عمر یافت و در سده پانصد و پنج هجری رحلت نمود این بهیت از دست</p>	

بسم

از خاک خدایات تیمم کردیم	ما جامه نازی بسر کشیم کردیم
<p>موسس اساس عقائق کسری شیخ محمود شبستری از جرگه اصغیای بسلیل بوده و شیفته پری پیکری از اقربای شیخ کمال الدین آمیل چون ملاتشش کردند در جواب این رباعی فرمود</p>	

بسم

جسد عارض آن شمع دل فرور سبزه	جز آتش عشق در دلم سوز مباد
در گزدهش ایام من آن روز سبزه	روزیکه دلم نشاد نباشد مغزش
<p>سمن سنج اکمل سیر محمد افضل از شعرا می ستین است ولد امیر سلطان علی خواب و خواب بنی امیر چنین بوده که در مجلس وی هر کس که چیزی میآورد ویرا میسوزد خواب میدید این سبب سلاطین و اهل اعتدالش بوده اند و میرزا موسوی تخلص می نمود این دو مطلع از دست</p>	

بسم

بد و در عارضت شدفته دور قمر پیدا	ترانا سبزه در گشت بر گلبرگ تر پیدا
چو بود گر شعری از چو بیلی بی پیدا	در غیرت سوختم چون آن پیر شد با پیدا

۱۳۷

ابریطیر اوج گدرباری استاد حکیم ثنائی حکیم مختاری از ملازمان سلطان
ابراهیم غزنوی بوده در سال پانصد و پنجاه و چهار رحلت نمود این امرات و پرست

که تا بنفشه نگید و ولایت شمش
شاکاهای رخ از خنده بافت بامش
نامه فسخ بسته بر پر او بود
کاهن اندر میان آب رود
آسمان مهری بدو سپرد
خویشتر را سیکه بکون درپرد

کشید تیر فرقه زرگس سپه سنگش
چو یاسمن بخش از شیر دمی مرشته شد
آتشین مرغ آهنین سرد او +
او در آهمن بدان شتاب رود
بر کر اتا بخساز نقشه دیم
اسه درین که من نتوانم

فصلت شخصی انجم و افلاک را به خواب می بیند و در آن حال گویا به پدید
در بر آسمان رفته اینجا چه می بیند آسمان تمام همچو غربال سوراخ است می پرسد
که این سوراخ سوراخ چیست گفتند که این سوراخها درهای ارزاق خلایق است
و هر در بسته شخصی مخصوص موافق و در روزی هر که ام فروغی نبرد و بسید که
در رزق این شخص کدام است گفتند اینک تنگ تر است بخاطر گذر اند که جای
بر آسمان آمده ام اگر دست دهد فرانش کرده بروم تا رزق زیاده فرود رود
نزویک رفت و انگشت در آن سوراخ کرد و در کاوشش سعی بکام برد و از
خواب بربست و انگشت را بقیه خویش دریافت نامم و حیران سر گریبان
فسر و مانند بیت مرزا صاحب نهایت ربط باین نقل دارد

هر روز که در تنگ تر سوراخ این عالم

هر شب که اکب کم کند از روزی بپاید

موسس سانس نیکو بیانی نعل کالی محیر بلیغانی امیر خسرو دهلوی ویرا بر خاقانی

۲۳۸

۱۳۸

ترجیح نہاورد و گفته کہ خاقانی طرز سخن از واحد کرده مجبور و او اہل بخت
 جهان پہلے ان انبا یک قزل ارسلان بسرمی بروہ بسببی از قزل ارسلان
 رنجیدہ رو باستانہ طغرل مسلوبے نہاد و قزل ارسلان بر غم او امیر الدین ا
 بہمال لدین اشہری را ترتیب نمودہ مجیرانہ اشکسید پیچیدہ قطعہ در عذر خواہ
 گفتہ بقزل ارسلان ارسال نمودہ قزل ارسلان خوشوقت شدہ ویرا طلبد
 و بہت تحصیل وجوہ دیوانی باصفهان فرستاد بنا بر کفایت و کار دانی
 معاملہ او با اہالی انجا بہت نیامد و کار بخصوت انجا مید مجبور و ہمو صفہای
 این رہائے طرح نمود

گفتہ ز صفایان مدو جان خیزد کی و ہستم کہ اہل انجا کوزند	علیست مروت کہ ازین کان خیزد با اینہ سہرمد کہ صفایان خیزد
رئیس اصفہان را چون این باعی رسید شاعران را جمع کروناورد و ہجو با فاحشہ فلم کروندہ آنرا مجلدی مرتب ساختہ پیش مجیر فرستادند از جملہ شرف الدین سفر کردہ	شہر کہ در جملہ ایران باشد سزیدہ کہ از صفایان خیزد
روز بروز ماہ فساد ورتقی وازویا بود تا آنکہ روز سے مجیر محام میرت اوشان ہجوم آوردہ خرمن سپیش باوقفال درداوند و صد ہزار دینار خونہا	کی لائق ہجو چون تو نادان باشد سیل تو بیست فراوان باشد
اورا نمودند دیوان مجیر متداوست اوراست	کہ دل ہنوز بازار صورتت ترا بزرگس افسر زرداود چشم نابینا
بر عیقل ترا کی برد حک صفا کمال کار جهان نقاب بود کہ فلک	

<p>دلی دارم که کرد غم نگرود بگذارتا توانی کردل فغان برارم از من خون بخورد چشمش دلی چون شمشیر گویم گل بچشم از باد بر آشفست و بر سخت بد عهدی عمر بین که خونین دل من</p>	<p>غمی دارم که هرگز کم نگرود ترسم که آتش دل دو دوزخمان برارم نگو چشمت این یارب ز چشمم بنگهدار وز حالت خود عکاسی گفت و بر سخت هر سوز و غم خود در شکفت و بر سخت</p>
---	---

میرزا ملک شمس بوده در ملک مشیران شاه عباس ماضی السلطان در

۱۲۱

این ابیات از تصنیفات اوست

<p>در دیده سپهر گل افتاد عاقبت وگر بسیرمین میروی قدم بردار از اول غم می توان یافت میا از خانه بیرون که جهان بیت الحزن باشد ای ستم نادیده آرزو دل مردم کن</p>	<p>از بسکه در مصیبت پر دانه خون گرفت که همچو رنگ خنایرود بهار از دست کین فتنه آفت الزمان است نیمه ابرم ترا بیند کسی که چشم من است ای سپهر بسهند نه در خون خوارم کن</p>
--	--

طیور سیر خندان ملک طیفور انجذانی در عهد شاه طهماسب بقرن باد
در عشق باز سده برزه گردی میگذرانید مردمان بیگانه پیش از گفتند
که از ملک نیست دی در آن زمان غمیت بند کرده بود ملک طیفور از او
روان شده در عهد لارا و دریافت و بر اثبات بیت خود از او شکیه گرفته
بازگشت و آن اینست

۱۲۲

<p>خون چکانست ملک جفائی ترسم امروز صبا کرده پاره پاره</p>	<p>که پله اجر بد ز خانه قاتل نرود شاید که درین راه بگذر چشم سزاست</p>
--	--

۱۲۳

نوید آمدنت میسد هند بر روزم	تو فارغی و من از انتظار میسوزم
تا که من شده گریخت و در سر تو	دست گیرم و بیرون روم از کشور تو

۵۱ ملا ملک قمی شاعر عالی و شگاه بود است و از تربیت کرد های عادل شاه
 با و شاه ملاطوری خویش است این بیت از دست

تو حاضر و کله بسیار غیر گرم حکایت	تمام گوش و سر ای زبان جهان کاسم
-----------------------------------	---------------------------------

۵۲ مستحق بر دی در بخارا استولد شده بود و در عهد اکبر با و شاه بنده ها
 این مطلع و سه رهت

ز مستی و شت قصد گشتن من چشم شملاییز	قدش برخاست به بند زلف افرا و در میان
-------------------------------------	--------------------------------------

۵۳ و میان و فترت کورستی مولانا محقق رشتی بفتح نام مقابست چنانچه گفته اند

مخضیا و خستد ان خطه زشت	چون غسند الان مست بیگردند
از بی مشغله بهر بازار	بند تنبان بدست یکر دهند

روز سه امام قلیخان والی فارس با مولانا میگوید که شما که این مترا
 تزار شده اید اثر اقراط کو کنار است که مولانا اجرض بهسایید که سبب
 کو کنار نیست جت اینست از بسکه در مکاتبت یکدیگر می نویسد که منی نهاند
 ازین غم کاهیده ام و نم که این قدر هم مانده ام با و شاه تبسم نمود و با طلفت
 فرود مولانا در بهت نیز آمده بسیار بهتر گوشت این عمل از دست

روز عشق تو زبان گونه دوش تن میسوزد	که هر نفس زلفت میدیدم پیر من میسوزد
حدیث عشق تو بر نامه ثبت میگردم	سیند و در نقطه برسد سخن میسوزد
شهید عشق ترا شب بخوابم بیدم	که هر چو شمع فانوس در کفن میسوزد

از سوز سینه مخفی شد اینقدر معلوم

که بحسب حسن بزرگتر است در گریستن میبویخت

۲۵۴

از نوگرشیدنی در سینه و سخن سمانی مولانا محمد الدین

همه سیر از بهر بگریخت پیوند کننده

گویی محمد الدین ز سر که به نظر او خواسته بود روزی ز نش وراثت های ماجر

این صبح بر روی خواند ع پیش از من و تو میل و نهاری بوده است

محمد الدین گفت پیش از من البته بوده است لیکن پیش از تو هرگز نبوده است

تعلقات شخصی زنی بخواست اتفاقا گفته ز اسلے بود یارانش گفتند

زنت بچه بینا بد گفت به زنگس گفتند چه طور گفت سرش سپید و چشمش زرد

و ساقش سبز

تعلقات شخصی زن بخواست بسیار که به نظر بود شب فان بشوهر گفت بهر که

گویی از اهل قبیله ات رو بنمایم وی گفت تو مرادوی خود نما و بهر که خواهی نمای

القدره محمد الدین مصاحب خواجہ شمس الدین مصاحب یوان بوده فقیه در

از دیوانش که سه هزار بیت است باین چند بیت اکتفا نمود

اگر بصر مرا با تو چاره باید کرد

تا زلف تو بشوید و سرش باشد

گفتم که چه سزای دود و با ستم

یک عمر بیاورد و بیابان گشتم

بگرشگی زلف تو لدم آمد با دود

انقاص اندک معنی طرازی شاعر زیبا سخن عالی شیرازی آخر حال

۲۵۵

بتقریب شاه اسمعیل ماضی مضموم گردید امیر نجم زنگر که وکیل سلطنت بود

میرزا

تذکره حسینی

در بویه رشک میگذاخت تا که روزی در حالت مستی از پادشاه رخصت
 قتلش حاصل کرد و قورچی را با اینکار تعیین نمود مصاحبا نشین آن قورچی را
 بطبع زرد ارضی ساخته مهلت سه روز گرفتند و هر چند که خواستند مانی را
 بگریزانند نتوانست گریخت بقول سعدی چه آید ز بس دشمن جانست
 به بند و ابل پای مردودان تا که بوقت موغ و قورچی آمد و نقش جیالتش
 باب شمشیر نسبت هنوز از تخمیز و تکفین نپرواخته بودند که مژده امان از سلطان
 رسید او اجازت لایست اخرون ساعت و لایستقانون قبرش در مزار خا
 تبریزست در وقت شهادت غزنی گفته که مطلعش نیست

ز پادشاهی حسن تو ام مراد این بود
 گلایه چیده ام از عاقبتی همین بوده
 جدا از مژده رخت آه آتشین بود
 که چون تو مرد قدی شغل تماش باش
 یا آن آخر رمضانست و عین عید
 کوبه مساز رشته عسمر دراز من

مر اجور بکشتی طسریق و او این بود
 همیشه داغ غم بر دل حزین بود
 شب فراغ چراغیکه کرده ام روشن
 کسیکه بر تو میرود چراغش ما بخت
 ماه نوست اینکه شد از آسمان پدید
 بر کاکلت گره وزن ای سرونانز

نقست شخصی گوش دراز با غلام خود میگفتی که درازی گوش نشان
 درازی عمرست ناگهان بگری گرفتار شد حاکم فرمود تا بکشتن گامش بردند
 جلاد تیغ تیز بر اینت فلانمش می گریست دوست بر هم میبود و میگفت ای خواج
 میگفتی درازی گوشش نشان درازی عمرست اینک ترا میگفتی عمرت دراز
 اما حکم اینها بر هم میگذاشتند و مرا بر من میگذازند حاکم بشنید و بنباید از سر خویش برگشت

بالی مہمانی نزاکت آفرینی شاعر نازک طبع مراد قزوینی سخن سنج نیکو بیان بودہ
 و معنی یاب سیف زبان در وجود غای بد کہ میکرد اثرش نمایاں ہمیشہ سب سے
 اکابر انجاء و پیران ادیب گردند ازان بازوم در کشید و در سال ہند و چہل
 و سہ عازم دارالبقا گردید این رباعی در ہجو از دوست

ای مولوی از کبر و ناعت گندہ	ہر گہ کہ کند بر تو سلام این بندہ
چندان حرکت بکن از روی قہار	معلوم شود کہ مرودہ یا زندہ

عزیز کونین بابا حسین مطلعی تخلص سے نمودہ بسبب بذلہ سہمی و طرافت افزا
 اعزہ ہجوجل ویرا از دوست ہمہ گیر میر بودند روز سے حاکم قزوین کی از قواست
 صاحب جمال را بعلت امر سے ناشایستہ حکم قتل سے فرمایا بابا حسین نزد حاکم
 رفتہ مبالغہ مینماید کہ زن این شخص اور عوض این فاحشہ بکشید و این فاحشہ
 بہن بہ بخشید این شعر از دوست

پچیدہ پادہن کشتیم عالمے را	قایم پیمانہ امان ماست کوئے
----------------------------	----------------------------

عادل شاہ و کن سخندان ملا منصف طہرانی در زمان شاہ جہان بادشاہ
 ولایت ہندوستان رسیدہ و باز بوطن مراجعت و رزید او است

باز شتی عمل چہ کند کس بہشت را	نامم سر است خانہ آینہ زشت را
-------------------------------	------------------------------

صاحب کلام و لہجہ محکم کاشی معاصر شاہ بہماں شعر باقی می نمودہ و فقیر
 اشعارش باہر چند بیت اکتفا نمودہ ویراست

کند ہر چہ مان پارہ کن اگر روز سے	شوقی ز کردہ پیمان بہم توانی نسبت
سحر کہ دیدہ کشادہ ز رخ نقاب کشیدہ	ہزار تیغ ز فوگان بر آفتاب کشیدہ

۲۵۷

۲۵۴

۲۵۸

که پیش از جان عزیزش اردا می کشید و در	چو کفشکست مرغ نزل بیت طفل خود را
---------------------------------------	----------------------------------

شاه مردان قهرمنی علی علیه السلام می فرمایند که محترم فرزندان مرا هیچ مرتبه بگویی چون از خواب بر جست قلم برداشت و این مرتبه که متضمن دوازده بند است	گویند مرتبه فرزند خود میگفت خوابش در روزه و در واقعه سبب میزد گو یا حضرت
--	--

باز این چه نوحه و چه عزاد چه ماتم است بی فتح نمود رخاسته تا عرش اعظم است کار جهان و خلق جهان جمله بر سر است کاشوب در تمامی ذرات عالم است این رسته نیز عام که نامش محرم است سرای قدسیان همه بر ذرات عالم است گویا عزای اشرف اولاد آدم است	باز این چه شورش است که در خلق و عالم باز این چه رسته عظیم است که زمین این صبح تیره باز و مید از کجا کرد گویا طلوع میکند از مشرق آفتاب اگر خوانش قیامت دنیا بعید نیست در بارگاه قدس که جای طال نیست جن و پری و آدمیان نوحه میکنند
--	--

خورشید آسمان و زمین نور مشرقین
 پرورده کنار رسول خدا حسین

در خاک و خون فتاده بیدان کر بلا خون میگذشت از سبب یوان کر بلا زان گل که شد شگفته زستان کر بلا خاتم زقطه آب سلیمان کر بلا فریاد اعطشش ز بیابان کر بلا	کشتی شکست خورده طوفان کر بلا اگر چشم وزگار بر و فاش میگردد کمرفته است و بر کلابی بغیر اشک بودند و بود و همه سیراب و می کبید زان تشنگان هنوز بیوق میرسد
--	--

آه از و میکه شکر اعدا نکرده شرم	کردند زو و جمعه سلطان کر بلا
آدم فلک بر آتش غیرت سپید شد	
کاش آن زمان در آمدی از کوه تا بکوه کاش آن زمان که پیکر او شد و رون جان کاش آن زمان سر فوق گردون گون کاش آن زمان که آه جگر سوز اهل بیت کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست این انتقام اگر نقیصه ای بر وجهش	سیل سپید که روی زمین فیره گون شد جان پیدایان همه از تن بردن شد این خرم بلند ستون بیستون شد یک شعله برق خرمین گردون گون شد یساجبار روی زمین گون شد عالم تمام غرقه در یای خون شدی با این مثل معالجه و بهر خون شدی
آل نبی چو دست قطنم بر آورند ارکان عرش را به تزلزل در آورند	
بر خوان عم چو عالمیان را صلا زدند نوبت با ولایا چو رسید آسمان طپید بس آتش زان خگر الماس ریزد آنکه مرادقی که فلک محرش نبود در پیشه ستیزه در ان دشت کوفیان بس ضربتی که آن جگر مستطیع درید اهل حرم دیده گریبان کشاوه سو	اول صلابت سلسله انبیا زدند زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند افروختند و بر حسن محبت زدند کنند از بدیند و بر کربلا زدند بس تکللهای گلشن آل عبا زدند بر حلق تشنه خلف مر قطن زدند فریاد و آه در حرم کبریا زدند

روح الامین

روح الامین نهاده بزبانوسر از حجاب
تاریک شد ز دیدن آن چشم آفتاب

جوش از زمین بزرده چرخ برین رسید
از بس شکستهای که بارکان زمین رسید
طوفان بر آسمان ز غبار زمین رسید
گرد از دیده بر فلک بفتخین رسید
چون اینخبر بدیسی گردون نشین رسید
از انبیا به حضرت روح الامین رسید
تا دامن جلال جهان آفرین رسید

چون چون خلق تشنه او بر زمین رسید
ز نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب
تخل بلند او چو خسان بر زمین روند
باو آن غبار چون بزار برقی رساند
یکبار جامه در غم گردون به نیل زد
پیر شد فلک غلغله چون نوبت خرد
گرد این خیال و هم غلط کارکان چهار

هست از ملال گر چه بر می آوات ذوالجلال
او در دست و بیج ولی نیست بی ملال

یکبار بر جریده رحمت قلم زنند
چون این بیت دست و اهل ستم زنند
دارند مشرم گر کند خلاق روم زنند
آل نبی چو شعله آتش علم زنند
گلگون کفن بعرصه مشرق قدم زنند
در شرف صف زنان صف مشرق هم زنند
آن ناکسان که تیغ بر اهل حرم زنند

ترسم خرابی قاتل او چون رقم زنند
دست عتاب حق بد آید ز آسین
ترسم ازین گناه شفیعیان و ز مشر
آه ازو میکه با کفن خوچکان خاک
فریاد آن زمان که جوانان این بیت
جسمی که زو بهم صدف آن شور کربلا
از صاحب حرم چه توقع کنند باز

پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل

	<p>شودید غبار گیسوش از آب سلجیلیل</p>	
<p>خورشید سر بر منبر برآمد ز کوسار ابری بارش آمد و بگرفت ز آرزای کفشی قنار و از حرکت چرخ پیروز افتاد و در گمان که قیامت شد آشکار شد سزگون ز باد مخالفت حسابدار گشتند بی عماری و محل شتر سوار روح الایمن ز روح نبی گشت شتر سار</p>		<p>روزی که شد به تیره سدران بزرگوار سوختی بچشمش آمد بر خاست کوه کوه نفسی تمام ز لاله شاخاک منگن عرش آبخنان بلرزه در آمد که چرخ میر آن خیمه که گیسوی حورش طناب بود جمعی که پاس محل شان هشت جزیر با آنکه سز و این غسل از امت نبی</p>

	<p>آنکه ز کوفه اهل حرم و بنام کرد نو عینکه عقل گفت قیامت قیام کرد</p>	
--	--	--

<p>شور شور و او همه اندر جهان فتاد بر جا که بود طاسری از ایشان فتاد هم گریه بر ملاک بفت آسمان فتاد چون چشم این سبب بر آن گشکان فتاد بر زخمهای کاری تیغ و سنان فتاد بر یک شریف امام زمان فتاد سز و چنان که آتش از آن در جهان فتاد</p>		<p>بر هر نگاه چون ه آن کار و آن فتاد بر جا که بود آبوی از دست پاکشد هم بانگ نوحه قلعه در ششمت بگذ شد وحشی که شور قیامت زیادیت بر خند بر تن شهد چشم کار کرد با گاه چشم دختر ز برادران میان بی اختیار نعره بند حسین بود</p>
--	--	---

	<p>با زبان بر کله آن بضعه البتول دور مدینه کرد که با ایاها الرسول</p>	
--	--	--

<p>این کشته فتاد بهامون حسین است این نخل ترکز آتش جانسوز تشنگی این ماهی فتاد و بدریای خون نگر این غرقه محیط شهادت که روی او است این خشک لب فتاد و ممنوع از فرات این شاه کم ساه که با جلال اشک آه این قالب طریان که چنین مانده بریز</p>	<p>دین صید دست و بازو در خون حسین است دو دراز زمین رسانده بگردن حسین است زخم از ستاره بر تنش افزون حسین است از موج خون او شده گلگون حسین است از خون او زمین شده همچون حسین است خرگاه زمین جهان دهه بیرون حسین است شاه شهید مانده در خون حسین است</p>
	<p>چون روی و بقیع بر سر اخطاب کرد و حسن زمین و مرغ هو را کباب کرد</p>
<p>ای مونس شکسته دلان حال با بین اولاد خویش را که شفیعیان محشرند در خطه بر حجاب و دو کون آستین نشانند نی فی در آجا بر خروشان بگر بلا تنهای کشنگان همه در خاک خون نگر آن تن که بود پرورشش در کنار تو حلقی که سوده محل لب خود نبی گران</p>	<p>مار اغریب و بکیس دلی اشتایه بین در ورطه عقوبت اهل جنابه بین اندر جهان مصیبت ما بر بلاه بین طنفیان سیل فتنه و موج بلاه بین سرهای سروران همه بر نیزه با بین غظطان بنجاک سر که بر بلاه بین آز رده اش نخبه بر پیداد با بین</p>
	<p>ترسم سر اوستی که بخت در آورد از آتش تو دو و در محشر بر آورد</p>
<p>خاموش محشرم که دل سنگ آب شد</p>	<p>بنیاد صبر و خانه تقوی خراب شد</p>

<p>خاموشی محترم که از خوف نوچکان خاموشی محترم که از خوف سوزناک خاموشی محترم که فلک بسکه خون گریست خاموشی محترم که ز فکر غم حسین</p>	<p>جبرئیل را از گریه دل دین کباب شد روی زمین اشک بگرگون کباب شد دریا هزار مرتبه گلگون کباب شد جبرئیل را از روی پیر حجاب شد</p>
<p>تا چرخ سفله بود ظلمانی چنین نکرد بسیج آفرید جفاست چنین نکرد</p>	
<p>ای چرخ غافل که چه پیدا کرده در طاعت این هست که در عزت برده از مادر زبانه کرده است بیسج که کلام نرید داده از کشتن حسین بهر خسی که خار و رخت شقاوتست پادشمنان دین نتوان کرد آنچه تو</p>	<p>در زمین خود جهان ستم آباد کرده بیدا کرده خصم تواند او کرده مردو این عمل که تو شد او کرده بنگر که آنوقت دل شاد کرده در باغ دین چه با گل شاد کرده با صلیح و حیدر و اولاد کرده</p>
<p>یا بضعة الرسول ز این زیاد داد گو خاک اهل بیت رسالت بیا داد</p>	
<p>شاعر و الا دستگاه میرم سیاه گویند صاحب معنی بوده برای سر حال شیوه نزل اختصار نموده</p>	
<p>کس را که در خسته چون من شید نیست از اول شلم نیزم تا دم صبح</p>	<p>ومی را بر اسل شمال من پیدا نیست از دیده سخت گیریم پیدا نیست</p>
<p>شاعر سمندان خواج سبب یوان در حق و هفتان کر نظار ما و حیا</p>	

و فریب بسته بود ناگاه از دیوان قضا بسیار رسید مردم از شراقتش نجات یافتند
 و قضاوت جمعی از دیوانان پیش پادشاه و سبب از عاکی غلام شکایت آوردند
 از شاه گفته در میان عمال ما بر استی او بچکس نیست و از پامی تا فسق
 عضو او از عدل پر است ترسیده از دیوان گفت اسے خلیفہ چون
 حال چنین است بر عضو می را از اعضای او پرو لایت بفرست تا همه فکر و ترا
 عمل فرود گیرد و شاه بنمید و آن عامل را معزول گردانید و مطلع از دیوان او

گفت و در نقلت من اینچنان استم که بیسج توبه نکردم که باز شکستم

لا اله الا الله محمد بن علی میرزا محمد بیگ و استانی شاعر معنی اساس بوده است

و ملازم شاه عباس از دست

چنانچه سابقه شود و در میان دو شرح ز جباروم چو پاینده رو برو کرد

میرزا علی لیلی از مخالفین کتلو بوده بنمید نیز عبور نموده و با ملا و بی طس دین

مطالع می پیورده و سال نصد و شتا و سالک سیل آخرت گردید از دست

نعم دول خرابی تو بسیارم اورا به چکار خواهد آمد که نکا به درم اورا

و کم از دست دشمن بنیش گذار یکدم که بعد هزار حسرت بنویسید از م او را

ساز خوش نامن حسرت فروده را گوید شنوده ام سخن ناشنوده را

بطعنه و عده و عملی که غیر او مرا ز سادگی سبب انظار من شده است

مانا در میان با غیر حرف قتل من در که سویم گوشه چشمی در آشنای سخن دار

یوقت گفتگویم روی او پشیمان خود را در هم شکستیم شاید گوش بر آواز من در

تو نگریه سخی مولانا عطسی از سادات شهید بوده ناگاه جذب باور سید دیوانه گردید از دست

خلق گوید فلسفے دیوانہ شد	لاجرم دیوانگی از مفیست
تعلست تو انگریز ظریف مفلس گردید روز سے مردمان از پیش وی سیکندرتیذ اتفاقاً در آن دم عطسه از دوسرے زد و گفتندش لعنت اللہ بخدیو گفت بجان اللہ دور تو نگری ضربت میزوم و الحمد للہ سیکندرتیذ اکنون کہ مفاسم عطسه نیز لعنت اللہ سے گویند ز سے اعتبار و نیامی دیون من مقالات مفلسی است	
ای ورق رخ ترا سیم کی و لام دو گفت کہ بوسہ از تسیہ و نقد چون حرف	در رخ وز لب تاج کی و شام دو گفتم اگر بزم کنی نقد کیے دو اوم دو
سید مسلمی جو اپنے ابدال دشمن بودہ خوش گوشت اینمطلع ازوست	
خال اول نقد و ظم از و بد و روشن کشند	بچو درومی کو مطاع خانہ از زورن کشند
مہر سپهر سخن پروری و نیکو بناوی مولانا مستری استرآبادی از شہرے تایست و معاصر حایم ازوست	
ساقی اگر میم نہد در ہو ای گل	دست منست و این ساقی و پای گل
مولانا مائلی شاعر ارجمند بودہ بہت و از ولایت تاشکند معاصر سلطان حسین مرزا است و اینمطلع ویراست	
رخ نمودی و درالی سر و سامان کرد	آفرین باد و عجب کار نمایان کرد
شاعر خوش سخن لانا حیا و رجز را معصوم لانا جا بودہ فقیر از کلامش اینمطلع اکتفا نمودہ	
درہ اکہ در عشق تو گفتن نمیتوان	این درد دیگری کہ گفتن نمیتوان
فارس قرآن نیکو بیانی حافظ میر سیتانی از مستدان نامی و معاصر مولانا جامی بودہ راقم سطور از کلامش باین رباعی اکتفا نمودہ	

۶۱۳

۶۱۲

۶۱۵

۶۱۶

۶۱۷

بجس

وان جعد سیاه و عنبرین سومی نماید آن خانه خراب گشت و آن کوی نماید	افسوس که حسنت امی جفاجوی نماید در کوی تو خانه و آسبم روزی چند
مولا ناز اهدا فرزند لایت نوبت بوده و در عهد سلطان حسین میرزا بفرات و بهرات نیز عبور نموده بسیار خوش اوست این مطلع و پیراست	
برگ گلست گو یا در غنچه و هانش	در حالت تکر از نازکی زبانش
سخن سنج ارشد مولانا محمد معنی یاب گرامی بوده و بر او کویک مولوی جامی از ده بام بر آو جلوه ده ماه تمام خویش را	مخمن سنج ارشد مولانا محمد معنی یاب گرامی بوده و بر او کویک مولوی جامی از ده بام بر آو جلوه ده ماه تمام خویش را
سطح آفتاب کن گوشه بام خویش را	این رباعی نیز و پیراست
لی از بی شادوی و طرب می آرم روز سیه خویش بشب می آرم	این با ده که بی تو من لب می آرم زلف سیه تو روز من کرده سیاه
فیض سردی را ایس عامر مولانا مجنون مشدی از خوشنویسان نامی بوده است و معاصر جامی بسیار خوشگوست این مطلع از دست	
بدین بهانه زبیران یار میگرم	بوادی روم و زار زار میگرم
شاعر مستقیم المزاج ساکن حاکم میر حاج معاصر سلطان حسین میرزا است این مطلع و سار است	
چو آتشی که نشنیدی و باز بر آید که می آید بوج از باد و امان	رسینه هر نفسم آه جان گذر بر آید سیرین صاف او نیست ناطقان
واقع آئین خوش تماشای شاعر صاحب دیوان مخلص کاشی سخن ناوره گوشت و این مطلع از دست	

۲۶۸

۲۶۹

۲۷۰

۲۷۱

۲۷۲

دولم فشرده آن چرخه نگارین است	مخسسه که بدل ناخنی زنده است
چگونه خواهد بجز سخا علم کرد	که چون سوال کنی حاتم احمم کرد
مدار بر که چون خاتم بدست دیگران باشد	بجای اتمه اش انگشت حسرت در زمان باشد

ما بر این نکته طرازی چلبانی شیرازی شاعر خوشش او ابوود فقیر از استعاره
 باین دو بیت اکتفا ننوده

سرود مجلس عشاق آه و افغانست	در دیال که لبریز چشم گریانست
خیال بوسه بران کردن بلندی بند	بسی که میرسد آنجالب گریانست

صاحب اشعار آبدار نیز اعیان کتبا بدایه است اصفا ان بوده فقیر باین یک
 بیت از کلامش اکتفا ننوده و پراست

بسکه ز ادشد پیغام چکد خون نیاز	از دولم تا بدل یار خیابان گشت
شاعر سر ایاموش میر مبارک مد هوش	اصفانی است این شعر از دست

عشق آنروز ببرد کمال انجا بید	که بدر عاشق فرزند شد و عار نبود
داوی طریق صاحب دروی ملا مرشد نیز جردی بنده آمده و با صاحبان	خانخانان بسده برده این شعرو است

بسیار ز حد میگزد و گرمی مجلس	دل سوخته در پس دیوار نباشد
ملا حسرت کاشته داناسه و قانع نیکو تلاسته بوده از دست به	

از ان ز صحبت باران کشیده و امام	که صحبت دیگر میگذر با غم
وزوریای طیفه انگیزی شاعر شوخ طبع همه تبریزی حاکم تبریز از صحبتش	

بسیار مظلوم بوده اما چون وی در مجلس با شاه با ساده و بیان شوخیها

۳۲۲

۳۲۳

۳۲۴

۳۲۵

۳۲۶

۳۲۷

۳۲۸

یکرده لاجرم تاقه برومی کشیدند و از مسج شدن صورت نوعی خود ناتوان
شیر از شافت و از امام متلی شان رعایت ایافت از دست

میگویم که بر بالای چپت هست ابروی
ساخت جانم حسد خار سردیو ارسه

شاعر کریم خجسته هم و خرم طاعلی شهید و زوجه پیر مراد زمانی ست این طبع از ان نادره گو

مراحمی که غنمی و اری از بخت نمگون خود
قدح را اهدام خود ساز خالی گوی رون

شاعر ماهره امین غزل و منوی مشوقه سلطان سنجری بوی قید بهشتی کجوی
ظریفه نادره است این دو در باب شی از دست

من عهد تو تخت و دست مید انتم
بر دست می ای دوست که با من کرد
بر خیزد سکه عبده پروا خسته ام
با من شجری ای و کبانی سے ساز

شاعر ماهره و الا و تنگاه مهری بروی مقرب مدون جهان بیکه میانگیر باد شاه
سخن بسیار بیانت میگفته روزی بیک شوهرش را طلب فرمود که و سه
با نظراب آند بنا بر پیرو صنیع بر و طکاری شد بیکم ندر بود هر سه
حسب حال چینه سه گویه ای این در بیت بدید گفته بخوان اینست

مرا با تو سدر یار سه نازده
ترا از صنعت و پیری قوت وز دور
علی هر کس که بر پر خرد مشکل بود
مهر مهر و نادار سه نازده
چاکر که با سه بر دار سه نازده
از سویدیم بیک با جرعه می حاصل بود

۷۹
۷۸

<p>دشمن او خود بزبان آنچه مراد و دل بود در هر کس که ز دم خود و لا یعقل بود حیف صد حیف که آن دولت مستقیم بود</p>	<p>خواستم سوز دل خویش بگویم باشع گفته ام از در سینه پر هم سبب حیرت می دو وقتی بود تماشا می رخت مهری را</p>
---	--

۱۸۲

<p>شاعر و ما بر والا و سنگاه نور جهان حکیم محقق حرم جهانگیر بادشاه در وجودت ممتاز و در اخراجات عجیب بی انباز عطر کلاب و فرس خانه سنی و زیور طعم از محترمانت دوست روزی بادشاه میل صحبت سے کرد و بیگم عذر و پشت</p>	<p>این مطلع بدیسه بخواند</p>
---	------------------------------

<p>بجان منت ولی تیغ تو خون آلود میگردد بنده عشقم و هفتاد و دو دولت معلوم بول هجران گذرانندیم قیامت معلوم</p>	<p>بقتل من اگر شاه دولت نوشند و میگردد دل بصورت ندیده تا شده است معلوم ز ابد اهل قیامت منگن در دل من</p>
--	--

۱۸۳

<p>شاعر ما هر فصیح حکیم رکنای مسیح کاشی بوده است و میرزا اصحابات بنده نیز عبور نموده این سه مطلع ویراست</p>
--

<p>بمه شیرت درین کاسه شکر پید نیست حباب دار عمر در پیا که گذشت شام بیرون میروم چون آفتاب از کشت</p>	<p>در من آینه از تو اثر پید نیست تمام عمرم با او و پیا که گذشت گرفتار یک بخدمت با من گران باشد</p>
---	--

۱۸۴

<p>شاعر معنی سگاسب اخوند محمد باقر متاسب مرد کوکناری بوده و در آخر ششماق تخلص نموده این شعر از اوست</p>
--

<p>این خواب مارا که بیدار کرد نعلت کوکنار سے در شب مار یک بلهارت خانه رفت پینکش بگدی در گرفت</p>	<p>بجواب عدم راحت و آسودگی نعلت کوکنار سے در شب مار یک بلهارت خانه رفت پینکش بگدی در گرفت</p>
---	--

که سرش بزیر در شد و سریش بالا چون ویر شد فاقونش مرکنیزک در افرستاد
 تا در طهارت خانه آمد و هر دو دست دراز کرده و پنجه کشاده بستن آغاز کرده
 تا گمان انگشت بمقدش زد و شد دوست دیگر خصمید با رسید کنیزک نو با بر آورد
 که و او یلا ای بی بی سر آفا کسی بریده بر دور حلقوم اینقدر انگشت می رود
 و تعویذ گلو آویزانست خاتون با اضطراب تمام چراغ در دست گرفته آمده آغاز
 بحالت مذکور دریافت هر دو دست برداشت و سریش فرو کوفت و بهوش آورد

با خود بسپرد

۲۸۵ شاعر خوش او اسعد المدیسی حاقصه دارم و سیتا نظم ننوده بسیار گوهر آید

سفته چنانچه این بیت در لغت بسیار بشوخی گفته

دل از عشق محمد زایش دارم	رفاقت با خدای خویش دارم
--------------------------	-------------------------

این بیت در عصمت سیتا نیز خوب گفته

تنش اسپرین عریان ندیده	پد جان اندرین دتن جان ندیده
------------------------	-----------------------------

این بیت در فرود رفتن سیتا بزین هم نیک گفته

گریبان زمین شد ناگهان پاک	در آمد همچو جان در قالب خاک
---------------------------	-----------------------------

این بیت در سراسر است

گر از خراش دلم میکنی هین بر بسم	که پوست کننده سخن میکند او نامخن
---------------------------------	----------------------------------

۲۸۶ میرزا محمد منصف بن خلیفه شاهی شاه جهان با و شاه سدر افر از بود چون بسبب اعتراض
 با و شاه خانه نشین گردید امر از افعال او بدو پلوتی کردند دوران حال این مطلع گفته

کنار جوی ازین مشت آخوزان شده اند	سگان این کمر خوش مزاجان شده اند
----------------------------------	---------------------------------

شاعر باہر و منشی و لپیزیر ساکن لاہور ملا منیر جون عالمگیر بادشاہ بر تخت سلطنت جلوس فرمود اکثر سے از نظر او منشیان سکھ بادشاہ نظر کر وہ بودند از انجمله سکھ کہ ظانیز گفته بود پسند افتاد و آن این است

سکھ ز دور ہسان چو بد منیر | شاہ اورنگ زیب عالمگیر

وجہت اشرفیہ بیاسے بدر نظر مرد داخل کرو چون بادشاہ ازین سکھ مخطوط شد منیر متوقع صلحہ گردید شاہ نکندہ و ان فرمود غنیمت سے شمار ہی کہ در سکھ من نام خود کہ غیر است و داخل کردہ و باز صلحہ خواہی اگر چہ اشارہ ابدار منیر بسیار است در پنجابین و و پیت اکتفا نمودہ سے آید و آن اینست

بنا گفت کہ ایم شہے بخواب تو من | درین خیال ہمہ عمر من بخواب گشت
قدم برون نہ نہد ماہ من منزل جوڑ | بود چہ صورت آئینہ زیب مغل جوڑ

نقاش نگین معنی طرازی منعم حکاک شیراز سے از وطن خود آمدہ با کبر آباد سکونت اختیار کردہ و در عہد عالمگیر بادشاہ مردہ و پیر است

انرا کہ روز بانوی کسب منیر بود | دست پر آبلہ صدف پر گہ بود
در خمام زرد شب ہر چند صبا کوشم | خشک لب چون ساحلم ہر چند پیرا شدم

شاعر اہتمام مقال طبعی چو بدار کمال از حجاب نور جہان بیگم بودہ روز سے باناس بیگم بادشاہ و پیرا حکم شعر خوا سے فرمود سے این بیت پر خواند

کی گریہ سری واری امی بصحبت کر | کنارہ گیر کہ امروز روز طوفانست

بادشاہ بنیدید و گفت رہا پیشہ پیشہ خود کہ اہتمام ست از دست اندا وہ نامہ روز سے بندت بیگم باز الحارج از پد کہ کبار تفصیلات جناب باز اجازت

۱۸۷

۱۸۸

۱۸۹

۱۹۰

شعر خوانی میا پیم سلیم با زالتاس نمود بادشاه فرمود و پیرا با شعر سنا سبته نیست
گفت خانه ز او است بادشاه باز فرمود که شعر سے جوان می با زبان می پیرا

من سیر و مریق زنجان شعله احم
امی هفتسان دور شود از سر احم

بادشاه بخندید گفت با میگفتم که اینج ابا شعر چه سبت باز عایشه پیشه فرموده است

شاعر نیکو استعداده میر حوا و از شعرای مدح بادشاه بوده و معنی تکلمش نموده من دیوانه

امروز به بزم صین ایشوخ شربت
هرگی قدح باوه و بر فنچه کلابیت

زنگ گل سیاه به از باغ لاله است
مارامی دو پیاله بجاسه دو ساله است

شاعر سلیم شاه ششم از مردان شاه برکت آمد بوده ساکن مازهره است

اور شا بجهان آباد میگذرانید و چند بیت که رحمت نموده از دوست

خواستم دست ز صحرای بیخون بر آورم
خار و امان نگرفت آبله در پا افتاد

شاعر طایق نیز ششاق از خوش فکران ایران بوده است در کشمیر سکونت دارد و دوست

شک بر یاد بنا گوش تو چشم آب بخت
هر بر شکم بر زمین تخم گل محتاب بخت

شاعر سمنی پرور نیکو و تشکاه میرزا جانان مظفر سلیم آمد انسان کامل است

و از مستفیدان میرزا بیدل من دیوانه

صفائی سبزه به رنگ گل زود و در مرا
کشته ام چاکر عشق شته خوبان منظر

نسبت و ریت کند گریه بازاری
همین بس است پس از مرگ خیر جاری

فریاد ازین قوم که چون ماه محرم
بی زرم توان دید رخ سیمتنی را

فشار و او تراکت ز بسکه رنگ ترا
تن تو ساخت گللابی قبا می رنگ ترا

<p> بود محسوس همچون شاخ نازمان نمان با لید چون نگین منبت سخن مرا سبز و تربت من بخت غزالان شده است که معشوق کسے عاشق نواز است این روز قیامت است شب نیست ناگهان ابر سیاهی بمقابل برخواست فتنه عطر گریبان تو بوی چیری نیست ای بقربانت شوم آخرت این خوب زید یوازی کنی شبست و فریادی نکرد ترا بغش من چون بیدگت این مسو جان دارد شربت نیل فری قیمت بیمار نشد بسبل از جان گذر گل زر گریبان گذرد چون صبا باد و فروش گل سیمان تو ام دل میدهد بدست سیاهی پسر کسے سر پازنی و پرسی که بگوید حال دارک </p>	<p> ز بس با و اعتماد و دل آید بر زبان ما کما بید و غلهای سخن بسکه تن مرا غیرت و بریت آه کج رفت بسیا گویید پیش من گوئید متاب و شد اب انتظارت بار از گریه شبهای غم می پرسید محشر گردش و امان تو بوی چیری نیست امتحان صبر عاشق اینقدر با خوبیت یکشبه گذشت کین دل در او بید او نکرد مرا کشیدت و باز این مرگ با من سرگران یوسف عمل سنی یب بمنظر زرسید سینند و اگر در گلشن چو خرامان گذرد باغبان و کش از من کیم شناخوان تو ام منظر تو دشمن خودی ای جانان خراب سزان غرور کردم که کنی چو مهر من </p>
---	--

واقف آیین گشتری میرزا مجید امی شستری از وطن خود بندگان آمده بخدست
 نواب وزیر الممالک ابو المنصور خان صدر جنگ بهادر میگذرانیده نواب
 بحالش تقدیر فرموده زر سے بدست آورده باز بوطن مراجعت نموده
 طبش بزل میل بیشتر و کشته ظرفای اصفهان خصوصاً میرزا جعفر زکوب

کہ ہزاران مشہور است با مجید را ہر ہما سے تکمین کرو واکثرت
 عندہا لش را جواب ہا سے مضحک نیز گفتہ کہ موجب شہرت
 آن غزلیات گردیدہ چنانچہ درین غزل کہ مخاطب مجید امیرزا
 عبد الرحیم حکیم با شفیق است

ای فدایت مجید شو تر سے	خاک پائیت مجید شو تر سے
------------------------	-------------------------

زر کوب این چند بیت اسحاق کردہ

پستہ بز خود بجاسے باز و بند	جان ناییت مجید شو تر سے
ہوسس نو لسن کسی دارد	در خطاییت مجید شو تر سے

دیگر زر کوب جو اب غزل مجید کہ این بیت از ان ست مضحک گفتہ

وضع نامہ اور باشد پاک طہنت اگر لانا	از بلندی چون بزی را بد نماید شیون آب
از خرام نغمہ تنہا نباید از من آب	میکشد ز انداز یک خربلہ از رو من تن آب
چون در حال کس از جملش کہ چون آسیا	یہماند از من او در حالت گردید کرب
باز پیدا کردہ آزار کہ داغم کردہ است	میشود ساعت و نیش چون و عن آب
و بزر کوب آن سنا گل شیرین نگاہ	بچو ز گس خور دہ از سواخ گون در گلشن آب

این چند بیت از کلام مجید اہتبت میشود

شبیکہ با تو ای شوخ ماہ پارہ کم	ز اشک و نی بین را پر از ستارہ کم
ندا و حال دل ابان نازک میان بستہ	کہ از دستش کئی باید کہ بہر نغان بستن
نیز خواہی ہم کہ برگ عیشت بچو گل ریزد	درین گلشن بزمگ نغمہ میباید مان بستن
منوشی لازم افتاوست جو بای سعازا	کہ از بہر گم خواصن اباید وہان بستن

حرف النون

۱۹۵

مرجع نشین مسند کبریہ سلطان المشائخ شیخ نظام الدین اویما قدس سرہ پیر عالی قدر
 احمد علی از غزین ہندوستان آمدہ و خطبہ بد اون قاست نمود و تولد این بچہ پاک در ان خطبہ واقع شد
 و در عمر پنج سالگی پدرش از سرگزشت والدہ مبارکش و برادرش میگرد چون بلوغ رسیدت بطالب علم
 برگماشت از مولانا علم الدین صوبی علم ظاہر سے خواند و بصلاح و تقوی سے
 مستغرق می نماید و در عمر بخت و پنج سالگی از خطبہ بد اون بشہر وسے آمدہ
 و والدہ مبارک خود را برابر آوردہ و پیوستہ بنجدت مولانا شمس الدین ج از
 کہ سر آمد فضلامی روزگار بود و عمدہ غلامی عالی مقدار و سلطان نعمات الدین
 بلین اورا شمس الملک خطاب دادہ بود و میرسد اکثر سے از طالب علمان
 از خدمتش استفادہ می نمودند ہر شاگردیکہ سبق مانعہ میکرد مولانا بطریق
 ملائبہ پاوسے گفتے چہ کردہ بودم کہ حاضر نشدی تا با زبان کنم کہ دیگر حاضر
 نشوی بخلاف حضرت نظام الملک اگر ایشان را مانعہ سے شد این بیت بخواند

باری کم از ان کہ گاہ گاہ ہے | ای وای ہما کئے نگاہ ہے

غرض اعزاز و احترامش زیادہ تر از ہمہ میکرد و در ان زمان حضرت نظام الملک
 بشرف ارادت حضرت فرید الملک مشرف شدہ بود و نہ کسوت درویشی
 در برداشت در زیر مسجد ہلال طشت دار حجرہ بود در ان جامی ماند و ان مسجد
 بخوار خانہ شیخ نجیب الدین متوکل رحمۃ اللہ علیہ بود روز سے بلاقات
 شیخ مشار الیہ رفت و دریافت و باول ملاقات اعتماد و افراتما و مسکان و جز
 شفا بہ نمود و ایمنی روز پرہ زود تر آید بود بہر ان ایام والدہ او بخت

بیت

و شت تنہائی را با لفت شیخ مرتفع می ساخت و بر بساط و ابساط و ابساط
 می باخت روز سے بخدمت شیخ عرض نمود کہ فاتحہ بخوانید بدین نیت کہ من قاضی
 جانی شوم شیخ ساکت ماند نظام الملک و نہست کہ شاید شیخ مسمن من نشنید و است
 باز قدر سے بند تر گفت کہ التماس فاتحہ دارم کہ قاضی جانی شوم شیخ بہ مجرد
 شنیدن فرمود انشاء اللہ تعالیٰ تو ہرگز قاضی جانی نشوی مگر در چیز سے کہ
 من و انم نشوی و ران ایام صیت و لایث و آوازہ ہدایت حضرت شیخ فرید الملک
 عالم را فرود گرفته بود اہل استحقاق از ہر دہار سے رسیدند بفضی فائز و پیشانی
 نظام الملک را بن صحبت شیخ نجیب الدین متوکل اشتیاق شیخ فرید الملک
 از حد گذشتہ بود چنانچہ نام مبارکش را تسبیح سے کر د بعد چند سے از شہر و سبل
 بسمت قصبہ اجودین کہ ماوای معروف شیخ فرید الملک بود عزیمت نمودند
 بدان بقعہ رسیدہ و از جشنہ بشرن ملاقات مشرف گشت و می خواہست
 کہ اظہار اشتیاق نماید و ہشت حضور زبانش بر بست چون شیخ فرید الملک
 اثر و ہشت معاینہ نمود فرمود مولانا نظام الدین اولیا صفا آورد سے
 از نعمت و نیاودین انشاء اللہ تعالیٰ برخوردار ہوسوی چون نظام الملک
 بشرن بیعت مشرف شد بخدمت می بود در ان ایام نجانبہ شیخ فرید الملک
 عسرت تمام بود و ویشان و فرزندان و متعلقانش را اور ہر ہفتہ و وسہ
 فاقہ البتہ می شد و از برکت نعمت صحبت شیخ ہیچ یکی را ہرگز ضعف و ناتوانی
 محسوس نمیگشت خدمت مولانا بدر الدین اسحق رحمۃ اللہ علیہ میزم آورد سے
 و شیخ جمال الدین انسوی مخرامی درخت کریل و شیخ نظام بیچی و در کاشہ بکول

انداختہ از رحمت افطار حضرت فرید الماتہ و حضار مجلس بروی گاہی نمک
 پسر نشدے و گاست شدے دوسہ روز نمک پسر نشد از بقا سہ کہ
 متصل بود نمک یکدم بودم گرفته بر کاسہ ریختہ برو چون حضرت فرید الماتہ
 رقمہ برداشت فرمود دست مراستقلے روید بد رخصت نیست کہ رقمہ در دست
 فرو برم شاید درین شبہ باشد شیخ نظام الماتہ را الرزہ در اندام افتاد و صورت کاما
 باز نمود آن حضرت فرمود اگر درویشان بفاقدہ ہمیزند برای لذت نفس
 قرض نیگیرند زیرا کہ قرض و توکل بعد المشرقین است بعد از ان منہ بود
 کہ این کاسہ را از پیش فقیران باردارند و فقیران و بگرب یارند همچنان
 از ان باز شیخ نظام الدین عزم جزم کرد کہ بتسیاج ہمیزم قرض نگیرم
 و ہرچہ بزدہ خود از کسی قرض داشت او اگر شیخ نظام الدین را در شہر و
 جامی نبود کہ اسباب خاطر جمع مشغول باشد روزی سے الامام شد کہ جاسے نو
 در غیبت پورست شیخ و موضع مذکور آمدہ ساکن گشت و بفران خاطر
 مشغول شد سلطان معز الدین کیقباد و پسر سلطان غیاث الدین بلبن
 نزدیک موضع مذکور حصار سے و شہر سے و مسجدی جاستے بنا نمود و تمام
 خاص و عام رجوع بہ حضرت شیخ شد و بسیار سے از اہل فسق بدستش توبہ کردند
 و بشرت ارادت مشرف شدند امیر خسرو رحمۃ اللہ علیہ نیز ہما انجام گشت
 چون رجوع خلق زیادہ شد شیخ می خواست نقل کند درین اثنا جو اسنے
 ناتوان در رسید و بشت و این بیت بر خواندے آنروز کہ مہ شد بیدار
 کا گشت نہاسے عالی خواہی شدہ بعد از ان گفت نفع از خلق خدا بازوار

رضاء و خرسندی حضرت رسول مقبول نیست شیخ از برای او طعام طلبید
 آن مرد اصلا دست بطعام نبرد چون در اول عزم جرم کرد که البته بدین مقام
 باید بود و نگاه آن جوان چند لقمه خورده بیرون آمد و شیخ همای پهلوی مسجد بود
 اصداث خانه ساخت که از غیث پور و آن فرق نیکروی بود شب جمع
 پیاده بدان خانه رفتی و روز شنبه بنیاد پور آمدی و صوم دوام داشت
 در جنگا میکه است و اگر با بود بخاطر مبارکش گذشت

تعلست که اگر مراد سپ بودی براس نماز این مسافت سواره می آمدی
 خادم حضرت نورالدین ملک یار بران قدس سره که در گاهش شرقی روی
 در ملی متصل تلمیه ابا بکر طوسی حیدری نزدیک قلعه کهنه است در خواب فرمود
 که حضرت ملک یار پیران باو میگوید که ما دیانی که داری بشیخ نظام المله
 بگذران که آن جناب از غیث پور بسجده ککو کهری پیاده می رود چون در
 بیدار شد اشارت حضرت خود را بمل در نیاید و شب دوم نیز چنین خواب
 آن ماویان را پیش حضرت نظام المله آورد و صورت خواب باز نمود و شیخ
 فرمود چنانچه این ماویان ابا اشارت شیخ خود پیش من آوردی مرا نیز تا که از
 حضرت فرید المله اشارت نشود قبول نه کنم خادم آن ماویان را باز گردانید
 شب سوم حضرت ملک یار پیران قدس سره باز با آن خادم در خواب گفت
 که صباح برو و ماویان پیش حضرت نظام المله بکش که امشب شیخ فرید المله
 نظام المله اشاره فرموده است البته قبول خواهد شد صباح آن خادم
 ماویان را پیش شیخ آورد آن زمان قبول کرد

تعلق است چون سلطان علاء الدین کہ مقتدر شیخ بود رحلت نمود قطب الدین
 مبارک شاہ بر سر سلطنت تکون گشت و با خضر خان فرزند سلطان علاء الدین
 تذکرہ دشمنی پیدا کرد و حضرت خضر خان مرید حضرت شیخ بود سلطان قطب الدین
 بدان نسبت سے خواست کہ ایذا می بخش برساند چون معارف و کبار بشکرش
 مرید حضرت شیخ بودند و شکرانہ و فتوحات میرسانیدند حکم کرد کہ اگر کسی بجز
 یا شکرانہ شیخ خواہد بود بخون خود مگر خواهد بست در آن ایام خرچ مبلغ شیخ دو ہزار
 بود و خرچ خیرات و علوفہ مجاوران سی ہزار تنگہ چون بہ حضرت شیخ این سخن
 رسید خواجہ اقبال را کہ غلام و خادم بود طلبید و فرمود کہ بعد خرچ دو چندان
 مقرر کن و بوقت حاجت بسم اللہ الرحمن الرحیم کہو دست بدین طاق
 در آردید از ہر قدر زر کہ در کار باشد بیرون کش و خرچ ساز اقبال چہمان سیکو
 این خبر انتشار یافت و بسطان رسید خیرگی کرد و یکی از مخلصان خود پیشتر
 شیخ فرستاد و اعلام داد کہ حضرت شیخ المشائخ رکن الدین ابو القاسم قدس سرہ
 از ملتان برای دیدن من می آمد شیخ نظام الدین نیز کہ در شہدائے ماند
 بر مہنتہ بدرگاہ می آمدہ باشد حضرت شیخ فرمود بن جو ازو اگر تہ ام جاسک
 نمی روم مرا معذور باید داشت سلطان قبول نکرد و بغرور ہی کہ داشت
 فرمود آنچه حکم کردہ ام ہون نفاذ باید اگر قبول نمیکند اعلام دہتا فکر او کنم
 بعضی اکابر و رفیقات پور آمد و گفتند یا شیخ سلطان جو نیست تا عاقبت اندیش
 و شیخ پرست باد انش و کیش این معنی قبول باید کرد شیخ فرمود انشاء اللہ
 ما چہ روی بود اینہا رفتند و بسطان گفتند کہ ما شیخ را راضی ساختیم

سلطان خوشوقت شہدار سے حکم من بنفاذ پیوست روزیکہ پیغام رسید بست و منقر
شوال بود چون بست و نهم رسید پاسی از شب گذشته بود کہ خسر و خان ہزاروں
کہ پروردہ و از خاک برداشته سلطان بود مالک پنجاہ ہزار سوار و بسیار
تقرب داشت ناگاہ با چند کس در کوشک درآمد و سلطان را بگشت آورده آن
روز سے شمس الدین نام کہ ماسے بسیار داشت اورا بہ حضرت شیخ اسحاق
نہو و اکثر بے او بازگرمی با جمعی نزدیک افغان پور میگذاشت چون بکنار
ایچونے رسید سری واری دید شراب طلبیدومی خواست کہ ارتکاب نماید
شیخ را چشم ظاہر استادہ سے بیند کہ بشارت انگشت منع میفرماید آوند شراب
و رگب انداخت و فی الحال وضو ساخت بخدمت شیخ شافت و سر بر زمین
نما و آن حضرت بر فور فرمود ہر کہ را سعادت رہبری کند او ہمچنین از معاصی
باز سے آید و ہماران وقت بہ شرف ارادت مشرف شد
تقلبات قاضی محمد الدین کاشانی فاضل متبحر در حالت نزع بہ کلی از شہر
رفتہ بود حضرت شیخ بمیادت اورفت دوست بردیش گذاشت ہماندم
بہوش آمد و صحت کلی یافت گویا بیچ عارضہ نہ داشت مریدی از مریدان
شیخ قدس سہرہ باغی داشت در انجا آن حضرت مراستدعا کرد و تو آلاں
حاضر آمدند بعد طلوع میا بود و مردمان چند ہزار از اطراف و جوانب
مجمع شدہ بودند آن طعام آن قدر نبود کہ بہ پنجاہ و شصت کس کفایت کند
متحیر ماند و منفعل شد شیخ اشارت فرمود کہ دست ہامی خلق بشویان و وہ
وہ نفر یکجا بنشان و ہر گروہ ناسے را چہا پر کالہ بساز و بسم اللہ بگو

و در طبق نان خورش انداز میرند کور همچنان کرد همه سپر شدند و اکثر طعام باقی ماند
 و تقاضای در قصبه سرد ساو و دانشمندی سے بود در خانه او آتش بگرفت و
 فرمان اطلاقش بسوخت و سے در دہلی آمد و بسر کردانی تمام و دشواری مالا کلام
 بتجدید مرتب ساخت آن فرمان نیز در اسب از بغلش بیفتاد و گم گشت بہزار ہا
 گریہ و زاری و بسیار خراب عالی و خواری بخدمت شیخ رسید و کیفیت ظاہر
 ساخت شیخ فرمود کہ مولانا ندان کہ چون فرمان بیانی حلوائی اندر حضرت
 شیخ فرید الدین حاضری و سے بدل و جان قبول نمود باز شیخ فرمود
 مولانا چہ خوب باشد کہ ہمیں ساخت حلوائی پیاری مولانا فی الحال برخواست
 برو خانقاہ و کان حلوائی بود چند درم باو داد و سے حلوائی کاغذ سے
 پیچیدہ حوالہ کرد مولانا چون نیک نگاہ کرد آن کاغذ ہمان فرمانش بود
 حلوائی گرفتہ بخدمت شیخ دوید و سرور قدم نہاد و حضار مجلس بہمانیہ این کرمت
 نہالی افتاد و ابتازگی شاداب ساختند چون عمر حضرت شیخ بہ نود و چہاویسہ
 مدت بہشت باد بول و غایب نشدند خواجہ اقبال پاپیش طلبیدہ فرمود کہ
 ہر چہ نقد و جنس در ملک نیست حاضر گردان تا بہ سخنان بخش نمایم خواجہ اقبال
 عرض کرد ہر نقد سے وقتو سے کہ سے آید تا روز دیگر ہی ماند ہمان روز صرف
 میشود مگر ہزار ہا من غلہ در انبار موجود است اکثر خیرین ملک سے شود حضرت شیخ
 فرمود آن مرد وریک را برای چہ گاہ داشتہ نمود تریدہ آرد و مستحقان بدہ بخوانند
 بچوہ جامہ با طلبیدہ یک دستار خاص و پیراہن و مصلی مولانا برمان الدین
 غریب عطا فرمود و بجانب دکن رخصت نمود و یک دستار و پیراہن و مصلی

شیخ یعقوب عنایت فرمود و فرموده عطا و معصا و شیخ و کاسہ چوبین خاصہ کہ
 از حضرت شیخ فرید الملک والدین یافته بود و شیخ نصیر الدین چراغ و بلوسے
 عطا فرمود و گفت شمار اور پہلی باید بود و جناسے مردم باید کشید نماز عصر
 آن حضرت گزارده هنوز وقت مغرب در نیامده بود کہ بحق بیست و این واقعہ
 بر روز چہار شنبہ مطابق بہ روز ہجرت سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم واقعہ
 نوبتی آن حضرت عریضہ شیخ فرید الملک والدین ارسال داشتہ بود و سہ
 در و درج کردہ حضرت سید الملک بران یکروز تمام وجد کردہ و آن منبت

زمان روز کہ بندہ تو خواند مرا	بر مرد نک دیدہ نشانند مرا
لطف عاست عنایتی فرمود دست	ورنہ چه کسم خالق چه دانست مرا

این ابیات نیز در شان حضرت امیر خسرو از آن جناب است

گر برای ترک ترکم ارہ بر تارک نند	ترک تارک گیرم ولیکن نگیرم ترک ترک
از تو نتواند بریدن کس باستانی مرا	گر نیدانم کسم آخر تو میدا سنے مرا
روزگردانم زجورت تا سرم بر تن بود	گر سبر گرد جهان چون گوی گردانی مرا
گر بر بنجانی ز بزم زانکہ رنجت رگشت	جانی و آرام جان آندم کہ رنجانی مرا
ندارم فوق زندگی نہ ہوا ہی تا کردا سنے	مرا دیوانہ خود کن بر رنگی کہ میدا سنے

۱۹۶ صدر اولیاء شیخ نجم الدین کبری سے قدس سرہ ذات بکشت مہر و ولایت
 و بدر افاق ہدایت بود و روزی در تبریز بہ حضور سیدنا و خود شرح السنہ میخواند
 کہ در ویٹھے و راند کہ شیخ نجم الدین دیر اسنے شناخت انا از مشاہدہ و سے
 تمام تغیر شیخ راہ یافت چنان کہ مجال قرائت نماز پرسید کہ ایچہ کس است

گفتند این بابا فرخ تبریزیست که از جمله مجددان و محبوبان حق است شیخ
 آن شب بیقرار بود با داد بخدمت استاد آمده التماس کرد که بر خیمه نهد که
 بزیارت بابا فرخ رویم استاد و اصحاب او بر در خانقاه بابا فرخ در آمدند
 خادم چون آن جماعه را دید درون رفت و اجازت خواست بابا فرخ گفت
 اگر چنانچه بدرگاه خدای تعالی میروند میتوانند آمد که در ایند شیخ چون از
 بابا بهره مند شده بود معنی سخنش فهمید و بر چه پوشیده بود بیرون آورد
 و دست بر سینه نهاد و اصحاب و استاد نیز موافقت کردند پس پیش
 بابا فرخ درآمدند و نشستند و بعد از لحظه حال بر بابا متغیر گشت و عظمت
 در صورت او پدید آمد و رویش چون قرص آفتاب در رخشان گشت و جای
 که پوشیده بود بر بدنش شگافه شد چون بعد از ساعتی بحال خود باز آمد
 بر خاست و آن جائه از شیخ نجم الدین پو شانید و گفت ترا وقت و قدر خواندن نیست
 وقت است که سر و قدر جهان شوی حال بر و متغیر شد و باطنش از هر چه
 غیر حق بود منقطع گشت چون از آنجا بیرون آمدند استاد گفت که از شرح آن
 اندک باقی مانده است آن را بخوان و دیگر تودانی چون باز بر سر در شرف
 بابا فرخ را دید که در آمد و گفت می روز هزار منزل در علم آفتان گذشته
 امروز باز بر سر علم میروی ترک درس کردی و بر ریاضت و خلوات مشغول گشت
 علوم لدنی و اراوه نمی نمودن گرفت گفت حیث باشد که آن فوت شود و از
 می نوشت بابا فرخ را دید که از در وارد و گفت شیطان ترا تشویش میدهد
 که این سخنان را می نویسی در اوت و قلم بنیاد خست و خاطر را از همه باز برداشت

شبی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید و در خواست
 که مرا کشتی ببخش فرمودند ابو ایمناب چون از آن واقعه باز آمد مفیش نیست
 که از دنیا اجتناب باید کرد و در حال تعبید کرد و مسافر گشت و بهر کس که رسید
 از او در دست نمیکرد و بسبب آنکه دانشمند بود و در او بهیچکس فسد و نمی آمد
 خود گفته چون بکاک خوزستان رسیدم رنجور گشتم بهیچکس مرا مقام نپیداو
 که آنجا نزول کنم عاجز شده از شخصی پرسیدم که درین شهر مسلمانانست که
 مردم رنجور را اجامی و بدنامی آنجا روزی چند با سایم آن شخص گفت اینجا
 خانقاه است اگر آنجا روی ترا خدمت کند گفته نام او چیست گفت شیخ
 اسمعیل قصری چون آنجا رفتم مراجعی دادند در صفت مقابل صفت در ایشان
 آنجا ساکن شدم رنجوری من در آن کشید شبی شیخ اسمعیل سماع میسکرد
 و دوران حال بمالین من آمده گفت میخواستی که بر خیزی گفته بل دست من
 بگیرت و مرا در کنار کشیده زمانی بگردانید و بروی دیوارم تکیه داد
 در حال خود را تذکرست دیدم چنانکه میسج بیماری در خود نیافتم مرا از او حال
 شد روز دیگر بخدتمش رفتم دوست از او تا گرفتم و بسلوگ مشغول شدم به
 آنجا بودم تا آنکه از علم باطن خبر شد چون علم و او داشتم مرا شبی در خاطر آمد
 که از علم باطن با خبر شدی و علم ظاهر تو از شیخ زیاده است باید او شیخ طلب
 کرد و گفت بر خیز و سفر کن که ترا پر شیخ عمار پارسه باید رفت دانستم که شیخ
 بران خاطر من واقف شد ابا جی گفتم و بر خیزم و بخدتم شیخ عمار رسیدم
 و آنجا نیز سلوک کردم آنجا نیز شیخان خطبه و مناظره آمد شیخ عمار گفت که شیخ عجم الیز

بر خیزند و بمصر رو بخندست شیخ روز بهان که این بستی را وی سیلی از تو بیرون برد
 برخاستم و بمصر رفتم چون بخانقاه وی رسیدم شیخ آنجا نبود و مردان او
 همه در مراقبه بودند عکس من نیز در احوال آنجا کسی دیگر بود از وی پرسیدم که
 شیخ که ام است گفت شیخ بیرون در وضو می سازد و من بیرون رفتم شیخ روز بهان
 دیدم که در اندک آب وضو می ساخت در او خاطر آمد که شیخ نمیداند که در نقد آب
 وضو جایز نیست چگونه شیخ باشد او وضو تمام ساخت و دست بر روی من فشاند
 چون بروی من رسید در من بخودی پیدا شد شیخ به خانقاه در آمد من نیز
 در آمدم و بشکرانه وضو مشغول شدم من بر پامی استادم منتظر آنکه چون شیخ سلام
 باز دهد و از اسلام کنم همچنان بر پامی استادم غائب شدم و دیدم که قیامت قائم
 شده است و دوزخ ظاهر گشته مردمان را بگیرند و با آتش می اندازند و بزرگوار
 آتش شسته است شخصی بر آن نشسته هر که میگوید که من تعلق بوی دارم او را
 رها میکنند و دیگران را با آتش می اندازند ناگاه مرا بگیرند و بکشند چون آنجا
 رسیدم گفتم من تعلق بوی دارم مرا رها کردند برشته بالا رفتم و دیدم که شیخ روز بهان
 پیش او رفتم و سرور پامی او گذاشتم او سیلی سخت بر قفای من زد چنانکه
 از قوت وی بر روی در افتادم و گفتم پیش ازین اهل حق را از کار کن چون
 میفاندم از غیب و رادم شیخ سلام نماز داده بود پیش رفتم و در پامی او افتادم
 شیخ در شهادت نیز همچنان سیلی بر قفای من زد و بهان سخن گفت آن را بجز
 باطن من برقت بعد از آن امر کرد مرا که باز گردن خدمت شیخ عمار رود چون باز شدم
 مکتوبه شیخ عمار نوشت که هر خدیو مس داری میفرست تا از خالص بگردانم

و باز بر تو بفرستم شیخ نجم الدین از انجا بخدمت شیخ عمار آمد و دستهای انجا بود چون
سلوک تمام کرد شیخ عمار امر کرد تا بخوارزم آمد و این طریق را بیشتر گردانید
و مریدان بسیاری برو جمع آمدند آورده اند که در آخر حال نظر شیخ بر سر که می افتاد

ولی سمش

تقلبت روزی در مجلس وی اندک و را اصحاب گفت میشد شیخ سعد الدین
عمومی را انجا طر گذشت که آیا درین است کسی باشد که فیض صحبت او در سلک
ناثیر نماید شیخ برخاست و بر در خانقاه لحظه توقف کرد ناگاه سنگی در انجا
رسید بایستاد و دم لایه میکرد و نظر شیخ برو می افتاد و حالش بگردید و بخودش
و روز شتر یافته بگورستان رفت و سر بر زمین می تابد آخر کارش بجا
رسید که در هر جا که میرفت پنجاه و شصت گان گردوی حلقه می بستند و
آواز سینه کردند و هیچ سینه خوردند چون بعد چندست آن ساک بر وی شیخ
فرمود تا ویرا و فن کردند و بر سر دفش عمارتی ساختند القصد شهادت شیخ
در سال هشتصد و هیزده اتفاق افتاده این دو رباعی از کلام آن حضرت مرقوم

<p>و امن ز جهان کشیده میباشد زیرا که عالم همه اوست انصاف بده که عشق را کی نشانی خاک بر سر که با و می نیاید</p>	<p>در راه طلب رسیده میباشد بنامی خویش را و او اکن و دیده میباشد ایدل تو بدین مفلسی بر او عشق آتش تیرست ترا آبی نیست</p>
--	---

منظر اسرار خنی و حبلی سید نور الدین حضرت امداد ولی ذات پاکش قدوس
اولیا که کار و اسوه اصفیای نامدار بوده و طننش قریب یاران سعادت نشانت

بسافت بهشت کرده از کرمان خرقه از حضرت شیخ عبد القادر گیلانی یافته و پیرا

بادشاهی دو عالم بگردا می نرسد
بادشاهیست با چون و چرا می آید
داننده راز بنده و شاه شوک
واقف از سوز نعمت الله شوک

و دولت عشق به ربی سر و پای نرسد
بروای عقل و گو عشق چرا که چنین
گر واقف سرلی مع الله شوک
گر صورت و معنی جهان و ریایی

مهر سپهر حق الیقین راه افق نخب سید ضیاء الدین ذات پاکش که
از اجداد ارقام است زبده آل اصحاب ولایت و قدوه ارباب کرامت
بوده و در سده حال سعی موفوره میفرموده مهرانامی که از استفیاد آن بهره
بجوده در حالت رخلت آن جناب اضطرار می نمود آن حضرت فرمودم مخور
بر مرقدش می آید و باش و حل مشکلات می کن وی پیوسته مسائل علوم
ظاهر و باطن شنید و جو اب از مرقدش شنید گاهی جهت اود
تقریر و اثبات معانی دست مبارکش نیز از گور ظاهر می شد چون این معنی
بر مردم کشف گشت از آن باز موقوف شد گاهی با شیخ نظام الدین اولیا
آن خدمت ملاقات می شده فرار فاض الا لوازش در بلده بد اون
زیارت گاه خالق است تصانیف شریفش متعدد است از جمله طوطی نامه
و چهل ناقوس مشهور از آفتاب و ماه تاب است و آن جناب در انحصار
سختی است این دو سه بیت از کلام سید امام ایشانیست

منکه صد داغ بدل دارم و کس محرم نیست
هرای پوفای آشنا گیت

لاله یک داغ بدل دارم و عالم داند
درین دوران که در میون فایست

اگر گویم به بین درین گوید چیزی عجب است آن که گاه	ضیاء بخشی این خود نما نیست آوازه بس و در میان بس
---	---

مخزن اسرار حقائق معنوی شیخ ابو احمد نظام الدین کبیری سرجامه کامل
صاحب حال و سر دفتر بلغای فصاحت مال بوده چون قزل ارسلان
اشتیاق دیدن شیخ در سراقا و خواست که به حضور طلب نماید ارکان
و دلش عرض کرد که و سگ گوشت گرفته است و با سلاطین و حکام
صحت ندارد و قزل ارسلان بار آورده امتحان عزم دیدن شیخ کرد و شیخ بنور
باطن دریافت و بر آورده او مطلع شده از عالم غیب سیرغ در قفس
جلوه کرد و قزل ارسلان دیدن شیخ ممکن بود هر نماوه و شیخ مثل بادشاه
برومی نشسته و هزاران هزار چاکر با کمرهای زرین استاده چون نظر سلطان
بر آن عظمت و شان افتاده بی اختیار خواست که قدم شیخ بوسد و بحال
شیخ از عالم غیب بشهادت آمد تا تک دید که پیری ضعیف برپاره ندی
بر در غازی نشسته است و مصحفی و قلمی و دو استغی و عصای و مصلای
در پیش نماوه تا تک دست شیخ را بوسه داد و اعتقاد تمام پیدا کرد
از آن باز پیوسته بدیدن شیخ آمدی قصه شیرین و خسر و با تمام قزل ارسلان
تکلم کرده است و در وجه صلواتش چهارده قریه مرزوع جت خیر خادمان
وفات شیخ در سال پانصد و هشتاد و نهم طغرل بن ارسلان واقعه شد و قدش در کعبه

۸۹

چو چو محنت من از رخ گندم گونست تو خداراشو اگر جمله جهان گیر و آب	که همه شب بخ چون کاهم از دوزخ گونست بمذاگر سرسوی قدست تر گرو
---	---

نفس اگر بد شود سهل باشد زار و
 یاور می کن که همه یار شدند
 جهان تیره است در شکل عینت را
 کلاغان طبیعت را ز باغ انس بیرون کن
 چون خاص الخاص جان کشتی ز صورت پامی برود
 در انجالی کن بر گز که در بزم سبک و جان
 پوست شکستش فلک را خیمه بر همزن
 را و بیدم میر و جانش بی نظرمی بین
 نگاه اینچه از دست که خاطر بیرون داد

که از هوا کرد و ماری که گمن تر کرد
 تو همه یار کسی با تو که یاور گردد
 ز ناز و رخستی را بخلو نگاه جان در
 همایان سعادت را بدام امتحان در
 هزاران شربت معنی بجام امتحان در
 چو ساق گرم و گرد و سبک گل گران در
 ستون عشق ز جفا طینت بکشان در
 عشقش از زبان میگوید شرا بش میدان
 ککبورت میفهمد زبان در کش زبان

این چند بیت رزمیه مولوی از سکنه نامه ثبت میشود

سحر که کند به نیک اختر
 بغزید کوشش از در شمشیر
 ز شور بدن کوشش تند خروش
 ز نعره بر آوردن گاو و دم
 ز خرمه مغز پر و اخته
 چو مشک با شکر در آویختند
 زمین گفستی از یکدیگر برودید
 یکی گفت هوسه و دیگری گفت بان
 حکایت شد نعره با سه بلند

گل سرخ بر شاخ نیلو فرس
 جهان شد ز بانگ خرس بیقرار
 بدرای رویین و افتاد جوش
 شد از آسمان زهره گاو و دم
 زمین مغز کوه از سر انداخته
 قیامت ز گیتیه بر آویختند
 سرانگیل صور قیامت دید
 بر آورد سحرهای و هو از جهان
 کلو گیتیه شد حلقه سینه کند

<p>زما سے درقما بر آرد و در پیچ کفن گشت در زیر جوشن حریر چون نیلو فرا فکند زورقن آرد</p>		<p>ترنگا ترنگ درخشندہ تیغ ز بیم چقاچی کہ آمد ز تیر بران و جلہ خون بلند آفتاب</p>
<p>در صفت ملک بروم گوید</p>		
<p>چو اردی بہشت بہت ہنگام سے زمستان نسیم بہار سے وہد چو باغ ارم خاصہ باغ سپید ہمیشہ درونماز نعمت فندرخ تو گوئی دروز عرفان کشتہ اند خیالی نداند جب ز خورے نیابی تھی سایہ بید و سرد</p>		<p>خوش آن ملک بروم کہ اقصای توزین گل کو ہزار سے وہد چو مینو ز لب سبزہ و مشک بید ہر سال ریحان او سبز شاخ زمینش باب زرا غشتہ اند خرامندہ بر سبزہ آن زمین ز تہود دراج و کسک و تدر و</p>
<p>در صفت باریدن برف و جشن نوشاہ در آتش افزودے گوید</p>		
<p>سمن رستہ از دستہای چنار چو باغ ارم مجلس و لفریب گل از رشک آن گلستان سوختہ چو بر سرخ گل شاخ نیلو فرے در افتاد چون عکس گوہر بینگ سواد و جیش ایتار ارج روس چو مارسیہ بر سیرکان گنج +</p>		<p>ز باریدن برف کا فور بار بر آراست از زینت فروریب در آتشے چون گل افزودختہ بنما از بر شعلہ اذرسے بشکین کال آتش لاد رنگ بہ بیوختے وادہ پیر جو س باقش بران شوشہ مشک سنج</p>

<p>چو برگ گل سرخ بر شاخ سرو شده بلبله بلبیل انجمن مغنی چو زهره بر اشگر همه ساز آهنگ با نرم خیزد</p>	<p>بر و گاه در آج و کاسه تدرو چو کباب در می قهقه درون صراحه در خنده چون شیشه بجز باوه کاهنگ او بود تیزد</p>
---	---

در سبب شایسته دنیا و دین گوید

<p>دو در دارد این باغ آراسته بیا از در باغ بسگر تمام مقیم می نه بینی درین باغ کس که داند که فردا که خواهد رسید که راتاج اقبال بر سر نند تمو مندر اقدار چند ان بود چو بیرون رود جوهر جان تن بسایه چه باید بر آراستن که داند که این خاک دیرینه دو چه نیرنگ با بجز وان ساخته است چه باید درین بهفت چشمه خراش ازین دیو مردم که دام و دوند سپه گور کردشت بانان گم است همان شیر گویا می در پیشه کرد</p>	<p>در و بند از هر دو برخاسته ز دیگر در باغ بیرون خرام تا شاکنند هر یک یک نفس ز دیده که خواهد شد ناپدید که امرده از خانه بیدرون کند که در خانه کالبد جان بود گر روز ز منجوا به خویش تن که زونا گزیر است بر خاستن بهر غاری اندر چه دار و ز غور چه گردنکشان را امر انداخته است ز بهر جوی چند بیرون سپاس نهان شو که مصعب تانت بداند ز نام و یسهای این مردم است ز بد عهدی مردم اندیشه کرد</p>
---	--

تذکره

<p>بچشم اندرون مروک را کلاه نظامی پندیش و کاری بسج چو ہر شتہ خفتگانے نموش</p>	<p>ہم از مرون مرومی شد سیاہ بختارنا گفتنی بر بیچ فرو خسب با پندہ در نہ بگوش</p>
---	---

۶۹۹ رازدان عالم حقیقی و مجازی مہر پہر معرفت شیخ نجم الدین راز سے
از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است در وقتہ چنگیز خان از خوارزم بروم رفتہ
و با شیخ صدر الدین مومو اسی و مولانا جلال الدین رومی قدس سرہما
ملازمت کردہ روز سے در یک مجلس جمع بودند کہ نماز شام در سید
حضرت مخادیم از وی التماس امامت کردند شیخ در حصہ دور کعت
قل یا ایہا الکافرون بر خواند چون نماز تمام شد مولانا جلال الدین با شیخ
صدر الدین برو جہ طیب گفت کہ یکبار قل یا ایہا الکافرون بر آ
ما خوانند و یکبار برای شام من ضیای کلامہ

<p>گر صبحم ز سوز غمت دم بر آورم ہر سبزہ کہ بر کنار جوی رسدست تا برسد لالہ یا بخوار می بنہ</p>	<p>گرد از شاو خواو آدم بر آورم گوی ز غلط فرشتہ خومی رسدست کان لالہ ز خاک ما ہروی رسدست</p>
---	--

۷۰۰ زینت بخش منشور معرفت و خداوانی مولانا احمد علی مہر کون منامہ
بہ نسائی از زمرہ اولیا و چرگہ اصفا بودہ
تقلست روزی در مجلس جہانگیر بادشاہ صوفیان شہر حاضر شدند تو الان
این بیت را با ہنگ و نوا می خوانند بیت مبارک

<p>ہر قوم است رامی و پنی و قبلہ گاہی</p>	<p>من قبلہ است کروم بہت بگاہی</p>
--	-----------------------------------

باو شاه پرسید این بیت از کسیت عرض کردند که مصرع از اول حضرت
 نظام الدین اولیا قدس سره است و مصرع ثانی از امیر خسرو رحمة اللہ علیہ
 روزی که برد ریای بمن بنودان شهر حبت غسل فراہم آورده بودند و برسم
 خود پرستش نمودند و آن حضرت تماشا می انقوم کرده مصرع اول
 بر زبان راند چون در آن دم کلاه برفرق مبارکش کج بود امیسہ خسرو
 مصرع ثانی عرض نمود چون مولانا این معنی شنید سبحان اللہ بہ گفت و نعرہ
 عاشقانه برود و قالب ہتی کرد باو شاه از تخت فرود آمد و فرق مبارکش را
 بز انوی خود بر نہاد اظہا گمان بردند کہ سکتہ شد پیشانی اش را داغ کردند
 سو دناشت آخر مولانا را اور تا بوت گذاشتہ با ہزاران آہ و نالہ روان
 شدند و در شہر وہلی کمنہ متصل محل مسجد بنجاک سپردند و مسجد و نہایت
 عظمت از سنگ مرخ و حوضے با صفا آنجا ساختند چنانچہ الی یوم روز عرس
 مولانا روشن و مجلس سرود میشود فقیر بارہا زیارت آن مرقد مبارک مشرف
 شدہ من کلام فیض نظامہ

<p>کر بہر سر و ہم نالہ جانکہ از را دلہ را با غمت بیدار بیند باز برگردد اعتبار می توان بر سخن باد آورد چو آیتہ رو پر و گوید پس سر رفتہ مو بہو گوید</p>	<p>زہرہ قدسیان شود آب آتش و لم مرا ہر شب چو زوان خواب گیر چشمم گردد خبر از باد صبا بر دل ناشاد آورد دوست آنت کو صایب دوست نہ کہ چون شازہ پانہ از زبان</p>
---	---

رئیس الفضلا ملک الشعر نظام الدین ابو العلاء تو این الف ظرا

طبع و قیادش در ستور و خزاین معانی را در من نقادش گنجور استاد فلکی
 و اعزاز شروانی و حکیم خاقانی از تربیت یافتگان دی اند چون خاقانی
 بوی رسیده هنوز سبزه عذارش نادر رسیده بود و ثمرات نهال کمالش
 نادر رسیده بنظر محبت و شفقت در روی دیده و بشریت و امانادی خودش ممتاز
 گردانیده فلکی در سر هوای و امانادی استاد داشت چون دی را این آرزو
 دست نداد از استاد برنجیده میخواست که سفر کند استاد جهت رضای او
 بست هزار درم بخشید و گفت ای فرزند این بهای پنجاه کثیرک ترکیه بست
 که هر یک بهتر از دختر ابو العلی خواهد بود الفقه استاد و در مجلس سلطان خاقانی
 بر همه ترسج می نهاد و لیکن آخر بسبب یقین منافقان محبت بعد از تخریر
 شده بود و خنما سے رکیکه فیما بین واقع شده و چنانچه گفتند

<p>همه از طالع او بیست گر چه بر عرش رود زیر نیست فلان کیست صاحب قرآن جان را بیستی چنین بر دست دروان را بفضل و هنر در جهان او ستاوم نیست هم پدر خوانده هم دستاوم بتو تحفه وصله و سیم و اوم زبان تو در شاعری من کشاوم بخاقان محبت من لقب بر نهادم</p>	<p>بر من این عیب ز خاقانی نیست با همه طنطنه خاقانی بشی کا دم از روی سستی فلان را بیستی قناد این چنین سهو برین من آنکه از ما در عهد ز اوم تو خود قره العین و فرزند ماسه چو رغبت نمودی بشاگردی من کمر را بتعلیم شفقت بهستم چو شاعر شدی بر دست من ز خاقانی</p>
---	---

<p>تو هر دم چه جوتی بر من چو آتش بیزدان اگر گفته ام کاوم اورا وگر بر سجده که البته گفته</p>	<p>نه تو آب و آتش نه من خاک و باوم وگر گفته ام نیست باسد باوم بگفتم به گفته تم بکاوم بکاوم</p>
---	--

عند یسپ گلستان خوش صفیری ساکن نیشاپور ملا نظیری از شعرا سے
 بی نظیر بود و بہند تیر عبور نموده نواب خانخانان سے برانوارشات
 بسیار فرموده و در سال ہزار و بست و ستہ او عدم ہووہ من دیوانہ

<p>کجا بودی کہ شب سوختی از زہرہ سکارا سو آکن من امر و زباغ و غنا بشہ افتد فید انم نظیری کہیت چون گدالم نسو حرمانم سے برخاطر باران شو پیدا بہ برین زرد و ذوق تو زانڈیشہ ما ترا بکعبہ مرا کار باول افتادست شمار می با ہم قفل زوایان کجاست مسافران عدم ما رسیدہ در کوچ آ بہ بد کو رہمہ جانام بر آرم کہ کجاست من آن دیدم کہ بر کس نظر حال من افتد گویا تو برون میروی از سینہ و گرنہ کہ در خدمت عمریت می بندم چه حال بوی یار من ازین بست فامی آید</p>	<p>بقدر روز محشر طول داد کبریا کہ اعجاز فلک کرد و گویا بزمی را بحال مرگ دیدم بر سر زہ ما توانی زرا چو بیماری کہ مرگش بر پستار ان شو پیدا سالہا پنجه ہم و او و رگ و ریشہ ما بکعبہ تنگدہ من مقابل افتادست کلید میکہ گم کردہ ام چراغ کجاست شکوفہ میروہ و شاخ با برمی بندد خون من بیزی و گویند سزاوار شود ز بس زخم و لہم کاریت در دنیا من افتد جان و اون کس اینمہ شوار بشد بر من بشدم گرا بقدر ز شمار می بستم قلم از دست بگیرند کہ از کار شدم</p>
--	---

چو بیا...

تذکره حسینی

<p>سخن گذشته گفتن کله در از کردن بدبیه آفرین به بهانه ساز کردن بخدا که واجباً مدز تو احترام کردن بکدام امیدواری نماند شکایت از تو عبت خیال تو ام گرم گفتگو دارو تا کی این رشته شود پاره و پود کند</p>	<p>چه خوش است از و یکدل شکوه باز کردن اثر طلال بر دل هم اندک اندک تو بخویشتن چه کردی که با کنی نظیری بدل فکار و دارم کلمه بی نهایت از تو ترا بقول و غزل رام خویش نتوان کرد چند بار ابد او اوفسون بند کنی</p>
--	---

۵۰۳ عیبه گلستان سخن سی مولانا نرگسی تخلص مذکور سخن میگفته روزی در محفل
 نقشه بود که مولانا بدرالدین بلالی آمد و بالا تر از نشست نرگسی گفت
 تخلص من نرگسیست و نرگس چشم نسبت داده اند چشم سر ادا اعضاست
 پس باید که از من فرو تر نشستی مولانا بلالی گفت تخلص من بلالیت بلال
 بلبر و نسبت داده اند و جای ابرو بر بالای چشم است پس سر زد که بالا تر از تو
 چشم نرگسی گفت بلال نام غلامانست و غلام را باید که فرو تر نشیند و
 در تخلص من نفلد ز بهم است بلالی گفت بلی بزیر کسی نیز دارد و آخر نرگسی از آن روز
 تخلص خود را با سے بدل کرد از دست

<p>بکشاد م قال مصحف سوره یوسف بر آید</p>	<p>بیا و صفه خسار او کرد و فزون آمد</p>
--	---

۵۰۴ مربع نشین بوست تخت سخن پروری شاه کسبستی تھانیسری از شعرا سے
 عهد عالمگیر بود من دیوانه

<p>باین ستم زوه و دیگر از نتوان خفت گر تو همسایه شو می رشته بدیو از جو شست</p>	<p>جد از اول مارا بزیر خاک کنند سیند وزن چو کنی چون برم خوابی از</p>
---	---

سن میرم و بوالہوس نہیں رو	اینا گل امتیاز عشق است
<p>تعلقت عزیزے بے تیرے گاوداشت دختر مسایہ را بدعا میخواست کہ میر و اتفاقا گاویش بر و بیدماغ شده گفت چندین عمر خدای کردے گا و خرا نشناختی از کلام اوست</p>	

باور نمیشود کہ گہی این دل خراب	معمومہ بودہ بہت کہ ویرانہ کردہ اند
دل بر دی و مانا نہ کر و نیم زہر سو	فریاد بر آید کہ کسی دل ز کسی برود
چو اسباب سفر از بہر غربت با میگردم	غریبانہ نگہ بر آن درود یوار میگردم
کردی نگہ سویم و حیران تو گردیدم	ای کاش بیدیدی ای کاش نمیدیدم
می آمدی و چشم تو بر چشم من افتاد	ز آنگونه کہ مستی بزند سپینہ بسینہ

صاحب اشعار غریب کوزای نجیب کاشانی بودہ و کسب بزازے
 معاش سے نمودہ خوشگوست ازوست

جو ز فلک کشد و لم گز غمت رہا شود	وانہ ز برق چون بد طعمہ انسپا شود
----------------------------------	----------------------------------

غزال مرغزار سخن گذاری مولانا نامی سبزواری سخندان گرامیت و معاصر
 جامی و رن انشا و خط نستعلیق و سنگاہ تمام داشتہ اما ہیکس معتقد خورشید
 نبودہ خصوصاً خواجہ غیاث الدین و ہذا کہ در مجلس بادشاہ از روی
 تندی بسیار مردم را تقلید میکرد و چنانچہ در تقلید سخن گفتن مولانا پر کف
 از اطراف و دانش میر سخت گویا سا بون خا و بدہ است و معرانی اش
 سیسیر و مولانا این مطلع در حق وی گفته

لا فخر بخت ناوہ زہری سرو پائی	غماز سپہ کاسہ اور بختا لے
-------------------------------	---------------------------

سورانی

<p>مولانا نامی انیم تمام جابیت مردم با جد او اوقات و ارتد خوش او است و این مطلع ویراست</p>		۵۰۴
<p>از آنکه در عشق تو دیوانه ساخته بمجنون صفت بگوشته ویرانه ساخته</p>		
<p>شمن سنج نیکو و سنگاه قاضی نور الدین شاعر طاق بوده و فاضل نیکو اخلاق دیوان غزل و اردو فقیر این مطلع از ویست نگار</p>		۵۰۶
<p>از آن باشد که در بجزان گشتم شام که از بالا آن سر و قبا گلگون و هدایم</p>		
<p>شاعر نیکو کلام مولانا نظام شمن سنج نیکو و سنگاه بوده و معاصر قاضی نور الدین استرآبادی این مطلع از ویست</p>		۵۰۹
<p>بارگزار خط او سینه تر پیدا کرد کارستان جهان گمانه گریدا کرد</p>		
<p>جان جسم شمن سنجی نسبت فارسی در عهد شاه جهان باو شاه بهند آمده و با جعفر خان میر سبزه برده ویراست</p>		۵۱۰
<p>جان عزیزت و یکین سخن جان برسد حیف بر جان سخن گریسندگان برسد</p>		
<p>شاعر سخندان بخت قلیخان میر اخور با شکی سدا کار شاه عباس ثانی بوده را تم از کلاشن با این مطلع اکتفا نموده</p>		۵۱۱
<p>نکس خطش چو در آینه بساط اندازد صفحه آینه را قطعه ریجان سازد</p>		
<p>شاعر نیکو تلاش اختری بکتر تراش نظمی تخلص میکرده در هرات بسری برده بسیار خوش اداست و معاصر سلطان حسین میرزا این مطلع از ویست</p>		۵۱۲
<p>شدیم خاک است گریه دمانه چنان رویم که در کبر و مانه</p>		
<p>نظم متین قاضی نظام الدین از فضلالی خب اسان بوده و معاصر</p>		۵۱۳

میر سلی شیر بسیار خوشگوست این مطلع از دوست	
بدور روی تو ام بت پرست یگویند	چکویم ای بت من بر چه بت میگاویم
زیب بخش پیرایه سخندان ملا اصفهان التو کشی میگوده و در عهد اکبر بادشاه	
بمنده سبر سے بروه صاحب یوان ست این مطلع از دوست	
مشاطه خون کمن جگر شک ناب را	نشته مرز بستانه رگ آفتاب را
نوعی آن داد حسن بد اوست نسید	داو کن او که پیداوتر انشدیدست
پروه نشین حمله سخندان شاعره همه همای فای بسیار خوشگوست این مطلع از دوست	
خواهم که بان سینه نم سینه خورا	تا دل بتو گوید خشم ویرانه خورا
چون بر رخ خوبان نظر پاک انداز	هر کجا دیده آلوده بود خاک انداز
صاحب کلام سبب عیب نظام دست عیب مقابست از شیر از و رسال هزار	
دبست و نه رحلت نموده و در خانه شیر از آسوده من دیوانه	
و ک گفته شده شد از سینه برون با کرد	مرد هر چند عزیزست نگه توان داشت
ولم عاشق گرد اندک چشم پر کاش	چو آنم غمیکه گرداند کسی برگردیمارش
بسان ریزه کافذ که افتد از قران	تن ضعیف برون افتد از گریبانم
سر و ش عالم نکته طرازی نویدی شیر از سه بسیار خوش فکر بوده را تم	
از اشعارش باین دو بیت اکتفا نموده	
نه زمین گل بکن عاشق و خسته اوست	دل خوبان همه چون دست گل بسته اوست
تند لور جو پر دیده عالم دستش	شمع این خانه در گشت خوابسته اوست
نویدی شاعر از جند بوده و ساکن سمرقند ویراست	

۵۱۴

۵۱۵

۵۱۶

۵۱۷

۵۱۸

۵۱۵

بشکر خنده ترا و بنی پیداشد	عاشقان را بتورا بی ستمی پیداشد
چو آب هر روز ندکی که آن آرام جان گردد	مرا پیش چو گیرم از ره پیکر روان گردد

زیست بخش محفل خوش تقریری ملایم کشمیری با معنی مطرح بود خوشگوست از دست

۵۱۹

ذوق در آن بود اندک چو هوس بسیار است	خواب کم رود در آنجا که گس بسیار است
-------------------------------------	-------------------------------------

تعلست روزی سلطان محمود غازی در فصل تابستان نشسته بود و گمان

بسیار بجوم کرده بودند و مزاحمت می نمودند گفت آری ایچ موئے باشد

که آنجا گس بود و بچک مسخره حاضر بود گفت هر جا که آدمی باشد گس باشد

تواند بود که جاسم باشد که هرگز آدمی در آنجا نرسد و گس باشد و بچک گفت

این محاست گفت چنین که اگر جاسمی پیدا شود چه میگوئی گفت خون جگر دم

اما اگر من شد طبرم سلطان چه می فرماید گفت ده هزار دینار بدیم شرط

قرار دادند سلطان با جمعی از مغربان از شهر بیرون آمد و رو بصرانسا و

و چند فرسنگ بیرون رفتند تا بصرای رسیدند که مرکز آدمی در آنجا نرفته

سلطان و بچک را گفت اینکه گس حالانکه این موضع است که هرگز در آنجا رسیده

و بحدیقه فکر شما آدمی نیستند من آموخ آدمی او ام سلطان بخندید و هزار دینار بدیم

و انامی حقائق جهان فانی تا دم لایه جانی با طایفه ای صاحب بوده

۵۲۰

در اصفهان جاوه عدم پیوده ویراست

هرگز این طفل مزاجی زود از یادم	گر تابوت روم شوخی گواره کنم
--------------------------------	-----------------------------

واقف این نیکو بیانی ملانا و هم کیلانی شاعر صاحب بوست ایچند بیت از دست

۵۲۱

کشت ز سیر گلستان شبنم گلن فزون مرا	ناله عندیب شد ز مرزیه جنون مرا
------------------------------------	--------------------------------

از بیگسی بیج غمی می طلبد و دم -	اندک طلال سخت نماید بخاطر م -
تاب از پیر پندیم جو قتل سب کلبه -	تا شکست دل نباشد کاز کشتاید -
مشوق من بدهب بر کس برابرست -	یا من شرباب نمود بزرده نماز کرد -
دین بوستان خوارم ازینوا -	غیریم چو گل بر سر و سگ -
بجسی در کفنی خوابم و کنجی لحس -	غیریم کارگر افتاده شهیدان -

۵۲۲

تا دم از سکنه برات هزارت بوده و شاعر خوش ابیات ویراست -	در خانقاه وحدت و یکمخالفیت -
چون تار سبوح کجوف از صد و هفتادیم -	این مطلع نیکو از دوست -

۵۲۳

تا طم بروی یوسف زینجا بهتر از تو بیچکس گفته است بسیار خوشگوست -	این مطلع نیکو از دوست -
---	-------------------------

آن بلبل که هرگز از دل گشتم فغان -	از خون چو ساغری پر سازم اشیا -
مکرم شاعر ربی نظیر و عدیل خط -	ارو بهیل بوده و سکه رست -

۵۲۵

قطره آب خضر عمر ابدی بخش -	انفحات که صاحب نظران بسیار -
طاس سارکی شاعر نازک تلاش بوده را تم از کلامش یک بیت گفته اند و آن اینست -	تا نسوزد عالمی ابی برانش میرش -

۵۲۵

نه کلامت اینک بر خسا مهوش سیر -	تا نسوزد عالمی ابی برانش میرش -
میر سخاوت برادر میر سیادت لاهوری بوده فقیر از اشارش با من مطلع گفته اند -	چون نگاه جوهری نحو اصل آب گوهر -

۵۲۶

بهمین زمین منیریم عیب یاب گوهرم -	چون نگاه جوهری نحو اصل آب گوهر -
قطعه دائره سخندانى آقا محمد حسین ناجی اندجانی از جمله شایان عالمگیر -	بادشاه بوده بعضی خدمات ممتاز می زریسته ویراست -

۵۲۷

مگر بخواب بروی تو و شود چشمم -	خدا کند که بخوابش شود چشمم -
--------------------------------	------------------------------

۵۲۸

۵۲۹

۵۳۰

محمد یوسف مکملت مخاطب بنجورخان از سخن سخنان این مان بود و پیر است

مکره و رفعت و بنا و دون بگشایش عیال

بگردن حمیه اچندان طناب فتاکم خیزد

عارف کامل والا و سنگاه شیخ محمد محسن خیر نیک سلسله العذوات پاکش در وادرا

و بی انفاضت تانبت و میر شمس الدین فقیر ابن عمر طسبع مبارکش اکثر

ببیک و تریان سیل میفراید فقیر از کلام فیض انصافش با بی اطلاع گفتا بنمای

ایون جنک با بیم دارند طرفه جو

حضری سیاه مستی بودی سبز بودی

حرف الواو

ماهر و قاطع خفی و جلی ساکن دشت بیاض ملا و ولی معاصر شاه طماسپ

بوده و در سال نه صد و نود و نه رحلت نموده من دیوانه

کاش در بزم تو غرت ندید راه مرا

نتوانم از دیار تو رفتن بیج روی

بگفتم تا شکیم و عذر را حدیث پندار

هلاک میشوی اینک ولی نسیمم

دل که هر دم ز زشت صد پیش منظر است

بر چند می روم که نیایم نمیشود

بصلوات که را میکند ورنه

در مانده احوال خودم اینچه حجاب است

جز این چه شکوه توانم از آن ستر کرد

باو آن آغاز رسوائی که یار از دیدم

تا بجزرت نکشد طعنه بدخواه مرا

ندیده ام که توان زین دیار رفت

بشوخی سر بر آورده و دروا ساختی مارا

لکس که خام نسیم است

گر تسلی به نگامی نشود مغذ و دست

یا دیده بر رخسار کشایم نمیشود

فدایم نیست اگر صد هزار جان دارد

فارس بگذر طاقت نظاره که دارد

که هر چه در حق من غیر گفت باور کرد

این شرکین بگفت من از و بجای دادم

<p>هزاران اهزان خوار که چون بر اندازم دل میخوامی دهد از هم به که ز دور کشم جفا و بگویم کس حکایت تو بهر تو شنیده ام سخنها غم منوار سے از بسکه بینی ای کاش</p>	<p>باید شفاعت جانب انبار میدوم بهیچ حسرت زدگان ایم و نظاره کنم که نا امید نگردیدم از عنایت تو شاید که تو هم شنیده باشی بر آن دل که نووار از آن من بود</p>
--	---

وحشی غزال مرغزار بافق بوده و در سال منصد و شصت و یک رحلت
 نموده بسیار خوشگوست اینجند بیت از دست

علاقه وحشی نامی ۵۳۱
 زلفات او و وطن
 بافق (ملکه زان) نامی
 بحدود شاه طهماسب صفوی
 و الی ایلی

<p>چه لطفا که در آن شیوه نهالی است مریض طفل مزاج اند عاشقان در نه صبر خواهم کرد و وحشی از غم ناویش مست حسرت با جریفان میل میخوردن کمر بست بان شکوه ام لب سخن کشادش معلومت دید چنین صبر که سوش نمود شوق یوسف اگر مثنوی یعقوب کند آن قدر حیرت بازم که اگر حسرت صید در بخت کشا بر زخم ای غارن خلد باز که صبر گیر بسته بود این یا بیوقع زرقان که نند میگذرد خوشخوام من من از دور تماشای گلستان کسی</p>	<p>عنایتی که نوواری من سیالی است طلاج رنج تغافل و روزی پر پیوست منکه خواهم مرد که از حسرت وید از کتر به جریفانند اینها گفتت بشیار باش عذر عتاب گفتن و مژده لطیف دادش بنشینم بر پیش بر سر کوشش زوم دارم این باب کرد دیده منور نکند چنگ بر جان ز زدم میل که بو تر نکند که و باغ از گل باغ تو منظر نکند غلط کردم چرا این صلح بی هنگام میکردم کی گفتت شود بجواب سلام من پشیمی شده خرسند زستان کسی</p>
---	--

بجای

در نظر منت ویدار و بحسرت مکران	و ستمایسته و صمان شده بر خوان کس
وحشی از شوق تو جان او تو باشی نژده	زندگی بخش کسی عمر کسی جان کسی

۵۳۲

شعاع رشید نواب طاهر و حمید وزیر سلاطین صفویه بوده فقیرانه
کلامش باین چند بیت اکتفا نموده

دیوانه می شوم ز تر کشیدن خطم در سرب کوی بتان همچو خون در دل لاله	چون بنده که کلمه کند از او نامه را هر طرف روی کنم راه دید نسبت مرا
اعتبارت جهان نیست پیش از آمدن بسان مغز باد امیکه از تو ام جدا نماند	نامه ها در وقت کنیدن از یکنه فدا شده است در آغوشم نمایانست خالی بودن جانت
چون نماز عمر غربت زاوگان راه فقر اشک یزانت گوهر کفش وقت شمار	با وجود ناتمامیها تسبیحی در که اند مال منم که سیه بر مال منم میکنند
مانندشان موم که سازند شمع رو رشتک چشم اولم سوزدگر اسباب جهان	شد خانها خراب که قدرت نماند هر چه می بیند بیک دیدن که میکنند
زیاران که سینه هرگز در دل باران نمی ماند بگلشنی که رخ دوست بجهاب شود	بروی آب جامی قطره باران نمی ماند نکس خورشید ز آینه بدیوار افتاد
بی که ز فرمه خواستن بود سازش نه امر دست این سیر گشتنگار که چون گهر	صدای ریختن ابر دست آوازش نشان از ما نبود و کشتی با بود دریا

۵۳۳

سیر و الهی از سادات بلده تم بوده است بر امر و پسر از طائفه شامی و شریف
شده گوشه عینی خود را یاد داده و بسیار اشعار آبدار بر صفت روزگار در تم نموده از جمله
چاک پیر این پوست که گل است بود
خنده برستی تدبیر زینجا میگرد

خلق خشکی زلفت سوختن دل دارم	دم ابی طبع از خجرت تل دارم
که کنم از روی بوسه گس میبل کنمار	یک کفت خاک و صد اندیشه باطل دارم
نگه تا که گریزان دارم از تو	گرفتارم چه پنهان دارم از تو

گل گلستان نکتہ شماری خواجہ عطای و الہی شماری طالب علم مستعد بودہ ویراست

ز چاک سینہ بنا خنجر ل حزین کندم	جد او گوشتم از آن مہر ل اینچنین کندم
---------------------------------	--------------------------------------

زیب افزای کرسی فصاحت افزینی میرزا احمد رفیع و اعظم قزوینی بر فضائل و کمالاتش کتاب ابواب اجماع کہ تصنیفناوست و طبعیت صاحب افکار عم ز دست

این چنین بیت ویراست

بنون یزیدی همانا و او لفت چشم جاوید	کہ از نرگان نندگشت بروم تیغ ابرور
خانہ خاک را بروم بانگشت عصا میر	کہ امر بویست با فردا کہ خواهد بود جا بجا
بزمین برو فرومجات محتاجا غم	بزمی کرد بمن آنچه بقارون زر کرد
کام ہار اہم حق بست ہم او بکشاید	وانہ از آب گرہ گشت و از د بکشاید
شعبہ بر ما اسیران بکہ زدیرو چون ماثر	کہ از چشم سفید عاشقان نبود سحر گامش
ما از شکست خویش رخ بار دیدہ ایم	این باغ راز رخنہ دیوار دیدہ ایم
بچو حرفی کہ کتاب افتادہ باشد کنار	گر بصوت دور از یاران معنی ہمدی
چون نگرود حال مغلس نہ شرم تر سخواد	میرد از دیدن خورشیدنگ از رو گاہ

شاه نفی و احد صفایانی را تم از اشارش باین دو بیت اکتفا نمودہ

ای نور دیده رفتی و بی نور دیدہ ماند	فرگان چو آشیانہ مرغ پریدہ را
چوست سفلہ کہ با نکل ہ شود یکسان	زبان بدیدہ رسد گر غبار بر خیزد

بج

شاعر نیکو و ستگانه نیز امبارک الله شاکر و محمدرمان راسخ بوده و در آن تخلص نموده		۵۳۱
سایقم دست چو در گردن مینا میگرد	هزار آینه دارد بیضا میگرد	
کشتیاقوت پیاو لب شیرین جوشند	خون فراد که جا در گن خاد میگرد	
آهو مرغزار معنی پروری شیخ عبدالهد و حشمت تھانیسے سخن سنج کامل بوده است و معاصر میرزا عبدالقادر بیدل و پیر است		۵۳۲
بمغلیکه حریفان وحدت آنگ اند	بهم چو دیده تصویر محو پیکر نگ اند	۵۳۳
شاعر رکاب میرزا حسن و ارباب صفا بانیت سے سخن روشن پیکار بوده معاصر شاه عباس سنه		۵۳۴
شدت نرگس سبز تو سرخ پندار	که در پیاله فیروزه کرده اند شراب	
آتش افروزه از کاروان و مانده ایم	بهران فتمند و خاکستر شینم کرده اند	
بزرگ شکر که از تخته های زخم کشند	گشتم چو آه و دو خون دل بد امانم	
ببنگام تو وضع هیچ میدار چه کار	مرصاحب سلامت گفتی و خود را و عاقل	
میرزا نجف قلی بیگ معاصر شاه سلیمان بوده و والی تخلص سے ننوده و پیر است		۵۳۵
ز امتحان تو فرموده جان عکین ما	تمام حرف محکم شد طلای نیش ما	
پر بوسه او تشنه بوس و کرم کرد	فریاد که این آب نمک تشنه ترم کرد	
شاعر عامه ستگانه حکیم عبدالهد و وحدت تخلص نموده اتم باین بیت از کلامش گفتا		۵۳۶
زلف بکشود و رخ افروخت ز می	طرفه شامی و قیامت شفقتی ست	
شاعر طاق محمد اخلاق قدر امی هموره سخن سنج ننوده و اتم تخلص نموده و پیر است		۵۳۷
مخمسببیشی از دست تو شکل شده است	نیشته می بنیل ابله دل شده است	

تساعری معنی اساس منشی ہوا یہ اسس از قوم کالیست بودہ ولی انجلس میں ہووہ
 ترک خدمت غنیکری وار اشکو و نمودہ لباس فقر پر خود است کردہ روز
 در گوشہ پر کول خود رقعہ بر رقعہ مید وخت کہ شاہزادہ آمد دی ملتفت نشد
 شاہزادہ فرمود دین فقیری چه حاصل کردی گفت کمترین حصہ لش اینکہ
 پیشتر من پیش تو استاد می بودم و تو توجہ سے فرمودی اکنون تو استاد
 و من ملتفت سے شوم شاہزادہ بید باغ شدہ حکم کرد کہ در ولایت ما شاہ
 و سے کہ سفر تربت و این رہا سے طرح کردہ بہ شاہزادہ فرستاد

بشنو زولی و فای دنیا ای شاه	مغرور شو بد و لست و حشمت جاہ
ہر چند چور سے نہاید لیکن	چون قطرہ شبنم استا بر نوک گیا

لاہ کستان محمدانی علی تلخان و الہ و ہستانی در عمد محمد شاہ بادشاہ بند
 آمدہ بر تہ امارت رسیدہ از حیا و حیثیت و حفظ مرتبہ و اہمیت بہرہ تمام و
 نصیب مالا کلام و تذکرہ خود بر وضع اسمین آوردہ کہ انیس کل شفقت
 سلطان فدیکہ دختر عم خود پرورش یافتہ بازوالہ و صالحش گردیدہ چنانکہ
 تذکرہ و دیوانش دلیل این معنی ست است

میکند زلف بیہ وی جانان اتملاط	دیور اینکہ کہ درو با سلیمان اتملاط
سن بیادش گشتہ ام خاموش رہندہ	بارقیبان میکند او در صفایان اتملاط
شد غیرہ علام لبی نوش فدیکہ	شمشا و بودہ فاشیہ برووش فدیکہ
مخرد می دولت گشتہ از کم می شمارم	از فل ہما سایہ یا بوس فدیکہ
والہ چو است غیبت بزیش منقولہ	ہوسی بستان از لبش نوش فدیکہ

۵۳۱۳

بیکجا

از و خرم خویش دارم فریاد	زان کافر کیش دارم فریاد
فریاد کسان بود بیکانه و من	از و خرم خویش دارم فریاد

حرف الهام

پادشاه گردون و سنگاه همایون پادشاه ابن بابر پادشاه بن عمر

۵۲۲

شیخ میرزا تاریخ تولدش اینست	آخر همایون از مریح سعد طاسخ
-----------------------------	-----------------------------

و تاریخ وفاتش این مصرع است
 در نهایت عظمت شرق و در نهایت بزرگی نگاه حضرت نظام الدین و یاد و یاد است این عذبت از دست

دست آینه و او آنکه داستان مرا بود که بیرون ز غمی نماید اسی بدم از آن ز سجد هفت تن تو بر ندادم سر بگو گوی همایون تو حال خود با یار روز وصلت بیک عشوه مکن از مرا نیست جز سوختن چاک دلم کار دگر صدرم عشق شکر کار دهد تو به عشق آنز که فلک بقبضه قدرت اوست هم سیرت آنکه دوست در آکس را	یکی دو ساخت بنامی که بود جان بگریه پاک مکن چشم زلفشان مرا که روز قید تن آزاد ساخت جان مرا که نیست تاب سخن پیش او زبان مرا بشب بچرخن بار گرفتار مرا تا به تیغ تو فتاده ست سر و کار مرا باز از ره بردن شیشه رفتار مرا و دوست ترا و چیزگان هر دو کویست هم صورت آنکه کس ترا در دوست
--	---

خواجبه یاسینی شیخ الاسلام بخارا بوده فقیر باین چند بیت از کلامش اکتفا نموده

۵۲۵

بناز سر مه کفش چشم بے ترجمه را بر آفتاب جمالش و میکه چشم ترا	نشسته گیر سماک سیاه در دم را سه نظاره سر شکر بر روی گل گزافه
---	---

مرا نور و پیدہ و از و پیدہ ہم سبک و سبک	چو دیدہ کہ بر احوال مانعی نگرستی
---	----------------------------------

شاعر اعظم محمد ہاشم طوطی شکرستان قندہار بودہ و در خدمت نواب پیرم خان بہر خیزدہ	
--	--

۵۲۶

سر و چون قد تو آن غنچہ گلشن بچو نیست	عجز چون فعل شکر خند تو شیرین گو نیست
--------------------------------------	--------------------------------------

نیست کس چو من از اہل وفا بیدل و دوا	از زبان مثل تو ہم سنگدل و بد خو نیست
-------------------------------------	--------------------------------------

ای نگور و مشنود و حق من قول بدان	کہ شنیدن سخن بد صفت نیکو نیست
----------------------------------	-------------------------------

صاحب اشعار متین مولانا غیاث الدین بلخی بودہ ہمیشگی مخلص سے منودہ	
--	--

۵۲۷

بسیار خوشگوست از دوست

در و ہر مرا نگہ نیم ناسے دارد	وز بہر شستن آشیانی دارد
-------------------------------	-------------------------

فی خادم کس بود نہ مخدوم کسے	گو شاہ و نرسے کہ خوش جہانی دارد
-----------------------------	---------------------------------

کل گلستان سخن ہر اسی بلبل بوستان مشہد مولانا ہو ہوا می بر اور بکھرت	
---	--

۵۲۸

در نقاشی و کتابت دستگاہے داشته اشعار خود را تزیین کردہ ہر دم میداد

تا شہرت گیرد چون ظرافت یعنی بد و میگفتند ہزل و خندہ میگذا راند از دست

بگر و گویتو با صد نیاز می گروم	نگاہ میکنم از دور بازمی گروم
--------------------------------	------------------------------

مہر سپہ روشن مقالی مولانا بدر الدین ہلالی از تربیت کردہ ہامی امیر علی شیر	
---	--

۵۲۹

بودہ من و یوانہ شہر

سچی گروم کہ شود یاز از اعتبار جدا	ان نشد عاقبت و من شدم از یار جدا
-----------------------------------	----------------------------------

از من با مرور جدا میشود آن یار عزیز	بچو جہانی کہ شود از تن بیمار جدا
-------------------------------------	----------------------------------

گر جدا مانم از و خون مرا خواهد بخت	دل خون گشتہ جدا دیدہ خونبار جدا
------------------------------------	---------------------------------

زیر و یوار سریش تن کاہیدہ من	بچو کاہیست کہ افتادہ ز ویوار جدا
------------------------------	----------------------------------

۵۳۰

<p>بار من برگزینا زار و دل اغیار را سه من ببلوه گاهی که ترا شنووم اینجا اگر از آدمم رنجه نگر و خویت یساکتم هر نفسی از خط و زلفت آبی بی تو هر روز مرا ماهی و هر شب لست هرگز آن شوخ من غیر نگا ہی نکند سوی هر کس که باین شکل و شامل که بزرگ اینم نه که من میکنم از درد و فراق روز عیدت سر راه گذارم گیرم چنان از یافانم روزان فتار و معاستم هر شبی گویم که فردا ترک این سو و کنم ناگاه گرز سنجی گوشش میکنی</p>	<p>گل سیرابا آشت اما نسوز و غار را جگر من ز غصه غولشد که چرا نبودم اینجا هر دم از سر قدمی بنازم و ایم سویت آو بنگر که چها میکشتم از هر سویت مشب چنین وز چنان آه چه شکل است آنم از نار کند گاسه و گاهی نکند که تواند گذرمی که ترا بیند و آهی نکند بیچ ماتم زده جامه سیاهی نکند ما بروی بگفت آریم و کناری گیرم که فردا بر نخیزم بلکه فردای قیامت هم باز چون فردا شود امروز را فردا کنم یک لحظه ناگذشته فراموش میکنی</p>
---	--

من تنوی شاه و گدا در صفت تیر اندازی شاه گفته

استخوان را اگر نشان کردی	تیر را منفر استخوان کردی
--------------------------	--------------------------

در صفات العاشقین در صفت نابینای زلیخا گفته

سینه با دام او از جور ایام	شد از پین سفیدی معز با دام
----------------------------	----------------------------

در میلی و مجنون تصنیف خود گوید

پاکیزه تنه چون قره خام چشمش ز اغی نشسته در باغ	نازک بدنه چون سفید با دام ابرو سیه او پر ز رخ
---	--

<p>۵۵ مولانا پطالی هر دو بیت برفاقت ما سے سعادت زیارت بیت اورد ریاضت است</p>	
<p>دین تنگ تو غنچه تر هر دو یکیت</p>	<p>اشک گلگون من خون جگر هر دو یکیت</p>
<p>۵۵۱ مولانا عبد اللہ مالکی ہمشیرہ زادہ مولوی جاہلیت چون ارادہ تصنیف</p>	
<p>علی و محمود نمود بخدمت مولوی آدہ اجازت خواست مولوی فرمود</p>	
<p>کہ اگر جواب قطعہ مشورہ خود سی گوی اجازت داده آید و آن قطعہ</p>	
<p>ورفتیکہ تخت ویرا سرشت</p>	<p>گرش در نشانی باغ بہشت</p>
<p>در از جوی خلدش ہنگام آب</p>	<p>بسیخ انگبین ریزی در شیر ناب</p>
<p>مہر انجام گوہر بہ کار آورد</p>	<p>ہمان میوہ تلخ بار آورد</p>
<p>مولانا این قطعہ جواب گفتہ بخدمت مولوی بگذرانید</p>	
<p>اگر بیضہ زانغ ظلمت سرشت</p>	<p>تھی زیر طاؤس باغ بہشت</p>
<p>ہنگام آن بیضہ پروردنش</p>	<p>ز ابخیر حبت و سبب ارزنش</p>
<p>وہی آبش از چشمہ سلسبیل</p>	<p>بان بیضہ دم درود جبرئیل</p>
<p>شود عاقبت بیضہ زانغ رانغ</p>	<p>بر در پنج پیوہ طاؤس باغ</p>
<p>مولوی فرمود اگر چه در ہر بیت بیضہ گذارشتہ لیکن اجازت مولانا آید</p>	
<p>منو کہ جبت میں واقفاج بتی بفرمائید مولوی گفت</p>	
<p>این نامہ کہ خامہ کرد بسیار</p>	<p>توقع قبول روزیش باو</p>
<p>این دعا مستجاب کردید و توفیق اتمام یافت و قبول خاطر افتاد و چنگ</p>	
<p>موفل بادشاہ با قوم لیلی گوید</p>	
<p>گویش از غم سردران شکر</p>	<p>میزد بدینغ دست بر سر</p>

۱۰۰

<p>در باغ بدن نہال زار سے این دوغنتہ آن دریدہ سینہ کشتہ زنی شہادت انگشت رخشنده بزنگ برق در میخ کروند قیامت آشکارا</p>	<p>بیکر و غنہ نگہا سے کار سے باران شدہ تیغ تیر کیسہ بر تیر کہ بوسہ واو بر پشت در کردہ سیاہ شدہ تیغ پر نہا سہ از میان مدارا</p>
<p>در سبب بیماری لیلی گوید</p>	
<p>در خواب کہ فرود است مجنون بیدار شد آن نگار در تب با حال سیاہ شد ہم آغوش شد زار و نزار مستعد سے مانند گلے گلاب واوہ تار می شدہ از رہ گریبان سوی گریہ پیش در میانہ شد نامہ برونش مسجل یک لحظہ نصیحت ست ویدار وز من ہمہ رنج و تعب وید کہ گزوں تو سبک کنم بار جز سنگ لحد گران از من من بعد مگر حبس ازہ بردار</p>	<p>بیدگان ہست سر و غم موزون از حمایت اضطراب آن شب چنانکہ بران بیان چون گوش زین واقعہ چون گذشت چند چہ مر وہ شدش مزار ساوہ آن غیب چون ہلال تابان شد ز انومی پامی آن یگانہ حالش چو شد آن چنان مبدل با ماور خویش گفت کہ اسی بار عمریت کہ ز حسرت کشید سے وقت آمدہ است یا ر غمخوار خواہم کہ بہ بید اسی نکوزن باید نکشد زمین کسے پار</p>

<p>الاحمد سے کہ من شنو ووم بار سے بہ و عاز من کنی باو دارم ز تو نیز یک تن سنا وان کشته زخم تیر مارا گوئی بطریق ترجمانی ومی چشم و چراغ عشق باران پاک آمد و رفت بچنان پاک باز آمی کہ چشم در رہشت من جان تو ام تو جان من باش بی طعنه و دشمنان شب روز آسودہ ز خیل ناتوانان فرماؤ ز این و آن بر آمدہ چون گل ہمہ جا مہاوردیدند بروند ز خانہ حسائب کور مانندہ مردمان بی ہوشش</p>	<p>عاشاکہ نگیر و از وجودم دور رفتکم چو او بر باو + ہر چند نہ زامن شکیب با آوازہ وہ آن اسیر مارا احوال مرا چنانکہ دانستے بر گوئی کہ شمع جان گدازان لیلی ز غم تو رفت در خاک در راہ وفا اگر نہ مست + من جان تو ام تو زان من باش باشم ہم دو یار دل سو زہد این گفت و سپرد جان بجانان چون زان تن خستہ جان بر آمد جو بان قبیلہ سو بریدند تا بوشش ران تہان چون حور میرفت جنازہ بر سر دوش</p>
---	--

چون پیغام لیلی بہ مجنون رسید بجاک طہید و مرد و حوش کر و وی حلقہ ہما
بستند و رین حال چمنے از صاحبان در رسیدند و خوش گریختند مجنون
مردہ یافتند نماز گزاردہ بجاکش سپردند آنجا گوید

<p>وین گفتن مافسانہ بود</p>	<p>لیلی مجنون ہسانہ بود</p>
-----------------------------	-----------------------------

<p>وز محنت و رنج دیگر سمر و چون لاله برفت بر جگر و انغ از پله برویم با صد اندوه</p>	<p>او تیر ز شست دیگری خورد هر کس به بهانه ازین باغ مانیز بد رود و انغ اندوه</p>
<p>روزی شاه اسمعیل ماضی صفوی بر طرف با عیبه مسکن مولانا بود با چند از خواص گذر کرد و در بسته یافت فرمود تا کسان از بالاسی دیوار باغ در آمدند مولانا از آمدن بادشاه مطلع شده بخند دست شتافت بادشاه آمد و تکلفات بر کینه حصیر که بود نشست و حاضر که که مولانا داشت تناول کرده تفقد فرمود بمطالع و یوان مولانا پروا خست چون باین قطع رسید قسم کرد</p>	
<p>آنکه بر درگاه او گردون عمار کرده است لفظ جامی را تراشیدت خامی کرده است</p>	<p>یس عجیب دارم ز دراک شگفته و کشتا گر رای خاطر جمع تو ندما تراش</p>
<p>وجه گفتن قطع این بود که بادشاه حکم کرده بود که هر جا که اسم لفظ جا باشد نقطه همیشه تیر اشزد و بر سرش نقطه نهند</p>	
<p>حجرتی که اصفهان شمشیرگر بوده سفر از و بیک شیر بر میرود</p>	
<p>هر کلابه کافیه گشت تا شب میشود</p>	<p>در عرق بوی خوش از تاثیر آن میشود</p>
<p>صاحب اشعار بلند مضمون ساکن اسفراین میر هما یون در عنوان شب به تیر ز شتافته و تقرب سلطان یعقوب از دست</p>	
<p>تو چون دشمن شدی منم که بستم خون خود چو شبنمی که کشد برگ گل در انوشش سری ننواوم و نگ بستم بر پا و بالایش</p>	<p>نشتم تا که در خون اشک لاله گون خود نمود گوهر سیراب در بنا گوشش نیایی در چین هر و یک من صد بار در بارش</p>

۵۵۱

۵۵۲

اوه من و نخسته ازان طرؤ پر خسم | تارست که هر چند کشته نگسلد از هم

موسس اساس معنی طرازی خواجہ ہدایت الحد درازی مشرف اصطلح
سرکارشاه طہاسب بودہ جواب خمسہ نظامی گفتہ مشروطینا بین شرط کہ ہم
یکمی از ایات معنی نداشته باشد و اگر احیاناً در داشته باشد بعوض یک بیت
یکدندانش بکنند آخر سہ و دندانش نظر افت کندید و باقی را بعد و ایات
یک اشرفی جائزہ دادند از لیلی و مجنون اوست

۵۵

لیلی زور یک معلم | میگرد بہ فارسی تبسم
تو کیستی و قبلہ ات کیست | سی و سہ کشید غائبش نیست
دندان چپ در یکہ کورست | آینه کہنہ سبے حضورست

از سگد ز نامہ اوست

اگر عاقلی نجیب بر موزن + بجز نینہ بر معسل اہو موزن
تحمیل کن و اوراد اند کن + فدا و پرورد ازہ را شانہ کن
کہ معسل از تبسم مر با شود + بصیر اشیا کہنہ حلوا شود

از شیرین و خسر و اوست

منہ چون میل سرور پای ششخاش | لکن چون سرمد وان ہر نگہ را خاک
سایبان وقت گل دروازہ دارد + کلید بوریاندا ازہ دارد
دم بخرطوم زندہ میل مزن | از نینت پیکر است | سائبان بر سر خلیل مزن

حسرت اللام العف

لامع از سخن سنجان بدان بودہ فقیر از کلامش باین مطلع اکتفا نمودہ

۵۵

۵۵

و بدر آب و رنگ از گفتگو با قوت خندانرا
گر بیان چاک چون گل کند لعل بدخشانرا

شاعر فائق حکیم لائق لمی است سخندان نیکو بیان بوده و در خدمت سیمای علینا

بادشاه توران بسری نموده و بر است

میسر شود و وصل تو آرام جان مارا
که از خویشان ترا بینم تو از یگانگان مارا

دل امن لفت بکف آرمی بعد است
و هست که در دامن آفتاب سحری نیست

معنی پروران معظم ملا لالا اوری و ملا لالا علی سلمه ما بن ملا فراموشش

بن ملا سومی عدم آبادی اندکم بیاضی باشد که اگر اشعارشان سواد ندارد

اکثره اشعار ایشان را بنام دیگران می خوانند و بسیاره از ابیات

دیگران را بنام ایشان می خوانند و فات اینان بر نسخه صورت موقوف است

چرا با آتش سوزان نسوزند مرا
بهار آتش روی تو رشک گلزار است

نیست فواره نخل سیراب است
ای اهل و ز فراق آمده بسوزی نیست

اینست اینکه خون دل از یک قطره سخت
اگر چه بر دل و جانم جداست سیم است

عاشق من و عشوق بکام و گرانست
خطر از آتش او و جهان زنده است

چون غره شوال که عید رمضانست
دو این جامه خوش طبع صفای و گرانست

مصحف سفید گشت نشان قیامتست
چنانغ مهر و محبت که بسته تا من

برگ من تو اگر شاه میشوی چه غمتست
ببین امان تو شد شانه نوی کمرت

چون غره شوال که عید رمضانست
مرا همیشه بیاد و ترا فراموشست

مرا همیشه بیاد و ترا فراموشست

<p>خونش در این خوب شد این خون شسته بود گدائی میکند با حسرت و قاصد چه آورد پیشش سپرد کمال قبول روز محشر جوهر سینه که خون تو که نخت دل داشتیم و اویم جان بود عرض کردیم بود همیشه جانم رسم تو میکند گشته خوش آنکه اندر سیانت و ستم خود کردیم بحال من چه قدر شفقت است ابد مابین دو عین یار از نون تا میم سینه غلام که از کمال عمار شب از آن وعده چه پر چه عالم بگذ فلک جنگ هم فکند تا جداران ا</p>	<p>حدیثی که از دوست تو شد چون شد بود شد ملک جنون مینی دل من بر سر کوش چو مهر نبوت به پشت رسول آه حسرت کشم و سویتونظاره کنم چیزی که یار خواهد صبرست ماند ارم اینکه مرا نیکبختی من چه گناه کرده ام لب خود از لبم هر چند دارم و درین بس کباب میشود این مرغ گزشت از مرغ بینی الف کشیده بر صفحه سیم انگشت نبی است ماه را کرده و ونیم سوی در دیدن و سر باز بدید از روز خروس بازمی این پیرا تا شاکن</p>
---	---

افلاک پیر مردی خروس میچکانید گفتند آفرین خروس خوب میچکانی
 دی دست بر ریش برد گفت چرا نه خوب چکانم که ریش در خروسان پیدا کرده

<p>تو ز من کشیده برد چه شد کما فلک چه شد آن درجا عهد که من نهوده بود</p>	<p>تجربه ز دل ندارم بشین جابل کن ز تو من چه گفته بودم تو من چه گفته بود</p>
---	--

حرف الیاء

والی کنعان اشعار در خوب یوسف مصر معانی سلطان یاکین زوزن حسن
 آفاق تو یوز باد شایان بلند اقدار بوده را رقم از کلامش بیک مطلع اکتفا نمود

۵۵ A

کسی که بارخ خوب تو حالتی دارد	ز باد شاهی عالم فراغتی دارد	
۵۵۹ رنده نزال صحرائی وحشت گزینی شاعر بر حسب کلام مولانا لطفی خاصه	از کیفیت جنونی بوده فقیر از اشعارش باین یک مطلع اکتفا نموده	
تا بکے خواهم بدر و محنت و غم زیار	ز سیتن گرا پنچین باشد نخواهم زیار	
۵۶۰ ویما چه دفتر تراکت آفرینی شاعر عالی مشرب مولانا لطفی مست میگردد	خوش کلامی بوده و معاصر مولوی جامی اشعار ترکی و فارسی بسیار دارد	
نقیب این مطلع از دست نگارو		
بهمی که دم به زوین نفس تو سگ	نخلی که بر نخورد از تو بچکس تو سگ	
۵۶۱ سالک سالک ایجا و مولانا ابو احق سجاد ساکن آترا با و منی سنج نیکو او است و معاصر	سلطان حسین میرزا او پر است	
خواهم پیش مردم دیده بر رخسار یار افتد	چه پیش آید نظر بر روی او اختیار افتد	
۵۶۲ فارسی قرآن نکته شناسی معاصر مولوی جامی مولانا یار می بنایت شیرین کلام	بوده و صرفت اوقات بتلاوت قرآن مجید نموده از دست	
گرم بر سر هزار آید بلا شایسته آنم	که هستم بدترین خلق خود را نیک میدانم	
۵۶۳ شاعر نیکو او احمد یار خان یکتا حکومت غزنین و دیگر داشته نقیب این	و بیت از کلاش نگاشته	
سرمد آلوده نگا سه که بیادم آمد	که سر شک شفقی از فرزه ام طوسی نخت	
۵۶۴ بر دسانان چه پری ز من عمرت چون	سید نجم بر نشان و ز کارم خانه بردوشم	
۵۶۵ بوسی مصرغوش تلاشی میترجمی کاشی دارد و علی کتب خانه شاه جهان با و شاه		

دہشتہ و نامور شاہنامہ گردیدہ ہر سرفتہ نظم کردہ میگذرانید لطیفی خلعت
و جائزہ سرفراز میگذردید روز سے داستان نظم کردہ بگذرانید چون باین سید

سراجیوتان حکمت سنگ بود + کہ ہر شیشہ نہ فلک سنگ بود

بادشاہ گفت از قافیہ ہسم خبرندار و چون این معنی بدو گفتند گفت ما تو ہم
معد و بیم و بر ہمین سیت از نظر بادشاہ از اعتبار رفتاد من دیوانہ

بہ بوریا نہ سی پاکہ از فقیرانست
ایکے از دوشوار گراہ فنا ترسی میرس
بروز در و غم دوری یار و شتابتر
قدم منہ بہ نیستان کہ جای خیر است
بسکہ آسانست این چہ میتوان خورد
جو عضوی در دست افتاد از اعضا جدا

۵۶۵ یعقوب کنگان نیکو بیانی مولانا یوسفی طیب خراسانی انشا و طلب او
شہرت تمام دار و درازم یک مطلع ازوسے نگارو

سیل سامان دارم و از یار و در افتادہ ام
من کجا سامان کجا بسیار و در افتادہ ام

مد الحمد کہ این مجمع احوال و اشعار اولیا و عرفانج احوال شہد او طرفا
کہ از حالات عجیب و مقالات غریب لبریزت حسن اتمام پذیرفت و
این زبده الکوائف و منتخب اللطائف نثار خواطر بلغا و انبساط ضمائر
قصاست زیب اقدام پذیرفت و بتوقع قبول آن جناب فاضلت شمول
سراج کاشانہ شریعت و طریقت شمع شبستان حقیقت و معرفت یگانہ حضرت
جہان پرورد حضرت شاہ شرف الدین محمود مدظلہ رسید و منظور نظر کیمیا اثر
ان ذات ملائک صفات حجت الکاملین بران الوصلین گردید یقین کہ تبار و قیام مطلوب و غرض
خاص و عام گردوسہ این نسخہ چو یافت زیب تمام تبارخ شد شش خجستہ انجام

خاتمة الطبع

شمار بیکران و ستایش فراوان غافلے رازیما کہ از دو حرف کن نظم
 آسمان و زمین ہزاران ترین آراستہ و نعمت متکاثرہ بان صاحب
 عظمت کہ بخطاب یلین و لطف شرف و کرامت یافتہ اابد برابر باب
 خبرت و بصیرت مخفی و محتجب مباد کہ ورین ایام فرحت انضمام
 راحت التمام نسخہ لطافت قرینی و نظم و نثر معانی آفرینے
 المسمی بہ تذکرہ حسینی کہ از کلام اولیاس کرام و
 متداول سابقین مشتمل قد و قامت عروس سخن سراپا
 بحالیہ نزاکت و حلیمہ بلاغت زیبائی و رعنائی دار و دمو و لفظ
 مقبول طباع کونین میر حسین دوست سمنیل
 و ترکیب و ترتیب این تذکرہ بلاغت آینه فصاحت
 انگیز و اوتالیف و ادب و جان تازه و روح سبے اندازہ
 و رقالب طالبان سخن و چشم شائقان جاوون و میدہ
 و مطبوع نامی زمان و گرامی دوران نے الاطراف مشہور
 جناب نشی نول کشور صاحب بہ ماہ می ششم اعیسوسے
 مطابق شہریع الثانی ۱۲۹۲ ہجری بمقام لکنؤ و طبع حسن اقطبا
 رونق بخش جاودان گردیدہ

تتمت